

در پیرامون

فلسفه

احمد کسروی



نویسنده :	احمد کسروی
نام کتاب :	در پیرامون فلسفه
چاپ یکم :	گفتار بگفتار در ماهنامه‌ی پیمان از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۱
پراکنش اینترنتی :	یکم : آذر ۱۳۹۱ ، دوم : بهمن ۱۴۰۰
جای پراکنش :	کانال تلگرام
	این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.
جُستار :	نقد فلسفه‌ی یونانی و پاسخ به ایرادها
شمار ساتها :	۱۰۹ (اصلی) + ۳۷ (گفتارهای خوانندگان مهنامه‌ی پیمان) + ۶ (دیگرها)
ویژگیهای بیرونی :	رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵
رده‌ی ویرایش :	دو بار غلطگیری و ویراییده شده

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com
کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini
کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ پابرگیها آنها که با نشان «(پیمان)» می‌باشد از مهنامه‌ی پیمان و بی‌نشانها از ماست.

۲ـ پررنگی جمله‌ها و زیر خطی برخی از آنها و اعراب جمله‌های عربی از ماست.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ در این پراکنش اندک لغزشهای ویرایش پیش درست گردانیده شده.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزینید.

فهرست

۱ـ کُد شش رقمی که اینجا و در پابرگیهای کتاب آمده جای نوشته و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال ماهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۲۱۰۶۴۴) سال دوم ، شماره‌ی دهم ، سات ۶۴۴ است.

بخش دوم

پیکره‌ها

یادداشت گردآورنده

نوجوانان و جوانان چون پا بدوره‌ی فهم و دریافت می‌گزارند ، خود را با نادانسته‌های تازه‌ای روبرو می‌بینند و پرسشهایی از طبیعت و زندگانی ، از گذشته و آینده اندیشه‌هاشان را بخود می‌کشد و جویای پاسخ آنها می‌باشند. هم در این دوره است که جوانان که دیر یا زود مسئولیت خانواده و گوشه‌ای از کارهای کشور را بعهده خواهند گرفت می‌باید در اندیشه‌ی فردا بوده زمان ارزشمند را به فراگیری دانستنیهای سودمند و تجربه‌های زندگانی بگذرانند.

فسوسا در سرزمین ما (و نیز بیشتر کشورهای شرقی) بر سر راه ایشان ، چند رشته «دام سرگشتگی» در کمین است تا بعنوانهای رنگارنگی همچون «جستجو از راز دهر» ، «سیر آفاق و انفس» ، «کشف و شهود» یا اینگونه عنوانهای شگفت جوانان ناآزموده را سرگرم آموزشهای زهرآلود خود گردانده سالها در بیابانهای گمراهی مغزشان فرساید و نه تنها از خوشی و آسایش بی‌بهره‌شان گرداند بلکه تهیدست در میدانگاه زندگانی رهاشان گرداند. رهاشان گرداند تا سرمایه‌ای جز پوچگوییهایی که یاد گرفته‌اند نداشته ناچار گردند همانها را افزار گذران زندگانی خود گیرند و نتیجه آنکه خود به دامگستران نوینی مبدل گردیده جوانان نسل آینده را به گمراهیها کشانند.

نخست آنکه آن کوره‌راهها چون زیانهاشان گفته نشده اینست کمتر کسی می‌داند و دوم ، چون نامهاشان دهان‌پرکن و بزرگ می‌باشد بیشتر مردم فریب هیاهوی آنها را می‌خورند. امروز نامهای فلسفه ، عرفان ، تصوف ، ادبیات ؛ چندان در زبانها می‌گردد و در هر جایی نشان از آنها هست که کمتر جوانِ جویای دانستن می‌تواند بی‌آنکه به آن لجنزارها درغلتد ، پی دانش‌آموزیهای خود گیرد ...

براستی هیاهوی آنها بیشتری از مردمان را می‌فریبد.

ماهنامه‌ی *پیمان* از آغاز کار بآن کوشید که این راههای فریب و مکتبهای تیره‌بختی را یکایک به خوانندگان بشناساند و زیانهای آنها را نیک روشن گرداند تا ایشان بویژه جوانان از دامهای بزرگی که زیر پاهاشان گسترده گردیده دور بمانند. این نمونه‌ایست از ارج و بهای آن ماهنامه و وامی که خوانندگان بآن دارند.

پیمان در سال یکم (۱۳۱۲) نخستین سنگ راه خود ، اروپاییگری ، را از پیش پا برداشت و در سال دوم با گرفتاری زیانمند دیگری که بیهوده‌گویی و بدآموزیهای شاعران می‌باشد به نبرد برخاست. همچنین سالهای دیگر به برانداختن کاخ فلسفه ، فلسفه‌ی مادّی و دکانهای صوفیگری و شیعیگری پرداخت. *پیمان* تنها به ویرانی آنها نکوشید بلکه آنچه ویران کرد بجایش سراهای نوی بهتری بنیاد گزارد : ایرانیگری ، آدمیگری ، ادبیات بمعنی راست آن ، دین راست و خداشناسی.

در شماره‌ی دهم سال دوم حقانی نامی از مرند درباره‌ی واژه‌ی فیلسوف پرسشی می‌کند. سپس در شماره‌ی یازده ـ دوازدهم ، گفتاری زیر عنوان «دین و خداشناسی» بچاپ می‌رسد که در آن از بیراهی فلسفه درباره‌ی خداشناسی سخن بمیان می‌آید. اینها مایه‌ی آن می‌گردد که حجت نامی درباره‌ی فلسفه گفتاری نویسد. این در شماره‌ی یکم سال سوم بچاپ می‌رسد و گفتگو در پیرامون فلسفه گرمی می‌گیرد. این جُستار [=مبحث] نیز همچون شعر و شاعری یک سال کمابیش می‌کشد و همداستانان و مخالفانی در پیرامون آن بسخن برمی‌خیزند. میوه‌ی آن نیز روشن گردیدن زمینه‌ی فلسفه می‌باشد چنانکه آورده‌ایم.

کتاب در دو بخش فراهم آمده : در بخش نخست همه‌ی گفتارهای نویسنده در این زمینه گردآوری شده و خواننده مغز سخن را از آنها درمی‌یابد. بخش دوم نوشته‌های خوانندگان است : مثلاً یکی هوادار فلسفه بوده ، دیگرانی نیز جهیدگان از آن دامند. آنها نیز گفتارهای سودمندیند. این بخش را برای کسانی که فرصت و حوصله داشته و می‌خواهند بیشتر بدانند گرد آورده‌ایم.



بنام پاکْ‌آفریدگار

پرسش ــ پاسخ

پرسش :

در چه رشته و در چه پایه‌ی علوم و با کدام علامت کسی را می‌توان فیلسوف نامید و مفهوم حقیقی فیلسوف چیست؟ در فارسی بجای آن چه کلمه را بکار می‌بردند؟.

مرند ـ حقانی

پاسخ :

«فیلسوف» کلمه‌ی یونانیست بمعنای خواهان راستی. نخست که این کلمه درمیان یونانیان رواج گرفت دسته‌ای از دانشمندان را می‌گفتند که **زندگانی و راه آن** را بدانسان که می‌باید شناخته خطاهای مردم عادی را بازمی‌نمودند. مثلاً سقراط را که فیلسوف نامیده‌اند راستی‌را او شایسته‌ی این نام بوده. زیرا جهان را ازآنِ همه شناخته و چنین می‌دانست که هر کسی باید نه تنها دربند آسودگی خود بلکه دربند آسودگی دیگران نیز باشد. زیرا آدمیان چون در یک جا زندگی می‌کنند اگر هر کس تنها در اندیشه‌ی خویش باشد ناگزیر کار بکشاکش انجامیده آسایش همگی از میان خواهد رفت.

چنانکه در یک خاندان تا همگی دربند همگی می‌باشند می‌توانند از زندگانی خاندانی بهره بردارند. ولی اگر هر یکی تنها اندیشه‌ی خود را داشت ناگزیر کشاکش خواهد برخاست و هر کس از دست دیگران در آزار خواهد بود و روی آسایش نخواهند دید.

اینست معنی فیلسوف که در عربی بجای آن «حکیم» و در فارسی «فرزانه» باید گفت. چنانکه بجای فلسفه «حکمت» و «فرزان» گفته می‌شود.

ولی باید دانست این کلمه‌ها امروز معنی درست خود را از دست داده بسیار کسان هر سخنی را که نفهمیدند فلسفه می‌نامند و هر کسی را که به یک رشته گفته‌های بغرنج نافهمیدنی زبان باز کرد فیلسوفش می‌خوانند.

یکی شیوه‌ی فیلسوفی نزد اینان هر سخنی را از معنای خود برگردانیدن است (تأویل). مثلاً : عبارت«حُبّ الوطن مِن الایمان» (میهن‌دوستی از آزادگیست) را از پیغمبر بزرگوار اسلام نقل نموده‌اند و خود ازو بایستی بود چرا که سخن بسیار بجاست و **هر کسی که در شهری یا سرزمینی پرورش یافت و میان مردم آنجا بزرگ گردید شرط آزادگیست که همواره آنجا را دوست بدارد و نیکی آنجا را بخواهد.** لیکن فیلسوف این معنی روشن و سودمند را نپسندیده برای آنکه هنری از خود نشان دهد و سخن نافهمیده‌ای براند می‌گوید : مقصود از وطن شهر عشق می‌باشد.

مثل دیگر : از گذشتگان آورده شده که سفر پنج سود دارد : غم از دل می‌زداید ، روزی بدست می‌آید ، دانش و آزمایش فزون می‌گردد ، دوستان گرانبها پیدا می‌شود.

این معنی روشن است و هر کس آن را می‌فهمد ولی فیلسوف برای آنکه خود را از دیگران بالا گیرد باین معنی سر فرونیاورده و سخن را بگودال تاریکی پرتاب نموده می‌گوید :

اینکه فرموده فواید بسفر پنج بود سفر عشق بود کو سفر بهتر از این؟!

از اینگونه مثالها فراوانست و دوباره می‌گوییم که فیلسوف امروز درست بضد معنای خود بکار می‌رود.

اما اینکه امروز کدام کسی را می‌توان فیلسوف یا فرزانه نامید آنچه ما می‌دانیم و می‌توانیم با دلیل نشان بدهیم دین اسلام و آیین مسلمانی همه از روی حکمت بوده و خود چنین بایستی بود. پس فیلسوف یا حکیم یا فرزانه کسی را می‌توان گفت که دستورهای اسلام را بدانسان که بوده

فراگیرد و از روی آن دستورها رفتار کند. لیکن چنین کسانی بسیار اندک هستند. بویژه که صدها بدعت درمیان مسلمانان پدید آمده و این چشمه‌ی خدایی بسی گل‌آلود گردیده. مگر کسی از سرچشمه آب بردارد.

به هر حال اگر نمونه‌ای از فرزانگی بخواهیم بهتر از همه درمیان بازرگانان و برزگران دیندار پیدا می‌شود. شاید در همان اُسکوی[1] شما بسیاری هستند که از راه کشت و کار زندگی می‌کنند و همیشه سفره آراسته دارند و تا بتوانند دست افتادگان را می‌گیرند و هیچگاه چشم بدارایی دیگران نمی‌دوزند و آزار بر کسی را روا نمی‌شمارند. اینان اگر در اندیشه و دریافت کسان درمانده‌اند ، در رفتار و زندگی راه بسیار نیکی را می‌پیمایند و زندگانی را بدانسان که می‌باید می‌گزارند. اینگونه کسان را چه درمیان برزگران و بازرگانان و چه درمیان دیگر دسته‌ها می‌توان فیلسوف یا نیمه‌فیلسوف دانست وگرنه آن کسانی که تنها از راه بهم بافتن سخنان پیچیده و نافهمیده آرزوی نام فیلسوفی یا فرزانگی را دارند داستان ایشان داستان زنگی و کافور است.[2]

سپاسگزاری و خرسندی

در اینجا که سالی از *پیمان* بپایان می‌رسد سزاوار است یاد از رادمردی نماییم که همواره همدستی با ما نموده و بی‌آنکه از پیش رشته‌ی دوستی درمیان باشد تنها بنام غیرت و آزادگی گام بگام با ما همراهی کرده و او برادر ما آقای شمس‌الدین واعظ می‌باشد.

امسال که *پیمان* در سر راه خود با هیاهو روبرو گردید و بدنامانی که در هفت آسمانِ آبرو یک ستاره ندارند بدستاویز شعر و عرفان غوغا برانگیختند کسانی هم که دم از دانش می‌زنند از بهر خرسندی این و آن زبان بر *پیمان* دراز داشتند در آن هنگام آزادگانی هواداری از ما نمودند که

۱ـ اُسکو از بخشهای نزدیک مرند و همانا زیستگاه پرسنده بوده است.

۲ـ (۲۱۰۶۴۴)

خدایشان همواره سرفراز گرداناد. از جمله آقای شمس‌الدین حقگوییها کردند و آنچه شایسته‌ی یک مرد پاکدین ایراندوست می‌باشد دریغ ننمودند. خدا زبانشان گویا گرداناد.

آقای شمس یکی دو منبر درباره‌ی فلسفه گفتگو کرده‌اند و شنیدنیست که در نتیجه‌ی آن گفتارهای پاکدلانه کسانی از آنان که فلسفه می‌آموختند بترک آن بیهوده‌کاری گفته‌اند. اینست اثر گفتاری که از دل پاک برخیزد و بنام خشنودی خدا سروده شود. ما بر آن واعظ دانشمند سپاس ها می‌گزاریم.

نیز پاکدلانی در شهرها بویژه در تبریز و اردبیل و مراغه و بوشهر و شوشتر و اهواز و قم و همدان و سبزوار و پاریس و هامبورگ ؛ کوششها در راه *پیمان* نموده‌اند که هیچگاه فراموش نخواهیم کرد ولی از آنجا که بسیاری خرسندی ندارند نامشان برده شود و ما نمی‌خواهیم تفاوتی درمیانه بگزاریم اینست که از نام بردن چشم پوشیده اینک سپاسها ارمغان آن رادمردان می‌سازیم.[۱]

دین و خداشناسی

۱ــ دین سبکباریست و هر آنچه بار مردم را سنگین گرداند دین از آن بیزار می‌باشد.

امروز بدترین گرفتاری در شرق کیشهای نارواییست که میانه‌ی شرقیان پدید آمده و هر یکی صد بیراهی را همراه دارد. این گرفتاری شرق را از هر پیشرفتی بازخواهد داشت و خود زیان سترگیست که مردمان بنام دین از دین بی‌بهره باشند.

مردم معنای دین را نمی‌شناسند و از اینجاست که از یکسوی فریبکاران و راهزنان هر گمراهی و هر نادانی را بنام دین رواج می‌دهند و از سوی دیگر دسته دسته مردم از دین رمیده در بیابان بیدینی آواره می‌گردند.

امروز بر هر شرقی غیرتمندیست که معنای درست دین را شناخته بر دیگران هم بشناساند و

۱ـ (۲۱۱۶۷۱)

همانا از این راه است که می‌توان راه پیشرفتی بروی شرق باز نمود. آنهمه لافها بنام پیشرفت و برتری جهان که از غرب برخاسته و بسراسر گیتی رسیده همه هیچ است و همه جز لاف نمی‌باشد. برتری جهان جز در سایه‌ی **دین راستین** نمی‌تواند بود.

پیش از همه باید دانست : «دین سبکباریست و هر آنچه بار مردم را سنگین گرداند دین از آن بیزار می‌باشد.»

آدمی از ناتوانی‌ای که در نهاد خود دارد و گرفتار هوس و پندار می‌باشد همیشه بارهای سنگینی از پندار[1] و انگار[2] برای خود درست می‌کند و بندها بپای خود زده راه زندگانی را بر خود دشوار می‌گرداند. **دین برای اینست که مردم را از زیر آن بارها رها گرداند و سبکبار سازد.**

من اینک مثالی برای این موضوع یاد می‌نمایم :

کاروانی در بیابان بیمناکی پاشیده و پراکنده راه می‌پیماید. گروهی سنگها و کلوخها را بار دوش ساخته خود را زیر سنگینی آن فرسوده می‌سازند. دسته‌ای بندهای آهنین بپای زده با صد دشواری گام برمی‌دارند. به هر سنگی که می‌رسند در برابر آن بخاک افتاده نیایش می‌نمایند. هر سیاهی که از دور درمی‌یابند از ترس بر خود می‌لرزند. کسانی بر سر چاه ژرف و تاریکی ـ چاهی که ته آن هرگز پیدا نیست ـ زانو زده و سرها بآن فروبرده می‌کوشند مگر ته آن را دریابند با آنکه هیچگاه نخواهند دریافت. پاره‌ای بر گِرد خارا سنگ تناوری حلقه زده و دست بهم داده می‌خواهند مگر آن را از جا بکنند با آنکه هرگز نمی‌توانند کند . . .

اینان در این حال ، پاکمرد راهشناسی بآنجا می‌رسد و دلش بحال ایشان می‌سوزد و اینست بر جای بلندی ایستاده داده می‌زند : «ای راهروان این بیخردیها چیست؟! آن بارها که بدوش کشیده و این بندها که بپای زده‌اید از بهر چیست؟! چگونه در برابر هر سنگی زانو بزمین می‌زنید؟! چگونه از دیدن هر سیاهی بر خود می‌لرزید؟! شما را چه که ته آن چاه را دریابید؟! شما را چه که آن خارا

۱ـ پندار = خیال ؛ پنداشتن (پنداریدن) = خیال کردن.

۲ـ انگار = فرض ؛ انگاشتن (انگاریدن) = فرض کردن.

سنگ را از جای خود بکنید؟! چرا دست بهم داده راه خود را نمی‌پیمایید؟! ای بیخـردان ایـن بیابـان بیمناکیست. خود را از آن بارها سبک گردانید هرچه تندتر و چابکتر راه پیمایید و تا شب فرانرسـیده خود را به پناهنگاهی برسانید وگرنه شبانه در این بیابان خوراک درندگان خواهید گردید!»

آن کاروان توده‌ی جهانیان و این راهشناس برانگیخته‌ی خدا می‌باشد.

اینست داستان دین. شما اگـر می‌خواهیـد راسـتی ایـن گفتـار را دریابیـد توده‌هـای باسـتان و گمراهیهای آنان را یاد بیاورید. یونانیان با همه‌ی پیشرفت در دانش و آیین زندگانی در زمینه‌ی دیـن گرفتار پندارهای بس زشتی گردیده و بارهای سنگینی بدوش خود برداشته بودند : خدایان بیشماری از پندار خود تراشیده همواره بایستی درپی خشنودی آنان باشند و از خشمشان بر خـود بلرزنـد. هـر زمان بایستی قربانیها سر ببرند و در پرستشگاه بویهای خوش دود کنند. اگر باده می‌گساردند خدایان را بی‌بهره نگردانیده ساغری بنام ایشان بزمین بریزند. اگر بجنگی می‌روند نخست از خـدایان دسـتور خواهند و چون فیروز برگشتند سهم بزرگی از مال تاراج را بخدایان بخشند. دختـران دوشـیزه را بـه پرستاری خدایان برگمارده در پرستشگاهها زنده بگور سازند. همیشه از کینه و رشک خدایان بیمناک زیسته از هر پیشامدی فال بد گیرند.

ما داستانهایی در تاریخ یونان و روم در زمینه‌ی خداشناسـی آنـان داریـم کـه بهتـرین نمونـه از گمراهی و نادانی توده‌های آدمی می‌باشد ، با آنکه یونانیان و رومیان بسـیار بهتـر از توده‌هـای دیگـر بودند. در جنگهای هخامنشیان با یونانیان که از حادثه‌های بس سترگ تاریخ باستان می‌باشد در رزم پلاتای[1] بهنگامی که یونانیان صف بسته از آنسوی سوارگان ایرانی آماده ایسـتاده بودنـد پااوسـانیاس سردار یونانی بایستی از خدایان دستور گرفته سپس فرمان جنگ دهد و اینبود کـه بدسـتیاری یـک کاهن گوسفند پشت سر گوسفند سر بریده شکمهای آنها را می‌درید تا از چگـونگی روده‌هـا دسـتور خدایان را دریابد ولی روده‌ها مخالف مقصود درآمده خدایان دستور جنگ نمی‌دادنـد. در ایـن میـان

۱ـ Plataea

سوارگان ایران پیاپی تاخت آورده از یونانیان می‌کشتند و می‌خَستند بی‌آنکه اینان دستی باز کنند. تا پس از قربانیهای فراوان خشم خدایان فرونشسته دستور جنگ و ستیز را دادند!

داستان کریسوس پادشاه ساردیس را هر کس شنیده که چون کوروش لشکر تا نزدیکی کشور او برد کریسوس دودل بود که آیا جنگ کند و یا از راه دوستی و آشتی درآید کسانی را فرستاده از «آپولو» خدای بزرگ یونان شور خواست. خدا دستور جنگ داد. ولی چون کریسوس با کوروش رزم کرد شکست یافته سراسر کشور را از دست داد بلکه خویشتن دستگیر افتاده تا بدم پرتگاه مرگ رفت.

آلکساندر[۱] که هوش و زیرکی او شهره‌ی جهان گردیده و یاوه‌گویانی در ایران او را بدرجه‌ی پیغمبری رسانیده‌اند این مرد چون مصر را بگشاد برای آنکه پرستشگاه آمون را دیدار نموده از آن خدا دستورها گیرد راه بس بیمناک و دوری را تا بیابان لیبوا[۲] پیمود که اگر تندبادی درمی‌گرفت خود او و همراهانش همگی زیر ریگ مانده با بدترین شکنجه بدرود زندگی می‌نمودند. چنانکه پیش از آن پنجاه‌هزار سپاه کنبوجیا این شکنجه را دریافته بدرود زندگی گفته بودند. این شگفتتر که آلکساندر چون بدانجا رسید آمون او را فرزند خود خواند. آلکساندر هم ارمغانهای بس گرانبها بخدا و کاهنانش پیش کشید.

اینها نمونه‌ای از گمراهیهای توده‌ی انبوه است. **دانشمندان یونانی که بکار برخاستند و بگمان خود فلسفه بنیاد نهادند باید گفت گمراهی را ده برابر گردانیدند.** آیا از افسانه‌ی «عقول عشره» و مانندهای آن چه گره از کار گشادند؟! می‌توان گفت تا امروز ملیونها مغز فرسوده‌ی آن فلسفه‌بافیهای بیجا گردیده و جز گمراهی و نادانی نتیجه بدست نیامده است.

ایرانیان باستان را می‌دانیم که خدایانی بنام مهر و ناهید و شهریور و تیر و مانند آن از پندار خود پدید آورده قرنها گرفتار آن بودند. در هر شهری پرستشگاهها برپا کرده روزانه بایستی هر کسی چند ساعت از عمر خود را در این راه هدر گرداند. نیز می‌دانیم کسانی از ایشان آتش را که

۱ـ آلکساندر = اسکندر ، که لفظ غلطی می‌باشد.

۲ـ لیبوا = لیبی.

هرگز فرقی با دیگر چیزها ندارد درخور پرستش دانسته همیشه آن را افروخته می‌داشتند و رنجهای بسیار در این باره بر خود هموار می‌نمودند. همچنین آب دریا با آن فراوانی از کشتیرانی در آن خودداری می‌نمودند.

هنوز اینها توده‌های برگزیده بودند و پیشرفتها در کار زندگانی داشتند. اگر از توده‌های دیگر گفتگو بداریم به یک رشته سیه‌کاریها خواهیم برخورد. زیرا دسته‌هایی از آنان فرزندان خود را در برابر خدایان سنگی و چوبی سر می‌بریدند و دختران دوشیزه‌ی زیبا را آراسته و پیراسته بنام ارمغان بخدای رود در آب می‌انداختند.

امروز هر ویرانه‌ای را که می‌کاوند خدایان سر و گردن شکسته از زیر خاک بیرون می‌آید. **اگر تاریخ را جستجو کنیم شاید هر یکی از ایشان خون صدها دختران دوشیزه را بگردن دارد.**

این بوده گمراهیهای گذشتگان. آیا اینها بارهای سنگین بر دوش مردم نبوده؟! آیا چه سودی از این پندارها جز بیم و نگرانی و رنج بدست می‌آمده؟! در برابر اینهاست که خدا پیغمبران برانگیخته ، دین برای مردم فرستاد. دین فرستاد تا مردم از آن بارها سبک باشند و چاپک و آسوده راه زندگی پیمایند.

آیا دین چه می‌گوید و چگونه مردم را سبکبار می‌سازد؟..

دین می‌گوید : اینجهان یک دستگاه بیش نیست و اینست که آفریده یک آفریدگار می‌باشد و هرگز نباید خدا را بیش از یکی دانست.

می‌گوید : از سنجش این جهان پیداست که آفریدگار توانا و دانا و بآفریدگان مهربان است و این جهان را برای آسایش مردم آفریده. ولی بیش از این نمی‌توان آگاهی ازو دریافت. می‌گوید : آفریدگار از آفریدگان جداست و هرگز پیوستگی میانه‌ی او و یک آفریده‌ای نمی‌توان بود. رشته‌ی همه‌ی کارها در دست اوست و هرگز کسی اَنباز[=شریک] یا یار او نمی‌باشد. می‌گوید : خدا از شما جز زیستن بخرسندی و آسایش نمی‌خواهد و اینکه خرد بشما بخشیده از بهر آنست که بدستیاری او

سامان[=نظم] درستی بزندگانی بدهید و توانا و ناتوان دست یکی کرده پشتیبان هم باشید.

می‌گوید : خدا را بشناسید و هرگز او را فراموش نسازید ولی در چگونگی او و اینکـه اینجهـان را چگونه آفریده و از کجا آفریده باندیشه نپردازید. این خود آن چاهیست که تهش پیدا نمی‌باشد و شما اگر بآن بپردازید بخیره[=بیجهت] از راه بازمی‌مانید.

می‌گوید : **از کسی و از چیزی نترسید و جز خدای یگانه در برابر هیچی سر فرونیاورید.** آسمان و زمین و ستاره و آفتاب و ابر و کوه و دریا و آب و آتش هرچه هست از بهر شماسـت. از هیچ کدام نترسید. هیچ یک را نپرستید. همواره دل بخدا بسته در کارها استوار باشید.

آیا اینها سبکباری نیست؟! آیا آن بت‌پرستی که از هر سیاهی می‌ترسید و گردن پیش هر سـنگ و چوبی کج می‌کرد ، خدایانی از پندار خود آفریده آنها را آفریدگار می‌شناخت و هر زمان از بیم خشم و رشک آنها بر خود می‌لرزید و هر روز قربانیها می‌گزاشت با مرد خداشناس دینداری که دل بخـدای راستین بسته و پروای هیچ کس و هیچ چیز را ندارد و همیشه دل‌آسوده و استوار بکار خود می‌پردازد یکسانست؟!

آیا آن نادان سیاهدلی که فرزند خود را زیر پای بت بیجانی سر می برید با مرد بینای پاکـدرونی که خرسندی خدا را جز در آسایش فرزندان خود نمی‌شناسد یکیست؟!

آن کسانی که معنای دین را نمی‌شناسند بشناسند!

آن نادانانی که جهان را بی‌نیاز از دین می‌شمارند پاسخ این گفته‌های ما را بدهند!

آیا اینها دلیل آن نیست که توده‌های آدمیان همیشه زبون پنـدارهای بیجـا می‌باشـند کـه اگـر سرخود رها کرده شوند بارهای سنگین بدوش برداشته راه زندگی را بر خود دشوار می‌سـازند و ایـن دین است که آن بارهای سنگین را از دوش آنها برمی‌دارد؟!

۲ــ در راه خداشناسی جز چند گامی نمی‌توان برداشت

این سخن را بارها باید گفت : در راه خداشناسی و راز آفرینش‌دانـی جـز چنـد گـامی نمی‌تـوان

برداشت. بعبارت دیگر راه تا چند گامی باز است و هر کسی بآسانی آن را می‌پیماید. پس از آن راه بسته است و در این باره فرقی میانه‌ی دانا و نادان نیست.

ما نخست که باین گیتی نگاه می‌کنیم ناگزیریم باور کنیم آفریدگاری آن را آفریده. از اینجاست که خدا را انکار نمی‌توان کرد. کسانی امروز نام «علوم طبیعی» اروپا را شنیده‌اند می‌پندارند با آن علوم می‌توان از گرویدن بخدا بی‌نیاز بود. ولی این خود نادانیست. زیرا علمی که جهان را از آفریدگار بی‌نیاز سازد در اروپا نیست.

سپس چون می‌بینیم جهان سربسر یک دستگاه است از اینجا یقین می‌کنیم خدای آفریدگار جز یکی نمی‌باشد.

سپس هم سامان گیتی را سنجیده هر چیز را در جای خود دیده آفریدگار را دانا و توانا و فرزانه می‌شناسیم. درمی‌یابیم که جهان را برای آسایش ما آفریده وگرنه او را نیازی نیست. درمی‌یابیم که او را با کسی از آفریدگان پیوستگی یا بستگی نمی‌باشد. کِهتر و مِهتر و توانا و ناتوان ، همه آفریده‌های او می‌باشند.

اینهاست گامهایی که ما در راه خداشناسی می‌توانیم برداشت. در این زمینه پیره‌زن روستایی با استاد دانشگاه یکسانست. پس از آن هم راه بروی همگی بسته می‌باشد.

روشنتر بگویم : جستجو از چگونگی خدا و بنیاد گیتی بزرگترین لغزشگاه می‌باشد و هر کسی که خیره‌سری و بیباکی نموده پا بدان گزارد خویشتن لغزیده هزاران دیگران را خواهد لغزانید. کوری که با پای لنگ در کوهستان ناهموار دویدن گیرد نادان‌تر از آن کسی نیست که در این زمینه باندیشه و جستجو پردازد.

چراغ الکتریک را مثل بگیرید : ما امروز از روشنایی آن بهره می‌یابیم ولی آگاهی از راز «قوه‌ی الکتریک» و علت آن نداریم و اگر هم بکوشیم خود را فرسوده نموده سودی در دست نخواهیم داشت. از اینگونه نادانستنیها فراوانست. مرد خردمند آنچه دانستنی است دانسته بهره از آن برمی‌دارد ، آنچه

نادانستنی است بیهوده خود را فرسوده‌ی آن نمی‌سازد. مرد خردمند هرگز بر اسب پندار ننشسته در تاریکیها اسب‌دوانی نمی‌نماید.

اینهمه گرفتاری در شرق بیشتر از آن برخاسته که کسانی در آن تاریکیها به تک و دو پرداخته‌اند و هر یکی خودش آواره گردیده و هزارها دیگران را آواره گردانیده. بدترین مایه‌ی پراکندگی شرق همین می‌باشد.

دسته‌ای بنام فلسفه دستگاهی درچیده‌اند که پس از سالها رنج بردن و درس خواندن جز فرسودگی مغز و سرگردانی و گمراهی نتیجه نمی‌بخشد. گروهی بنام عرفان میدانی باز کرده‌اند که پس از زمانها گوشه نشستن و رشته‌ی زندگی را رها کردن جز درماندگی و آوارگی میوه نمی‌دهد.

هزاران کسان بجای آنکه معنای زندگی را دریابند و راه آن را یاد بگیرند عمر در بیهوده‌کاری بسر می‌دهند و از کوششهای خویش سودی که نمی‌یابند زیانها برمی‌دارند.

دریغا ! خداشناسی و ده سال کوشش و رنج؟! خدایی که هر پیره‌زال روستایی آن را می‌شناسد! خدایی که هر کس با یک نگاه باین جهان باو می‌گرود! خدایی که جز دیوانگان بیخرد انکار او نمی‌توانند کرد!

اینان آن کسانیند که گفتیم در بیابان بیمناک بجای آنکه راه پیمایند و خود را به پناهگاه برسانند در پیرامون چاه ژرف و تاریکی گرد آمده می‌کوشند مگر ته آن را دریابند و با این بیهوده‌کاری خود را از راه بازمی‌دارند و اینست که شبانه دچار گزند درندگان خواهند گردید.

هزاران کسانی را می‌توان یافت که عمر در این راهها هدر ساخته و چنان مغز خود را فرسوده که **اگر سرپرستی یک دیهی[۱] را باو سپارند از عهده برنمی‌آید. اگر روزی بدشمنی دچار گردد کوچکترین چاره را در برابر آن توانا نمی‌باشد.** آیا اینان از راه زندگانی بازنمانده‌اند؟!

ببینید یاران پیغمبر اسلام هر یکی در خداشناسی والاترین پایه را داشتند و در راه خدا جان دریغ

۱ـ دیه (dih) = ده.

نمی‌گفتند ، با اینحال هر کدام اگر سردار سپاهی شد با صد فیروزی از عهده برآمـد ، اگـر حکمرانـی یافت بشایستگی آن را انجام داد. آنهمه پیشرفت اسلام جز در سایه‌ی برازندگی و توانایی اینان نبـود. ولـی **کسانی که در راه فلسفه و عرفان عمر هدر می‌سـازند و بگمـان خـود بخداشناسـی می‌کوشند آیا از ایشان چنین شایستگیها می‌توان امیدوار بود؟!** آیا نه اینست که اینـان از راه زندگی بازمانده‌اند؟!

از سخن خود دور نیفتیم : در خداشناسی باید به همان گامهای نخست بسنده کرد و فراتر از آن گامی نگزاشت. آنهمه گفتگوها و کشاکشها که قرنها در این زمینه شده باید همـه را هـیچ انگاشـت و بدور انداخت.

آدمی را همین بس که خدا را یگانه و توانا و دانا بشناسد و رشته‌ی کارها را در دسـت او بدانـد و پس از آن بکار زندگی پرداخته از راه نیکوکاری خدا را از خود خرسند گرداند.

خداشناسی تنها اندیشه‌های بیجا و پنـدارهای بیپـا نیسـت. **خداشـناس بایـد همیشـه بـه نیکوکاری کوشد و از دست درماندگان گیرد. همه را از توانا و ناتوان آفریده‌ی خدا دانسته هرگز بزورآوری نگراید. از دروغ و دغل پرهیز جوید. اگر روزی دشمنی روی نمود جانبازی دریغ نگوید.**

۳ـ خدا را بشناسید بدانسان که پیره‌زنان می‌شناسند

ما اگر تاریخ دیگران را ندانیم تاریخ اسـلام و پیغمبـر آن را نیـک مـی‌دانیم. در آن زمـان کـه او برخاست عرب چندان زبـون نـادانی بودنـد کـه پیکره‌هـایی[۱] را بـا دسـت خـود تراشـیده و سـاخته می‌پرستیدند و در برابر آنها آبروی خود را بخاک می‌ریختند. همچنین دل بگفته‌ی کاهنـان بسـته از پریدن مرغی از چپ یا راست بیمها بدل راه می‌دادند.

در ایران با آنکه ایرانیان پیروان زردشت بشمار بودند دین او را وارونه گردانیده بجای اُوهْرمَزدِ یگانه

۱ـ اینجا بمعنی تندیس (=مجسمه) است ولی سپس پیکره تنها در معنی «عکس» بکار رفته.

ستایش مهر و ناهید و تیر و مرداد و مانند اینها که هر یکی پنداری بیش نبود می‌کردند. باین بســنده نکرده بندگی آتش را می‌نمودند. هر ایرانی روزانه بایستی چند ساعت عمر خود را در لابه [=التماس] و نیایش بخدایان پنداری هدر سازد و یا بآتشکده رفته بسرود و دعا پردازد.

در روم و ارمنستان پسر مریم را خدا می‌شناختند و بر سر لاهــوت و ناســوت خــون همــدیگر را می‌ریختند. آنان که ترسا [= مسیحی] نبودند مغز خود را با داستان «وجود» و «ماهیت» و «علت» و «معلول» می‌فرسودند و هر زمان پندار دیگری را می‌گرفتند.

در چنین هنگامی پاکمرد عرب برخاسته چنین گفت : مردم همه‌ی این پندارها را دور بیندازید. خود را از آن بارها سبک گردانید. باین گیتی تماشا نموده آسمانها و زمینها را ببینید. بباغها و درختها بنگرید. بآن چهارپایان نگاه کنید. چگونگی پیدایش کودک را باندیشه بسپارید. بر روی زمین گــردش کنید و شگفتیهای آن را تماشا نمایید. از این راههاست که خــدای یگانــه را می‌توانیــد دریافــت. او را شناخته مهرش بدل گیرید. آنچه خواسته‌ی اوست بجا بیاورید. جز ازو از کس و چیز دیگری نترسید. هرگز درپی آغاز آفرینش و چگونگی آفریدگار نباشید. *بیهوده*[1] مغز خود را نفرسایید. خدا را بشناسید بدانسان که پیره‌زنان می‌شناسند. پس از آن راه زندگانی را گرفته چابک و سبکبار آن را پیموده درپی آسایش و خرسندی باشید.

آیا این سبکباری نیست؟!.. آیا این رستگاری نیست؟! بگویید : شما چه ایــرادی بــر ایــن گفتــه‌ها دارید؟!..

آن پاکمرد با همین گفته‌های ساده توده‌های انبوهی را بشــاهراه رســتگاری رســانید و از آن بارهــای سنگین که بر دوش داشتند سبکبار گردانید. ببینید مسلمانان آغاز اسلام از یکسوی چندان بخدا گرویــده دل از مهر او پر داشتند که جان را در این راه کمترین کالا می‌شماردند. از سوی دیگــر آیــین زنــدگانی را شناخته هر یکی شایسته‌ی آن بودند که رشته‌ی یک کشوری را در دست گیرند و آن را راه برند.

۱ـ نویسنده در آغاز «بیهوده» را بمعنی «بی‌سبب» نیز بکار می‌برده. هر جا در این معنی آمده ما آن را کج گردانیده‌ایم.

بارها گفته‌ایم بزرگترین مرحله‌ی خداشناسی اینست که مردم آیین زندگانی را بدانسان که خواست خداست یاد بگیرند و از روی آن زندگانی نمایند. چیست آن خواست خدا؟ **جهان را ازآنِ همه شناختن ، همه باهم برادری نمودن ، توانا و ناتوان دست یکدیگر را گرفتن ، هر کس از دسترنج خود روزی دریافتن ، کینه و آز را کنار نهادن ، ستمگر را که دشمن خداست دشمن داشتن و دست او را برتافتن ، از بینوایان و ستمدیدگان هواداری دریغ نگفتن ، در راه پیشرفت این خواست خدا از جان خود گذشتن ؛ اینهاست خواست خدا.**

دین می‌گوید : بیهوده خود را گرفتار اندیشه‌های بیجا نگردانید و بجای آن پندارهای بیخردانه این بفهمید که چگونه زندگانی کنید.

مسلمانان آغاز اسلام همه با این دستور زندگی می‌نمودند و خود در سایه‌ی آن رستگاری بود که در اندک‌زمانی عربستان یکی از بهترین و ایمن‌ترین کشورها گردید. ایرانیان هم که اسلام پذیرفتند در قرنهای نخستین بهترین حال را داشتند.

اگر در قرن سوم و چهارم هجری تاریخ ایران را بخوانیم ایرانیان چنان پیشرفت داشتند که کمتر زمانی مانند آن را دیده بودند. توده‌ی انبوه همه خداشناس و همه گردنفراز ، همه غیرتمند و همه شمشیرزن. همین بس که بنوشته‌ی تاریخنگاران از یکسوی سیصدهزار سواره و پیاده در برابر ترکان نگه داشته از آنسوی سالانه پنجاه‌هزار و صدهزار جنگجو تا کنار دریای مَرمَره شتافته با رومیان رزم می‌نمودند. اگر کارهای حکمرانی را نگاه کنیم بیشتر حکمرانان و وزیران و سررشته داران اسلامی از ایرانیان بودند و هر یکی هنر و شایستگی بی‌اندازه از خود نشان می‌دادند. این بود نتیجه‌ی سبکباری! این بود میوه‌ی رستگاری!

دریغا که این سبکباری دیر نپایید. از همان زمانها پنداربافانی درمیان مسلمانان پدید آمده به سنگین کردن بارها می‌کوشیدند. یک دسته آن پندارهای کهنه و پوسیده‌ی یونانیان را دستاویز کرده مغز خود را می‌فرسودند. دسته‌ای بنام باطنیگری این آدمی و آن آدمی را بخدایی می‌ستودند و در

این باره صد رشته پندار را بهم می‌بستند. گروهی دم از «کشف و شهود» زده بهوای آنکه بخدا خواهند پیوست رشته‌ی زندگی را از دست هِشته باین گوشه و آن گوشه می‌خزیدند.

این بیخردیها را یکایک نباید شمرد. همین بس که بگویم : سراسر رسوایی بود. همین بس که بگویم : چشمه‌ی صاف رستگاری را گل‌آلود گردانیدند. همین بس که بگویم : خاک بر سر خود و دیگران ریختند و ریشه‌ی آسایش را از جهان کندند.

آری دوباره مردم را گرانبار گردانیدند و از راه بازداشتند. در آن بیابان ناگهان شب تاریک فرارسید و بیکبار درندگان ـ درندگان خونخوار دشت مغولستان ـ گرد این کاروان گمراه و پراکنده و گرانبار را فرو گرفتند و کردند آنچه که تا روز رستاخیز باید فراموش نگردد.

اگر مغولان در قرنهای سوم و چهارم رو می‌نمودند آیا ایرانیان شمشیرزن و جنگجوی آنروزی زبون اینان می‌گردیدند؟! آن ایرانی که از اینجا تا آسیای کوچک بجانبازی می‌شتافت آیا مغول را دم دروازه‌ی کشور خود دیده دست روی دست می‌گزاشت؟! آن ایرانی مسلمان پاکدین زنان و فرزندان خود را بشمشیر دشمن خونخوار سپرده خویشتن گریخته جان بدر می‌برد؟!..

۴ـ هر توده‌ای که خرد را پایمال کند از دست روزگار مشت سختی خواهد خورد

بدتر از همه اینست که کسانی که خیره‌سرانه پا بآن گمراهیها می‌گزارند و خودشان سرگردان گردیده هزاران دیگران را سرگردان می‌گردانند پس از سالها گمراهی و آوارگی ناگهان فریاد می‌آورند : «من نمی‌دانم از کجا آمده‌ام و کجا خواهم رفت».[۱]

کسی نمی‌گوید : ای نادان ندانستن که هنری نیست. ندانستن گفتن ندارد! پیره‌زنان روستا هم نمی‌دانند که از کجا آمده‌اند و کجا خواهند رفت! تو را از نخست گفتند بیهوده باین در مپرداز و در بیابان پندار به تک و دو برنخیز. نشنیدی و خیره‌سری نمودی!

باری کنون چه باید کرد؟.. آیا از اینکه آغاز و انجام را نمی‌دانی باید پشت پا بآیین زندگانی

۱ـ نمونه : مِی خور چو ندانی ز کجا آمده‌ای		خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت.

بزنی؟! باید جز مستی و بیخودی بکار دیگری برنخیزی؟! آیا مستی و بیخودی جز نابودی میوه‌ی دیگری بایستی بدهد؟! آیا بیهوده بود که ایرانیان زیر پای مغول لگدمال گردیدند؟!

آیا این کسان چه مقصودی از این سخنان داشتند؟! **کسی که پای به بیابان سرگردانی نهاده و از آنهمه آوارگی جز ندانستن نتیجه بدست نیاورده دیگر چرا بگوید و چرا بر خود ببالد؟!** آیا توده از این سخنان چه سودی برمی‌داشت؟!

شما اگر در بیابان بیمناکی راه می‌پیمایید و ناگهان بر سر پلی برسید و از زیر آن رودی را روان بینید ولی ندانید آن رود از کجا می‌آید و کجا می‌رود آیا از راه بازمانده بجستجو خواهید پرداخت که آن رود از کجا می‌آید و کجا می‌رود و اگر این را درنیافتید از پیمودن راه بازایستاده در کنار آن مست و بیخود خواهید افتاد تا شب فرارسد و خوراک گرگان درنده بگردید؟!..

گفتیم : **زندگانی بیابان بیمناکیست که هر آن توده که خود را گرانبار گردانید و یا بچیزهای بیهوده پرداخت از راه بازمی‌ماند و شبانه در آن بیابان نابود می‌گردد. آدمیان را باید کوشش و غیرت و مردانگی یاد داد ، سستی و تنبلی را در نهاد خود دارند و آنگاه سستی و تنبلی جز نیستی نتیجه‌ی دیگری نخواهد داد.**

تفاوت دین با بیدینی در همینجا نیک پیداست. دین همیشه رستگاری و آسودگی توده را خواستار است و اینست از راههایی که سودی از آن در دست نخواهد بود جلوگیری می‌نماید. باندیشه‌های بیجا راه نمی‌دهد. می‌گوید مردانه باشید و راه زندگی را پویید. ولی بیدین پس از آنکه سالها خود را در سنگلاخ پندار سرگردان ساخته و خود راه زندگی را از دست هِشته ناگهان سخنانی بیرون می‌ریزد که برای یک توده کارگرتر از زهر می‌باشد و بنیاد آسایش آنان را می‌کند. نمی‌گوید : آخر این سخنان چه سودی دارد و برای چه آنها را می‌گویم؟!..

کسی چه می‌داند که همین سخنان زهرناک چه آسیبی را به ایرانیان رسانید. اگـر بـرای زبـونی ایرانیان در برابر مغول سه علت بینگارید بیگمان یکی از آنها همـین سـخنان بـوده کـه اندیشـه‌ها را پریشان و دلها را سرد و خونها را سست می‌گرداند و دوباره می‌گویم برای یک تـوده کـارگرتر از زهـر می‌باشد.

ببینید باطنیان در ایران آنهمه نیرو پیدا کرده بودند و داستان آدمکشیهای آنان بسراسر شـرق و غرب رسیده با اینحال چون مغولان به ایران درآمدند و آن سیاهکاریهای دلگـداز را نمودنـد یکـی از باطنیان این نکرد که چنگیز یا هلاکو را بکشد و سهم[=ابهت] در دلهای مغـولان بینـدازد. آیـا ایـن دلیل آن نیست که پندارهای پیچاپیچ بیجا اینان را دیوانه و گیج‌سر گردانیـده از آدمیگـری بی‌بهـره ساخته بوده و آن آدمکشیها را نیز نه از راه غیـرت و دلیـری بلکـه از روی گیجـی و دیـوانگی انجـام می‌دادند؟!

برای یک توده گرفتاری بدتر از آن نیست که با اندیشه‌های پیچاپیچ پراکنـده دسـت بگریبان باشند و آنها را فهمیدن و دریافتن نتوانسته گیج‌سر گردند. میان چنین تـوده‌ای نـه تنها خرد پستی می‌گیرد ، غیرت و سرفرازی نیز روی بکاستن می‌نهد و راه پیشرفت و برتـری بـروی آن مردم بسته می‌گردد.

افتادگی امروزی مشرق از همین راه است و بس. از هزار سال پیش هر خیره‌سر نادانی ، هر فرومانده‌ی گمراهی ، هر فریبکاری ، هر خودنمایی ؛ دم از شناختن بنیـاد آفـرینش زده و هـر یکـی پندارهایی بهم بافته و درمیان مردم رواج داده و این پندارهای نـوین بـا انگارهـای کهـن یونانیـان و هندویان بهم درآمیخته و یک رشته سخنانی پدید آورده که جز گیجی و فروماندگی نتیجه ندارد. **اگر بگویم : مغزها بیمار است دور نرفته‌ام.**

اگر تاریخ را جستجو می‌کردید می‌دانستید چه رسواییها از این نادانان روی داده. مـن شـرمم می‌آیـد که سیاهکاریها و بیخردیهای آنان را یکایک بشمارم. همین نمونه بس که در شـهری کـه مغـولان دسـت

یافته همچون گرگان خونخوار کـه بگلـه‌ای بیفتنـد پیـاپی شـکم می‌دریدنـد و سـر می‌بریدنـد و خـون می‌ریختند ، از هر سو فریاد و شیون بآسمان می‌رسید ؛ در چنین هنگامی مردی سرمسـت مالیخولیـا پـا بزمین می‌کوبید و از اینکه خدا را در جامه‌ی تَتَری[1] هم شناخته شادمانی می‌کرد! ببینید کار خداشناسـی بکجا رسیده بوده! ببینید سیل رسوایی چگونه از سرها گذشته بوده!

دسته‌ی دیگری از کوششهای خود در راه شناختن بنیاد آفرینش این نتیجه را گرفته‌اند که امـام علی‌بن‌ابیطالب را خدا بینگارند و بدینسان ایرانیـان را درمیـان مسـلمانان جهـان سـرافکنده و بـدنام ساخته‌اند.

آیا اینها رسوایی نیست؟! آیا چه فرقی میانه‌ی این نادانیها با نادانیهای توده‌های بت‌پرسـت کهـن می‌باشد؟! آیا آن سیاهدل خاک بر سری که فرزند خود را در برابر بت سر می‌برید بدکردارتر بوده یا این دیوانه‌ی تیره‌درونی که آدمکشان مغول را بدیده‌ی خدایی می‌نگریسته؟! آیا اینها مالیخولیا نیست؟! آیا همه‌ی این نادانیها و رسواییها نه از آن برخاسته که کسانی بخداشناسی ساده بسنده ننموده خیره‌سرانه در بنیاد آفرینش و چگونگی خدا باندیشه و جستجو پرداخته‌اند؟!

دریغا جهانی باین بزرگی و بیکرانی که ما از دریافت بزرگی آن فرومی‌مانیم ، دستگاهی که چون یک راز از ملیونها راز آن را کسی پس از سالها کوشش پیدا می‌کند آن را هنـر بزرگـی می‌شـماریم ، چگونه کسانی می‌خواهند آغاز و انجام آن را بشناسند و چگونگی آفریدگار را دریابند؟! آیا از چه راهی باین آرزو می‌کوشند؟!

اگر بینگاریم دو مورچه در لانه‌ی تنگ و کوچک خود بگفتگو از شرق و غـرب می‌پردازنـد و یـاد جنگهای اروپا و افریقا می‌کنند و در این زمینه عقیده از خود نشان می‌دهنـد ، ایـن کـار شـگفتتر از آن نخواهد بود که کسانی از آدمیان بدریافت بنیاد آفرینش بکوشند و از روی پندار سـخنانی در ایـن باره برانند.

۱ـ تتر = تاتار ، مغول.

۵ـ خدا را می‌دانیم که هست و نمی‌دانیم که چیست. بیهوده کسانی از در انکار می‌آیند و بیهوده کسانی باندیشه و جستجو برمی‌خیزند.

از گفته‌های خود نتیجه می‌گیریم : هرچه سخن درباره‌ی بنیاد آفرینش و چگونگی خدا گفته شده هم بی‌پایه و هم بیهوده است. کسانی که پا باین راه نهاده‌اند همه رسوا برگشته‌اند. گفته‌هایی که باطنیان سروده یا صوفیان بهم بافته و امروز در کتابها فراوانست سراپا مالیخولیاست.

آن کسانی که در آرزوی پیوستن بخدا بوده خداناشناسانی بیش نبوده‌اند وگرنه چنین گستاخی‌ای نمی‌کردند.

افسانه‌ی «ماهیت و وجود» و مالیخولیای «کشف و شهود» و پنداربافی «عقول عشره» سراپا هدر می‌باشد. زیانکار آن کسانی که عمر در این راهها تباه گردانند.

همه‌ی اینها را باید دور ریخت. هر توده‌ای که گرفتار این نادانیها گردید راه پیشرفت بروی آن بسته خواهد بود. باید همه را دور ریخت و سبکبار بود.

خدا روشنتر از آن است که در دانستن او نیازی باین یاوه‌کاریها باشد. شما اگر باغی را آراسته یابید یقین می‌کنید کسی آن را پدید آورده و هرگز نیازی به پنداربافی نخواهید داشت. درباره‌ی اینجهان نیز ما نه تنها ناگزیریم بآفریدگار آن خَستُوان [=معترف] باشیم ، از روی سامانی که در اینجهان پیداست ناگزیریم آفریدگار را دانا و فرزانه و توانا شناخته یقین نماییم که گیتی را بیهوده نیافریده.

نپندارید گفته‌های داروین انگلیسی را نخوانده‌ام و از گزارشهایی (تأویلها) که او برای سامان جهان نموده آگاهی ندارم. من آن گفته‌ها را همه می‌دانم ولی داروین را در این باره خطاکار می‌شناسم. همین یک پرسش مرا داروین پاسخ گوید : بچه که زاییده می‌شود روزی او از پیش از زاییده شدن در پستانهای مادر تهیه گردیده. آیا برای این چه گزارش داری؟! اگر گفته‌های تو راست باشد باید گفت هزارها و ملیونها بچه زاییده شده و از اینکه شیر در پستانهای مادرها نبوده از

گرسنگی مرده‌اند. تا مادری ناگهان با شیر در پستان خود پیدا شده و نژاد او جهانگیر گردیده. ولی در جایی که بچه‌ها پیاپی می‌مرده‌اند بایستی هرگز کسی نماند و آن مادر شیر در پستان چگونه پیدا می‌شد؟! [1]

اینجهان کارخانه است ، کارخانه‌ی بس بزرگ و بیکرانی که همه چیز را با خود دارد ولی رشته‌ی کارها در دست خداست و همیشه باید دست خدا را در کارها نمایان دید.

آدمیان باید همیشه خدا را یاد کنند و چنانکه خواسته‌ی اوست زندگی بسر دهند. باید جهان را ازآنِ همه بدانند ، توانا و ناتوان دست بهم داده برادروار رفتار کنند. آز و کینه را دور بیندازند. ستمگر را که دشمن خداست دشمن داشته دست او را برتابند. از دروغگویی و دغلبازی که مایه‌ی رنج

۱ـ چون بگمان داروین و پیروان او هر ابزار زیستی که یک آدمی یا جانوری دارد نخست نبوده سپس ناگهان یکی دارای آن ابزار پدید آمده و اینست که تبار او پایدار گردیده و دیگران روی بنابودی نهاده‌اند همین گمانست که داروین «نبرد زندگانی و پایداری شایسته‌تر» نام نهاده و آن را قانونی از قانونهای پیشرفت آفرینش شناخته. مثلاً بگمان ایشان گوزن بیابان که پای باریک دارد و هر زمان که دشمنی باو رو نهاد تند دویده خود را رها می‌سازد ، داستان آن این بوده که نخست گوزنها هیچ کدام چنین پایی نداشته. ولی از آنجا که درمیان هر دسته‌ای گاهی چیز دیده‌نشده پدید می‌آید مثلاً گل که می‌کاری ناگهان می‌بینی میان آنها یک گل شگفت دیده نشده‌ای نیز رُست ، میانه‌ی گوزنان هم روزی یکی با پایهای باریک زاییده شد و چون بزرگ گردید و هر زمان که دشمنی از شیر یا گرگ یا شکارچی دنبالش می‌کرد تند دویده خود را رها می‌ساخت اینست که تبار او پایدار مانده دیگران کم‌کم از میان رفتند.

همچنین شیرها که چنگال دارند و همانا با اوست که زندگی بسر می‌برند بگمان داروین نخست شیرها چنگال‌دار نبودند ولی یکی که ناگهانی دارای چنگال زاییده شده تبار این یکی پایدار گردیده و تبارهای دیگران از میان رفته‌اند.

این پندارها اگر در ده جا درست باشد در بیست جا نادرست است. از جمله در مثل بچه‌ی نوزاد و پستان مادر که هیچ درست نیست.

این نکته را باید گفت پندارهای داروین اگرهم سراسر راست باشد نه اینکه ما را از خدا بی‌نیاز نمی‌سازد بلکه چون همه‌ی گفتگوی این مرد از آیین و سامان جهان می‌باشد از اینجا ما نیاز بیشتر ببودن آفریدگار خواهیم داشت و ناگزیریم او را دانا و توانا شناخته یقین کنیم که این دستگاه را از روی دانش آفریده و مقصودی از آن دارد. ولی این شگفت که امروز هزاران کسان در مصر و ایران و هند نام این پندارها را شنیده و خود را به بیدینی زده بی‌آنکه آگاهی درستی از آن داشته باشند. مثلاً مردی بمن رسیده می‌گوید :

ـ تعجب کردم که شما باز مذاکره‌ی دین می‌کنید.

+ چه جای تعجب است؟!

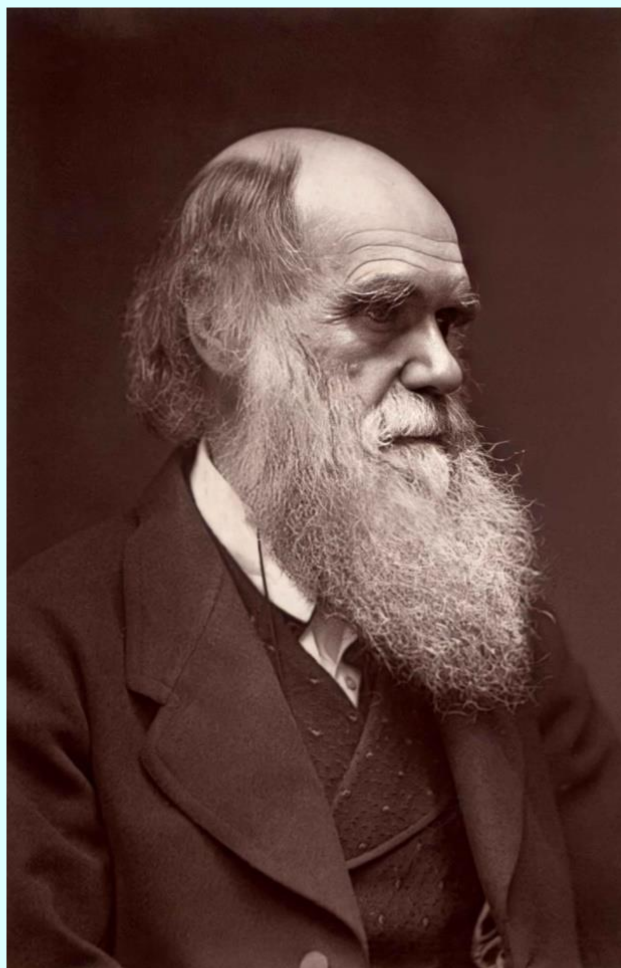
ـ مگر داروین ثابت نکرده که ادیان تماماً موهوم است؟!

+ کی داروین چنین کاری کرده؟!

ـ من که نخوانده‌ام از خیلیها شنیده‌ام. حضرتعالی که خوانده‌اید مگر اینطور نیست؟!

اینست نمونه‌ای از اندازه‌ی نادانی و گمراهی مردم. شاید در سال سوم *پیمان* دری را باز کرده گفته‌های داروین را از روی کتاب خود او با زبان ساده‌ای بنگاریم تا مردم بدانند که داروین چه می‌گوید و گفته‌های او تا چه اندازه راست است. (پیمان)

جهانیانست سخت پرهیز کنند و پشتیبانی از افتادگان و ستمدیدگان دریغ ندارند.



۱ــ چارلز داروین

خداشناس باید نه دربند آسایش خود بلکه دربند آسایش همگان باشد. باید جان را ازآنِ خدا دانسته از باختن آن در راه خرسندی او خودداری ننماید.

اینهاست دین. جز اینها هرچه هست گمراهیست. پیغمبران که برخاسته‌اند همگی از نزد یک خدا بوده و همگی بر رستگاری مردمان و سبکباری ایشان کوشیده‌اند. امروز هم که سیل بیدینی از غرب برخاسته و روی بشرق آورده دینداران باید بکوشند و دین را باصل خود برگردانند تا بتوانند جلو آن سیل را بازگیرند. باید بکوشند همه‌ی کیشهای ناروا را که خود شاخه‌های بیدینی می‌باشند از شرق براندازند وگرنه به پیشرفت شرق امیدوار نمی‌توانند بود.[1]

۱ـ (۲۱۱۶۷۳)

سال سوم پیمان

... سخنانی بنام «فلسفه‌ی داروین» از غرب بشرق رسیده. کسانی بدستاویز آنها هیاهو برانگیخته مایه‌ی گمراهی مردم گردیده‌اند.

بویژه در مصر و میان توده‌ی عرب که شهرت آن سخنان بیشتر گردیده گمراهی مردم فزونتر می‌باشد. کار بجایی رسیده که دسته دسته کسان تنها از شنیدن نام داروین و سخنان او رشته‌ی دین را از هم گسیخته‌اند و چون گفتگویی کرده می‌شود بیدرنگ آن نام را بمیان می‌آورند و تو گویی دیگر پس از داروین همه‌ی رازهای جهان روشن گردیده و دروغ بودن دین و خداشناسی بیگفتگو شده!

روزنامه‌ها را بخوانید. نام داروین را چنین می‌برند که تو گویی یاد یک جهانگشای بیمانندی را می‌کنند!

من بر این نادانیها افسوس می‌خورم! بر این یکمشت درمانده‌ی بیچاره دلم می‌سوزد! گفته‌های داروین و پیروانش را بارها خوانده‌ام. اگر همه‌ی گفته‌های او راست باشد باز هیچ گونه زیانی بداستان دین و خداشناسی ندارد. چه رسد باینکه بسیاری از گفته‌های ایشان جز پندار پایه‌ی دیگری ندارد و سستی آنها را ما می‌دانیم.

در سال سوم پیمان بیاری خدا گفتگوهایی از این باره بمیان آورده روشن خواهیم کرد که کوششهای داروین راه دین را هرچه روشنتر گردانیده. ...[1]

حکمت و فلسفه‌ی اصطلاحی[2]

پیمان : برای آنکه همه‌ی خوانندگان مقصود را دریابند ما با زبان ساده‌تری آن را بازمی‌نماییم.

۱ـ (۲۱۱۷۵۴)

۲ـ پس از چاپ گفتار دین و خداشناسی در *پیمان* یکی از خوانندگان بنام حجت همدانی این گفتار را می‌فرستد که *پیمان* چاپش می‌کند. چون گفتار او دراز و پیچیده است به شرحی که *پیمان* در آن باره نوشته و با همه‌ی کوتاهی خواست نویسنده را به نیکی رسانیده بسنده می‌کنیم. گفتار درست (کامل) او در بخش دوم کتاب آمده.

می‌گوید خود فلاسفه گفته‌اند که پایه‌ی همه‌ی برهانها دریافت و فهم آدمی می‌باشد. پس در جایی که این فهم و دریافت بخودی خود هست دیگر چه نیازی به برهان خواهد بود؟! مثلاً شما که گرسنه هستید این گرسنگی را بخودی خود درمی‌یابید. ولی اگر برهان‌بازی کنید بدینسان : «من باید یا گرسنه باشم یا سیر. زیرا اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین محال است ولی سیر نیستم زیرا درمی‌یابم که سیر نیستم. پس گرسنه هستم». آیا این کار بیهوده و بیخردانه نخواهد بود؟!

درباره‌ی خداشناسی هم هر کس آن را درمی‌یابد. زیرا این نشدنیست که جهانی بدین شگفتی بی‌آفریدگار باشد. ولی فلاسفه این دریافت را گزارده به یک رشته برهانهایی برمی‌خیزند که برگشت همه‌ی آنها نیز بدریافت آدمی است. این کار درست بدان می‌ماند که کسی در خانه را گزارده با نردبان از راه پشت‌بام بخانه درآید. چه‌بسا هم که نردبان پوسیده باشد و از هم دررود و آن کس بزمین افتاده راه دوزخ را پیش گیرد. چنانکه بیشتر فیلسوفان اینچنین بوده‌اند که نردبان زیر پایشان از هم دررفته و یکسره [=مستقیم] راه دوزخ را پیش گرفته‌اند.

حق والاترین چیز است و حقشناسی بهترین کردار می‌باشد. این دانشمند حکمت را خوانده و حقشناسانه دست بسوی ما دراز می‌دارد و از باز کردن عیب آن خودداری نمی‌نماید. خدا مزدت دهاد ای مرد نیک. آن نادانانی که نام حکمت را شنیده و ناشناخته دل باخته‌اند بخوانند و عبرت ببرند. بخوانند و از خرده‌هایی که بر *پیمان* می‌گیرند شرمنده شوند. بخوانند و بدانند که خدا چون کاری را خواست پاکدلان را بیاری برمی‌انگیزد.

در دو ماه پیش مردی نزد ما آمدوشد داشت. شبی گفتگو از حکمت بمیان آمد و یاد نگارشهای *پیمان* کرده شد. آن مرد ناگهان پرخاش آغاز کرده چنین گفت : شما اگر حکمت را هم نپسندید و ریشه‌اش را براندازید دیگر ما چه در دست خواهیم داشت؟! ما دانستیم بیچاره نام حکمت را از زبانها با آب و تاب شنیده و در دل خود آن را چیز بسیار سترگ و ارجمندی پنداشته. دیگر چه داند که از سراپای آن جز فرسودگی مغزها نتیجه‌ای بدست نیاید. ولی او همچنان سخن خود را دنباله می‌داد و

چندان پافشاری در این باره داشت که چندین شب آدینه را آمده و هر شبی همان گفتگو را بمیان می‌آورد و هرچه پاسخ از حکمت‌خواندگان و دیگران می‌شنید رام نمی‌شد و ما ناگزیر شدیم پاسخ او را با خاموشی برگزاریم.

اینگونه کسان فراوانند که نام حکمت یا عرفان را شنیده‌اند و می‌پندارند راستی‌را چیزهای پرارج و سودمندی مقصود است چه دانند که جز یک رشته پندارهای بیخردانه نمی‌باشد.

این خود بهترین شیوه است که کسانی که خودشان بحکمت یا به عرفان پرداخته‌اند و تباهی و پوچی آنها را بهتر می‌شناسند از گواهی بازنایستند و در این هنگام که *پیمان* بهموار کردن راه دین و خداشناسی می‌کوشد همدستی و یاوری دریغ نسازند بدینسان که آقای حجت کرده. درباره‌ی حکمت و عرفان ما را گفتارهای دیگری است که بجای خود چاپ خواهیم نمود.[1]

در پیرامون فلسفه‌ی یونانی

کسانی می‌گویند : جهت اینکه شما فلسفه را نکوهش می‌کنید چیست؟.. اگر علت بیهودگی آن می‌باشد علوم بیهوده فراوانست. چرا باصول نمی‌پردازید؟! چرا از صرف و نحو بآن دور و درازی نکوهش نمی‌کنید؟! آیا چه فرق میانه‌ی فلسفه و کلام می‌باشد؟! چرا از این یکی بد نمی‌نویسید؟!.

اصول را کنون ده پانزده سال درس می‌خوانند و در حالتی که آن را مقدمه‌ی فقه می‌شمارند چه بسیار کسانی که عمر خود را با آن سر نموده دیگر مجالی بخواندن اصل فقه پیدا نمی‌کنند. اگرهم پیدا کنند این به تجربه رسیده که اصولی فقیه نمی‌تواند بود.

قرنها در اسلام کسی نام اصول را نمی‌شنید و چنین علمی وجود نداشت سپس که پیدا شد چند قاعده‌ای بیش نبود که کسانی در مقدمه‌ی فقه درس می‌گفتند. تا زمانِ مؤلفِ معالم نیز اصول ، علم جداگانه بشمار نمی‌رفته و از این کتاب پیداست که اندازه‌ی توسعه‌ی آن چه بوده. ولی اکنون ده برابر بلکه

۱ـ (۳۰۱۰۲۵)

صد برابر معالم را بچیزی نمی‌شمرند و گذشته از چندین کتاب بزرگی که درس می‌خوانند سالها باید در پای درس خارج بنشینند تا بجایی برسند. این شگفتتر که رویِش این علم روزافزون است تو گویی درخت برومندی از یک خاک پربرکتی سر برآورده اینست که سال بسال بر کلفتی تنه و انبوهی شاخه‌ها می‌افزاید. کسانی که سی سال پیش درس اصول خوانده‌اند اگر امروز بحوزه‌های درس این علم گذری کنند چه‌بسا که خود را بیگانه یابند و سخنانی که نشنیده بودند بگوششان بربخورد. **آن چیزهایی را که اصول یاد می‌دهد دریافتهاییست که در نهاد هر کسی نهاده شده.** توده‌ی مردم بی‌آنکه نام «استصحاب» یا «اصل برائت» را بشناسند در رفتار و کردار خود همواره آنها را بکار می‌بندند.

کسیکه برادرش به شیراز رفته و در آنجا نشیمن گرفته تا خود او آگاهی ندهد از آنجا حرکت کرده و یا خدانکرده خبر مرگش نرسد همیشه او را زنده و در شیراز خواهد دانست و کاغذ برای او به شیراز خواهد فرستاد و هرگز بگمان اینکه شاید مرده و یا از آنجا بیرون آمده اثری بار نخواهد کرد و این همانست که در اصول «استصحاب» می‌خوانند. دو تن روستایی که بنزد کدخدا بیایند و یکی دعوای طلب کند و آن دیگری انکار نماید کدخدا از مدعی دلیل خواهد خواست و چون او دلیل نیاورد گوش بدعوا نداده آن کس را آزاد و رها خواهد ساخت و این همانست که در اصول «اصل برائت» نام می‌دهند.

موضوع اینکه «آیا مقدمه‌ی واجب ، واجب است یا نه» که اصولیان کشاکش دارند و چندین ماه آن را موضوع درس می‌سازند توده‌ی مردم آن را بخوبی می‌شناسند و کشاکش هم ندارند. شما اگر بنایی را مزدور گیرید که پشت‌بامها را گل‌اندود کند بنا می‌داند که باید کاهگل درست کند و هیچگاه برای این کار مزد جداگانه خواستار نمی‌گردد (مگر او هم اصول خوانده و سرشت ساده‌ی خود را از دست هِشته باشد). همین حال را دارد داستان «اجتماع امر و نهی» و دیگر مانندهای آن.

این حال اصول است که شما هواداری از آن نموده فلسفه را نکوهش می‌نمایید. آیا کدام یکی از این دو علم بیهوده‌تر می‌باشد؟..

این گفتاریست که کسانی از هواداران فلسفه با دارنده‌ی *پیمان* رانده‌اند. می‌گوییم : نکوهشهای ما از فلسفه هرگز بنام هواداری از اصول نبوده. ما گواهی می‌دهیم آنچه را که شما درباره‌ی اصول میگویید راست است و ما آن را (با حالی که امروز دارد) جز تباه کردن عمر و فرسودن مغز نمی‌شماریم. چیزی که هست ما در *پیمان* نمی‌خواهیم از علوم بیهوده گفتگو بداریم. اینکه از فلسفه دنبال میکنیم بجهت ارتباطیست که میانه‌ی آن و دین و خداشناسی می‌باشد و ما می‌بینیم رخنه‌ی بزرگی را در بنیاد دین پدید می‌آورد. و چون همیشه آرزومندیم سخنی که می‌رانیم خوانندگان آن را درست دریابند و بدفهمی‌هایی درمیانه نباشد از این جهت می‌خواهیم بار دیگر موضوع فلسفه را دنبال نموده مقصود خود را در این زمینه درست روشن گردانیم.

ما همیشه می‌کوشیم اندیشه‌های پراکنده از دلهای ایرانیان سترده گردد و این نتیجه‌ایست که از آنهمه کوششهای خود چشم داریم ، پس نباید کاری کنیم که گفته‌های خودمان مایه‌ی پراکنده‌اندیشی گردد ، از آن جهت ناگزیریم در این زمینه سخن را هرچه بازتر برانیم و موضوع را هرچه روشن‌تر سازیم.

نخست باید دانست «فلسفه» یا «فیلسوف» بمعنیهای گوناگون بکار می‌رود. هر دو کلمه یونانیست و یونانیان کسی را فیلسوف می‌نامیدند که جهان را با چشم بیناتری بیند و در هر چیزی دربند راستین آن باشد. از جمله سقراط از اینگونه فیلسوفان بوده. ما را نیز نکوهشی بر اینگونه فلسفه یا فیلسوفان نیست و همواره آرزومندیم از این دانایان در جهان فراوان باشد.

چیزی که هست فلسفه در نزد یونانیان در معنی نخستین خود نایستاده کم‌کم کار بجایی رسید که هر که یک اندیشه‌ی نوین پدید می‌آورْد و یا سخن شگفتی بر زبان می‌راند او را نیز فیلسوف می‌نامیدند اگرچه اندیشه و سخن او فریبی بیش نبوده و جز پراکندگی اندیشه‌ها سودی نمی‌بخشیده.[۱]

۱ـ **امروز در ایران هم هر سخنی که معنای روشنی نداشت و شنوندگان نفهمیدند آن را فلسفه می‌خوانند.** (پیمان)

اینک دلیلی یاد نماییم : در همان زمان که سقراط را فیلسوف نامیده‌اند «زِینُون» نامی نیز این عنوان را پیدا کرده و او کسیست که آنچه را که ما با چشم دیده و یا با گوش می‌شنویم انکار کرده و دلیلهای فریبکارانه برای آن یاد می‌نموده. مثلاً کسی که از این سر میدان حرکت کرده بآن سر می‌رود و ما با چشم می‌بینیم که جای خود را تغییر داد و آواز او را از آن سر میدان با گوش می‌شنویم و اگر با دست جستجو کنیم می‌بینیم که جای نخستین تهی شده و او را در جایگاه دومین می‌یابیم آقای زِینُون همه‌ی این دریافتهای آشکار را کنار نهاده با زور فریبکاری نشان می‌دهد که حرکتی روی نداده و آن کس در همان جای پیشین هست که هست. چنین می‌گوید : مسافتی که میان آن سر میدان و این سر آن می‌باشد ما می‌توانیم آن را دو بخش کنیم. نیز هر یک بخشی را از این دو می‌توانیم دوباره بخش کنیم و بدینسان پیاپی پیش برویم. پس این مسافت بخشهای بیشمار دارد و آن کس که حرکت کرده بایستی آنهمه بخشها را بپیماید. در حالی که برای پیمودن بخشهای بیشمار مدت بیشمار می‌باید ، پس اینست که آن کس حرکت نکرده.

آیا چنین سخنی را جز فریبکاری و دست انداختن نام دیگری می‌توان داد؟! **اگر ما از دریافتهای آشکار خود چشم بپوشیم و بدیدن و شنیدن و مانند اینها اثری بار نکنیم کار زندگانی بکجا خواهد انجامید؟!**

اگر ما خرده بفلسفه‌ی یونان بگیریم باید چندین جلد کتاب بپردازیم ، در اینجا تنها بچند جمله بسنده می‌کنیم :

۱ـ امروز هر علمی موضوعی برای خود دارد اینست علمای آن علم اگر عقیده‌شان هم یکی نباشد باری موضوعشان یکی خواهد بود. ولی فلسفه‌ی یونان پاک بی‌موضوع بوده و اینست هر کس از در دیگری درآمده و سخنان دیگری می‌رانده. اگر مثلی برای این بخواهیم باید گفت در دشت پهناوری صدها کسان پراکنده شده هر کس سرخود بکاری می‌پردازد : یکی زمین را شخم می‌کند. دیگری چاه می‌کَند. سومی آواز می‌خواند. چهارمی مرغ شکار می‌نماید. پنجمی به ورزش می‌پردازد.

همچنان دیگران که کمتر یکی را ارتباطی با دیگران درمیان می‌باشد.

از آنسوی هر یکی از ایشان به هر رشته‌ای که خواسته پرداخته و این خود خطای دیگر می‌باشد. آن کسی که منطق را با آن خشکی و بیهودگی بنیاد نهاده هم آن کس گفتگو از سیاست و خانه‌داری و کار زندگی می‌نماید و این بدان می‌ماند که لولهنگ‌ساز از طبابت نیز دم زند و به پیشوایی توده هم برخیزد.

۲ـ در اندیشه‌های خود بجستجو یا آزمایش یا دلیل دیگری کمتر پابندی نموده بیشتر بگمان و پندار بسنده کرده‌اند اینست آنچه را که یکی می‌رشته دیگری آن را پشم می‌ساخته. پاره‌ای از موضوعها نیز قرنها مایه‌ی گمراهی مردم بوده تا بی‌پایگی آن بدست آمده.

۳ـ در این اندیشه‌های خود دربند سود و زیان توده نبوده بیشتر ایشان زیانها نیز بجهان رسانیده‌اند.

همین بس که دیوگنیس (دیوجانس)[1] و تیمون[2] و مانندهای اینان از میان ایشان پدید آمده. دیوگنیس دست از کار و زندگی برداشته و چنانکه می‌نویسند در یک خمی روز می‌گزاشت. اگر همه‌ی مردم در این رفتار پیرو او می‌شدند آیا کار جهان بکجا می‌انجامید؟! تیمون تنها زیسته و همیشه گزند و بدبختی برای مردم آرزو می‌کرده و از رنج دیگران لذت می‌برده. می‌گویند : روزی میانه‌ی انبوه مردم برخاسته نطق آغاز کرد. مردم در شگفت شدند که آیا چه خواهد گفت و چه روی داده که او بمیانه‌ی آدمیان درآمده و چون گوش دادند چنین گفت : «ای مردم آتن! من آن تکه‌زمینی که دارم و در آنجا درخت انجیری هست چون همیشه کسانی که خودکشی می‌کنند خویشتن را از آن درخت می‌آویزند اینک خبر می‌دهم که می‌خواهم در آنجا خانه‌ای بسازم و آن درخت را خواهم برید ، پس هر کس که در اندیشه‌ی خودکشی است تا درخت را نبریده‌ام آن کار را بکندا». این مرد بر روی سنگ گور خود شعری را داده کنده بودند که مضمونش این می‌باشد : «من

۱ـ Diogenes

۲ـ Timon

که در اینجا می‌خوابم نام مرا نپرس. من بر تو نفرین می‌فرستم هر که خواهی باش».

یونانیان اینها را مایه‌ی سرفرازی خود شمرده نامهایشان را در کتابها نگه داشته‌اند ولی ما می‌دانیم که جز مایه‌ی سرشکستگی نبوده‌اند! بماند اِپیکوریان[1] و دیگران که هر کسی داستان ایشان را می‌داند!

هنگامی که این فیلسوفان در یونان فراوان بوده‌اند یونانیان بسوی پستی و زبونی می‌شتافته‌اند. و دوره‌های آزادی و سرافرازی را بپایان رسانیده روی ببندگی و زیردستی داشته‌اند. این خود دلیل دیگر است که این فلسفه چیز چندان ستوده‌ای نیست و جز زیان سودی از آن در دست نخواهد بود.

آلکساندر پسر فیلیپوس شاگرد ارسطو و خود یکی از بهره‌یافتگان فلسفه‌ی یونانی بوده. زمانه با او ساخته آنهمه چیرگی و بزرگی باو بخشید که بکمتر کسی بخشیده. بگویید : کدام سودی را بجهان رسانید و کدام کار نیک را از خود در گیتی یادگار نهاد؟! از پاره‌ای نکوخوییهای او ناآگاه نیستم ولی بدیهایش را نیز می‌دانم که بیشتر از نیکیهایش بوده!

یکی از یادگارهای مهم فلسفه‌ی یونان علم منطق است که آغاز آن را ارسطو نموده. این علم همان حال را دارد که شما اصول را می‌ستایید زیرا آنچه را که در این علم یاد می‌دهند توده‌ی مردم بخودی خود آن را می‌فهمند و بهنگام خود بکار می‌برند. در بازار بزاز بشاگرد خود می‌گوید : «این آقا همسایه‌ی ماست باو ارزان حساب کن»[2]، آیا این برهان قیاسی نیست؟! خریدار ببقال می‌گوید : «اگر ارزان می‌دادی می‌خریدم» ، آیا این قیاس استثنایی نیست؟! شعرا با همه‌ی بی‌پروایی بدلیل و منطق گفته‌های ایشان پر از قیاس منطقی می‌باشد : «بماه ماندی اگر بودیش دو زلف سیاه» یا «تو پادشاه جهانی تو را جهان باید».

آنکه در منطق می‌گویند : «عکس موجبه‌ی کلیه کلی نمی‌آید» مردم آن را با ساده‌ترین عبارتی

۱ـ پیروان اپیکور (Epicurus) فیلسوف یونانی.

۲ـ اگر اینان بدستور منطق ارسطو گفتگو می‌کردند بایستی بجای این یک جمله‌ی سبک و ساده بگویند : «این آقا همسایه‌ی ماست و بهر همسایه باید ارزان حساب کرد پس باین آقا باید ارزان حساب کرد». سنجش این دو جمله با هم بهترین راه است که فرق منطق خدادادی که در نهاد هر کسی نهاده با منطق ساختگی یونانی دریافته شود. (پیمان)

که برهان را نیز همراه دارد می‌فهمانند. بدینسان : «هر گردو گرد است ولی هر گرده گردو نیست». حد و رسم و جنس و نوع و کلی و جزیی لاضروریه و لادائمیه و ماننده‌ای این که شاید ملیونها عمر را غارت کرده‌اند کوچکترین سودی را برای زندگی ندارند و هرگز کسی در عمر خود نیازی باین پندارها و نامگزاریها نخواهد داشت.

منطق را خودشان «ترازو» نام می‌دهند و از اینجا می‌توان اندازه‌ی ارزش و سود آن را بدست آورد. ترازو بهنگامی بدرد می‌خورد که کالایی باشد و خریداری برای آن پیدا شود. وگرنه بتنهایی بهیچ دردی نخواهد خورد. کسانی که عمر با منطق تباه می‌سازند درست بدان می‌ماند که بازرگانی سراسر سرمایه‌ی خود را صرف نموده یک ترازوی بسیار بزرگی از چندین خروار آهن بسازد و آن را در یک حجره‌ی خشک و تهی نصب نموده و خویشتن در پشت آن بنشیند و همواره بخود نازد که من هم بازرگانی هستم.

بیهوده نمی‌گویم منطق عمر را هدر می‌سازد. هر کسی که شرح مَطالع را دیده می‌داند خواندن آن کتاب با فرسودگی مغز توأم می‌باشد و از خواننده‌ی آن امید هیچ گونه فهم و هوشی نمی‌توان داشت. از آنسوی از خود منطق نیز هیچ گونه سودی برنمی‌خیزد و سراسر بیهوده‌کاریست. اگر زندگانی سراسر شوخی و بازی بود زیانی نداشت کسانی هم عمر خود را با اینگونه بازی بسر دهند. افسوس که زندگی شوخی نیست و ما را بیش از هر چیزی هوش و مغز آسوده و درست دربایست می‌باشد.

اگر کسانی خود را نیازمند نامگزاریهای منطق (اصطلاحات) دانند تنها به کتاب کبرای فارسی که در دو سه درس می‌توان بپایان رسانید بسنده نمایند. چنانکه درباره‌ی اصول نیز جز به یک کتاب بسیار کوچکی باندازه‌ی همان کبرا نیاز در کار نمی‌باشد.



میدان سخن را تنگتر سازیم : نکوهش ما از فلسفه بیشتر از جهت گفتگوهاییست که درباره‌ی آفریدگار و چگونگی آفرینش در آن کرده می‌شود از قبیل داستان عقول عشره و موضوع حُدوث و قدم

و اینکه آیا علم خدا حضوری یا حصولیست و مانند اینها. یک رشته سخنان بیمایه و بی‌پایه‌ای کـه از افلاطون و دیگران سر زده بی‌آنکه دلیلی همراه خود داشته باشد کسانی آنهـا را حجـت می‌گیرنـد و سالها مغزهای خود را می‌فرسایند.

اینان خودشان گمراه و تباهکارند و هر یک صدها کس دیگر را نیز گمراه و تباهکار می‌گردانند. از اینجاست که ما ناگزیریم ایشان را نکوهش نماییم و گمراهی آنان را نزد همه کس روشـن گـردانیم و برای آنکه مقصود خود را درست بازنماییم مقدمه‌هایی یاد کنیم :

نخست : تنها راهی که ما بشناختن خدا داریم اینجهانست و بس. اینکه کسانی دم از عشق و اِشراق و کشف و شهود زده‌اند جز لافهای بیپا و بیجایی نمی‌تواند بود. خرد از این لافها بیزار است. ما اینجهان را دیده و سنجیده چیزهایی را درمی‌یابیم و بس. راه دیگری هرگز بروی کسی باز نیست.

دوم : دلالت هر چیزی پایانی دارد که باید از آن پایان نگذشت. شما اگر در بیابانی جای پـایی را بینید خواهید دریافت آدمیزاده‌ای از آنجا گذشته و از اندازه‌ی پا خواهید دانست خردسال یا سالخورده بوده. شاید هم بدانید که می‌دویده یا آرام راه می‌رفته. ولی هرگز نخواهید دریافت آن کس مرد یا زن بوده ، فارسی یا عربی سخن می‌گفته ، برای چه از آنجا می‌گذشته؟. اگر بخواهید از یک نشان پا ایـن چیزها را نیز دریابید رشته‌ی خرد را از دست هِشته‌اید.

کسی هرگاه دودی را از دور ببیند خواهد دانست آتشی در آنجا روشن می‌باشد و از انبـوهی دود خواهد دریافت آتش بزرگی درکار است لیکن هیچگاه نخواهد دانست آن را که روشـن نمـوده و چـه مقصودی را از آن دارد. و اگر در این باره‌ها باندیشه پرداخت و از یک دودی آگاهیهای دور و درازی را جست نادانی خود را نشان خواهد داد.

درباره‌ی اینجهان نیز ما درمی‌یابیم آفریدگاری آن را آفریده و این آفریدگار یگانه و دانا و توانـا و بی‌نیاز و جاویدانست و رشته‌ی کارها در دست اوست. ولی بـیش از ایـن چـه درمی‌یـابیم تـا برسـیم باینکه آیا علم خدا حصولیست یا حضوری یا برسیم بچگونگی آفـرینش و افسـانه‌هایی از آن بـرانیم؟!

اینکه دانشمندان یونان گزافه‌بافیها در همین زمینه نموده‌اند آیا ما بیجا می‌کنیم زبان بنکوهش آنان باز می‌داریم؟!

آیا زشتی ندارد یک فیلسوفی پیاپی پنداربافیها نماید؟! آیا گزافه‌ای درشت‌تر و زشت‌تر از افسانه‌ی «عقول عشره» چه باشد؟! موضوع «مُثُل» که افلاطون از پندار خود بیرون ریخته آیا کدام دلیل کوچکی بر درستی آن یاد نموده؟! آیا پستی نیست که یکی که در دوهزاروسیصد سال پیش گزافه‌هایی بافته کسانی امروز مغزهای خود را از بهر آن فرسوده گردانند؟!

و آنگاه **هر جستجویی یا گفتگویی باید از بهر سودی باشد**. آیا این جستجوها چه سودی از آن در دست خواهد بود؟! گیرم که دانستید علم خدا حضوریست نه حصولی ، آیا چه گرهی از کار زندگانیتان باز خواهد شد؟!

بارها گفته‌ایم **آدمیان این در نهاد خود دارند که پی پندارهای بیجا روند** و این کار سراپا زیان می‌باشد زیرا از کار زندگی بازمی‌مانند. **زندگی بیابان بیمناکیست که باید شاهراهی در آن بدست آورد و بار خود را بمنزل رسانید** ولی آدمیان چون سرخود باشند باین سو و آن سو می‌پیچند و پراکنده گردیده از شاهراه بازمی‌مانند.

کسی اگر نیکی می‌خواهد باید کاری کند که مردم را از پراکندگی و سرگشتگی بازدارد نه اینکه با گزافه‌های بیپایی سرگشتگی و پراکندگی را هرچه بیشتر گرداند.

کسانی می‌گویند : باید پی هر دانشی رفت. من هرگاه که این سخن را می‌شنوم بیاد آن مردی می‌افتم که می‌پرسید : «آیا کلاغها خواب می‌بینند؟» و بر سر این پرسش بیخردانه با این و آن پیکار [=مجادله] و پرخاش می‌کرد!

بسیار خوب! باید پی هر دانشی رفت! ولی راهش چیست؟! آیا از کوره‌راه پندار می‌توان دانش بدست آورد؟! آیا این پی دانش رفتن است که گزافه‌هایی را از خود ببافید و میانه‌ی مردم پراکنده سازید و مایه‌ی گمراهی و تباهکاری آنان گردید؟!

در پاره‌ای کتابها می‌خوانید اِخوانُ‌الصّفا چون فلسفه را دنبال می‌نمودند از ترس مسلمانان نهانی بآن کار می‌پرداختند و کتابهای خود را نیز نهانی نوشته بی‌نام نشر کرده‌اند. شاید این روضه‌خوانی دل شما را بدرد آورد. چه دانید که آن فلسفه که اِخوانُ‌الصّفا دنبال می‌نمودند جز یک رشته پندارهای بیهوده نبوده.

فلسفه‌ی یونان در زمان مأمون عباسی میانه‌ی مسلمانان رواج گرفت و خود آن خلیفه هوادارش بود. ولی دیری نگذشت دیدند کسانی که بآن می‌پردازند به یک رشته سخنان پریشان و آشفته زبان باز می‌کنند. از آنسوی بیشتر ایشان رشته‌ی مردمی را از دست هِشته به هر زشتکاری گستاخی می‌نمایند. اینبود مسلمانان بدشمنی فلسفه برخاستند و کسانی را که بآن می‌پرداختند دنبال نمودند.

کسانی که هواداری از اِخوانُ‌الصّفا می‌کنند کتابهای ایشان را که در دست هست گرفته بخوانند. زشتی همین بس که اینان از فلسفه بدترین نابکاری را نتیجه می‌گیرند و چنین نابکاری را یک کار نیکی می‌ستایند. اینان اگر مردان بدکاره و نابکاری نبودند فلسفه را با نابکاری چه پیوستگی درمیانست؟! تفو بر چنین بدنهادان تفو! چنین کتابهایی را باید آتش زد و نشانی از آنها بازنگزاشت.



آنچه مشت فلسفه‌ی یونانی را باز می‌کند بخش طبیعیات آن می‌باشد. چه آنان درباره‌ی آسمان و زمین و چیزها نیز بیکار ننشسته پنداربافیها کرده‌اند : زمین مرکز گیتی می‌باشد. گرد آن را چهار کره از خاک و آب و باد و آتش فراگرفته. پس از آن نه فلک همچون پوستهای پیاز تو هم فرورفته چنانکه پشت هر فلک پایینی با شکم فلک بالاتر بهم می‌ساید. در هر فلکی یک ستاره‌ی گردنده[۱] جا گرفته. در فلک هشتم ستاره‌های دیگر میخکوب شده‌اند. فلک نهم ساده است و هیچ ستاره‌ای ندارد.

کنون از دانشمندان علم هیئت[۲] بپرسید ارزش این پندارها چیست؟.. داستان نه فلک که برای نظم گردش ستاره‌ها می‌انگاشتند بماند ، آیا برای «کره‌ی آتش» چه عذری داشتند؟! کسانی که در گزاف‌گویی

۱ـ ستاره‌ی گردنده = سیاره.

۲ـ علم هیئت = دانش ستاره‌شناسی.

تا این اندازه گستاخ بودند چه ارجی بگفته‌های آنان درباره‌ی راز آفرینش می‌توان پنداشت؟!

اگر طبیبی را ببینیم تب را در تن بیمار نمی‌فهمد و آماسی را که در سر و روی اوست فربهی می‌انگارد چگونه می‌توان گفته‌های او را درباره‌ی دردهای نهانی باور نمود؟!

افسانه‌ی «عقول عشره» که هزارها سال یکی از موضوعهای مهم بوده و در کتابها آن را با آب و تاب بسیاری شرح داده‌اند یک پایه‌ی آن همان فلکهای نه‌گانه‌ی پنداری بوده. این شگفتتر که امروز که آن فلکها از میان برخاسته و دروغ بودن آنها را هر کسی دانسته هنوز هم هزاران کسان مغزهای خود را با آن افسانه آکنده[= پر] دارند و هر زمان که گوش شنوایی پیدا کنند از سرودن آن خودداری نخواهند نمود. دریغا از نادانی!

«خدا نمی‌توانست جز خرد چیزی بیافریند اینبود خرد یکم را آفرید و او خرد دوم را با فلک یکم پدید آورد. این نیز خرد سوم را با فلک دوم بیرون داد. بدینسان تا ده خرد و نه فلک آفریده گردید ...» خدا را سپاس که رسوا شدید و کوس رسواییتان بر سر بازارها زده شد.

یک آهنگر روستایی چشمش به آیروپلانی[1] می‌افتد که پریدن و گردیدن آن را می‌بینـد. شـبانه بگوشه‌ای خزیده می‌خواهد با آن مایه‌ی بسیار کمی که از صنعت دارد و بدستیاری ابزارهایی که برای ساختن بیل و کلنگ و داس بکار می‌برد یک آیروپلانی بسازد و اگر نساخت باری راه ساختن آن را بـا اندیشه دریابد و گذشته از خویشتن بدیگران نیز یاد دهد.

این استاد آهنگر مایه‌ای که از علم دارد بیش از این نیست که می‌داند آهن در آتش نرم می‌شود و می‌توان آن را به هر شکلی انداخت. ابزارهای فنی‌ای که بکار می‌برد دم و کوره و سندان و کَلبَتَین و چکوچ است. از آنسوی آیروپلان‌ساز برای پدید آوردن یـک آیـروپلان و راه انـداختن آن یـک رشـته قاعده‌های مهم فنی را منظور نموده و صد ابزار شگفتی را بکار انداخته و اینها چیزهاییست که اسـتاد آهنگر نامش را هم نشنیده پس چگونه او می‌تواند بزور انگار و پندار چگونگی آیروپلان‌سازی را بداند؟!

۱ـ آیروپلان = هواپیما.

آیا نه اینست که هر فرضی که نماید خطا بلکه مایه‌ی ریشخند خواهد بود و جز رسوایی نتیجه نخواهد داد؟!

اگر این روستایی رسواست رسواتر ازو آن نادانانیند که با اندک‌سرمایه‌ی آگاهی که دارند بشناختن آغاز آفرینش می‌کوشند و از پیش خود گزافه‌ها بلکه افسانه‌ها می‌بافند. ما این کسان را جز یکمشت نادان نمی‌توانیم شناخت ، گو که نام دانا بروی خود دارند.

مردی از آنان که عمر با فلسفه بسر داده روزی با من چنین می‌گفت : «فلسفه علم بحقایق اشیاء است فی‌المثل اگر عالم معدوم شود فیلسوف می‌تواند عالم دیگری نظیر آن بوجود آورد» ، از این سخن من بیاد آن داستانی افتادم که در بیست و سی سال پیش که تازه اتومبیل و آیروپلان فراوان شده بود مردی مدعی میشود ماشینی خواهد ساخت که در دشت همچون اتومبیل بوده و چون بکوهستان می‌رسد آیروپلان گردد و هرگاه بدریا رسید صورت کشتی بخود گیرد. مدتها این گزافه را می‌رانده گویا در خانه هم با آهن‌پاره‌هایی آزمایش می‌نموده. پس از دیری ازو می‌پرسند : پس آن ماشین چه شد؟.. می‌گوید : ساخته‌ام و همه چیزش درست شده. تنها یک عیبکی پیدا کرده و آن اینکه «حرکت نمی‌کند».

آقای فیلسوف هم جهان دیگری می‌سازد ولی تنها در پندار خویش! جهانی که درخور اندیشه‌ی کج خود باشد. **کسانی که بکوچکترین کار زندگی شایستگی ندارند ببینید چه پندارهایی در مغز خود جا داده‌اند!**

نپندارید که دانش‌پژوهی را نکوهش می‌نماییم و نمی‌خواهیم کسانی راز جهان را جستجو نمایند. ما را بر دانش‌پژوهی نکوهش نیست. می‌گوییم : **جستجو را از راهش کنید و هر آنچه راه ندارد درباره‌ی آن بخاموشی گرایید و از پندار خود افسانه‌ها بیرون ندهید.**

می‌گوییم : اگر پا دارید و راه روشنی پیدا کرده‌اید تا می‌توانید پیش روید! ولی هرگز با پای لنگ در تاریکی ندوید! بر اسب کور پندار نشسته در پرتگاه متازید!

هر کاوش و جستجویی که بنیاد آن آزمایش و سنجش باشد ما را بر آن ایرادی نیست.

داروین انگلیسی چون بنیاد کار خود را بر آزمایش و سنجش نهاده ما اگرهم بر پاره‌ای سخنانش خرده بگیریم بر کارش ایرادی نداریم. ولی کسانی که مایه‌ی کارشان پندار و گزافه‌بافیست و در زمینه‌ی خدا و آغاز آفرینش با نبودن هیچ راهی گفتگوها می‌رانند بر ایشان صد نکوهش داریم و جز یکمشت بیخردشان نمی‌شماریم.

کسانی نام حکمت را شنیده می‌پندارند راستی‌را علم مهمی می‌باشد. چه دانند که یک رشته از پوسیده‌ترین پندارها زیر این نام گرد آمده.

بدبخت آن جوانانی که با شوق بسیار بحوزه‌های درس می‌شتابند و پس از سالها عمر هدر کردن جز یک رشته عبارتها از کلی و جزیی و جوهر و عرض و نوع جنس و وجود و ماهیت و دور و تسلسل و حُدوث و قدم و مانند اینها در دست نخواهند داشت و از این عبارتها هرگز دانشی بدست نیاید و جز تیرگی مغز نفزاید!

همیشه صدها کسان لاف حکمت زده چنین وامی‌نمودند که دانش فراوانی اندوخته دارند و اگر روزی نیاز افتد «اثبات صانع» را با دلیلهای دندانشکن می‌توانند. پس امروز که سیل بیدینی از اروپا برخاسته کجایند آنان؟! کجایند تا بیرون جهند و کاری انجام دهند؟!

ولی اینان با آن زبان گنگ کاری نخواهند توانست. آن عبارتهای شوم که اینان دارند گرهی از کار نخواهد گشود. همان بهتر که بخاموشی گرایند و آبروی خود و دیگران را نریزند.

من بارها از فلسفه‌آموزان پرسیده‌ام سود فلسفه چیست؟ گفته‌اند : «اثبات صانع». می‌گوییم : شما اگر بیدینی را پیدا کنید که خدا را انکار دارد و بخواهد از راه فلسفه خدا را باو ثابت کنید باید او را قانع نمایید هشت نه سال در مدرسه درس فلسفه بخواند تا آن زمان زبان شما را بفهمد.

آیا از این راه می‌توان بجایی رسید؟! آیا ناروا نیست که خدا را که هر پیرزن روستایی می‌شناسد شما پس از سالها درس خواندن بشناسید؟! چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم آیا این کار درست مانند

آن نیست که کسی در را گزارده با نردبان از راه پشت‌بام بخانه درآید؟!



ما می‌دانیم کسانی که بفلسفه پرداخته عمر در آن راه تباه کرده‌اند از این گفته‌های ما رنجیده خواهند بود و چه‌بسا که پاره‌ای دوستان گرامی این رنجش را پیدا کنند. چیزی که هست ما نمی‌توانیم بپاس خشنودی این و آن از سخن خود بازمانیم. **ما جز خشنودی خدا دربند چیزی نمی‌توانیم بود.**

این فلسفه همواره تکیه‌گاه بدآموزان و مردم‌فریبان بوده و رخنه در بنیاد خرد انداخته. اینهمه کیشهای ناروا سرچشمه‌ی بیشتر آنها همین فلسفه می‌باشد. چگونه می‌توانیم زبان از نکوهش آن بازداریم؟!

چه بهتر که آنان حقشناسی نمایند و گفته‌های ما را با همه‌ی ناگواری بر خود هموار سازند و آن پندارهای بیهوده را بیش از این دنبال نکنند. و اینکه سالها رنج برده‌اند خوشبختانه نتیجه‌ی بسیار سودمندی را از آن می‌توانند برداشت. بدینسان که چون فلسفه‌ی یونانی را از نزدیک شناخته و بیهودگی و بی‌پایگی آن را از روی سنجش و بینش دریافته‌اند پاکدلانه بر گفته‌های ما گواهی دهند و از آنسوی دامن مردانگی بکمر زده آنچه را از پوچی و بی‌مغزی این کارگاه کهن می‌شناسند با زبان ساده بمردم بازنمایند و جوانان ناآزموده را که ندانسته آن را دنبال می‌کنند و عمر گرانمایه در آن راه تباه می‌سازند از چگونگی آگاه گردانند و از یک گرفتاری بزرگی بازشان دارند. این کوششی است که مزد آن را از خدا دریابند.

کسی که کوره‌راهی را ناشناخته پیش می‌گیرد و در بیابان گمراهی سرگردان شده صد رنج می‌برد تا خود را از آن سرگشتگی رها می‌گرداند چنین کسی اگر خواستار است سودی از رنج خود در دست کند چه بهتر که بکوشد و دیگران را از زیان آن راه آگاه گرداند و راهروان را از آسیبی که خود او دچار گردیده ایمن سازد. بدینسان سود بزرگی را از آن گمراهی خود برداشته و مزد بسزایی را بر آن کوششهای خود خواهد دریافت.

ولی اگر آن گمراهی را بروی خود نیاورَد و آنچه را از آن کوره‌راه شناخته پوشیده بدارد بلکه ستایشهایی از آن رانده مایه‌ی گمراهی و گرفتاری صدها کسان دیگر گردد چنین کسی بدترین زیانکار خواهد بود و گذشته از رنجهایی که برده گناه بزرگی را نیز بگردن خواهد داشت.

جوانانی که دست از آسایش و زندگی برداشته در کنج مدرسه بآرزوی دانش‌پژوهی با نان تهی می‌سازند ، **کسانی که مایه‌ی تباهی عمر اینان می‌گردند خدا هرگز بر ایشان نخواهد بخشود.**

مگر کسانی باین گفته‌های ما نگروند و بی‌پایگی و بیهودگی فلسفه‌ی یونان را از ما نپذیرند. بر اینانست که قلم برداشته آنچه می‌خواهند بنویسند! یکایک بنویسند یا دست بهم داده یکجا بنویسند! بنویسند تا بدانیم چه می‌گویند!

ما پشت بیاری خدا داده و این را گواه فیروزی و رستگاری خود می‌شماریم که هرچه می‌گوییم راست است و خرد آن را براست می‌دارد[۱]. کسانی که این را نمی‌پذیرند اینک میدان آزمایش بروی ایشان باز است.[۲]

گذشته و اکنون

هر موضوعی را که ما در *پیمان* عنوان می‌کنیم به یک دسته‌ای برخورد می‌کند. ما نیز پیش از نوشتن چنان برخورد را می‌دانیم. ولی چه باید کرد؟.. آیا می‌توان از ترس رنجش این و آن از سخن خود بازایستاد؟!

چه بهتر که این کسان حقشناسی کنند و از ما رنجیده نگردند. **این خود مردانگیست که کسی سخنی را که می‌شنود پاکدلانه آن را در ترازوی حقشناسی بسنجد و چون اندازه‌ی ارزش آن را دریافت از پذیرفتن بازنایستد و از کینه و هوس خود را دور دارد. و اگر ایرادهایی باندیشه‌اش**

۱ـ براست داشتن = تصدیق کردن.
۲ـ (۳۰۲۰۶۷)

رسید آن را دلیرانه بازنماید و پاسخ بخواهد. اینست راه حقشناسی و مردانگی.

ولی بسا می‌بینیم کسانی نگارشهای ما را که می‌خوانند نه آن توانایی را دارند که از انگارها و پندارهای بیپای خود درگذرند و از در حقشناسی درآیند و نه آن اندازه دلیرند که ایرادهای خود را بنگارند. همچون کسان درمانده تنها بگله و نکوهش و بدگویی بسنده می‌نمایند. اینان بیچاره‌اند. اینان درمانده‌اند! کسانی با این سستی و ناتوانی چه کاری از پیش توانند برد؟!

ما بارها می‌بینیم نامه هایی پر از گله و بدگویی می‌رسد ولی نویسنده‌اش آن دلیری را ندارد که نام خود را آشکار سازد و تنها بامضای ناشناسی بسنده می‌نماید. ما پیش از هر کاری دلمان بحال نویسندگانی می‌سوزد که نه یارای ننهفتن[1] دارند و نه زبان گفتن و ناگزیریم هیچ گونه پاسخی باینگونه نامه‌ها ننگاریم.

از شگفتیهاست که پارسال گفتاری در یکی از مجله‌ها با امضای ناشناس بزیان *پیمان* نگارش یافت ولی سپس دانستیم نویسنده‌ی آن یکی از آشنایانست که هر هفته دو سه بار با دارنده‌ی *پیمان* روبرو می‌شود و نوازشهای گرم دوستانه آشکار می‌سازد و این مرد که بهواداری این یاوه‌گو و آن بیهوده‌باف دل از کینه‌ی *پیمان* پر داشته در این مدت هیچگاه گله‌ای یا رنجشی از خود بیرون نداده و هرگز زبان بر پرسش هم باز نکرده. آیا چنین کسی بیچاره نمی‌باشد؟!

اینگونه رفتار جز از سستی برنمی‌خیزد و ما آن را بر ایرانیان پسندیده نمی‌داریم و اینست دوباره می‌گوییم کسانی که از گفته‌های ما می‌رنجند یا حقشناسی کرده از رنجش بگذرند و یا ایرادهایی که دارند آشکار نوشته پاسخ خواهند و اگر هیچ یک از این دو را نکردند باری بخاموشی گرایند.

گفتاری را که درباره‌ی فلسفه در شماره‌ی گذشته نوشتیم بسیاری از دانشوران نه تنها آن را براست داشته‌اند از اینکه *پیمان* بچنان نگارشی برخاسته خرسندی نیز نموده‌اند. ولی کسانی بگله برخاسته‌اند و چنین پیداست که اینان همینکه اندکی از گفتار را خوانده و آن را در نکوهش فلسفه

۱ـ اصل : نهفتن.

یافته‌اند از دلتنگی همه‌ی آن را خواندن نیارسته‌اند. مثلاً چنین گله می‌نمایند : «شما اگر ایرادی بپاره‌ای بخشهای فلسفه دارید نباید همه‌ی فلسفه را نکوهش نمایید». با آنکه ما آشکاره نوشته‌ایم که فلسفه معنای پهناوری دارد و ما هر فلسفه را نکوهش نمی‌نماییم. هم نگاشته‌ایم معنای نخستینِ فلسفه «جهان را با دیده‌ی بیناتری دیدن و از هر چیزی براستین آن پرداختن» می‌باشد که این معنا بسیار نیکوست.

دیگری می‌نویسد : «امروز که چراغ فلسفه خاموش گردیده دیگر جای آن نبود شما بدگویی از آن نمایید». ما نمی‌دانیم چه شده که چراغ فلسفه خاموش شده و آیا مقصود از این سخن چیست؟.. فلسفه‌ای که ما نکوهش می‌نماییم هزار سال مایه‌ی سرگردانی مردم بوده و با آنکه بی‌پایگی بخش عمده‌ی آن امروز روشن گردیده هنوز هزارها کتاب درباره‌ی آن در دست می‌باشد و هنوز ملیونها کسان مغز خود را فرسوده‌ی آن می‌دارند.

ما می‌خواهیم آن سخنان گزافه‌آمیزی که بنام فلسفه یا عرفان بافته شده که نه پایه‌ای از خرد دارد و نه سودی از آن در دست توان کرد و با اینهمه در سراسر شرق رواج گردیده ـ این سخنان از میان برداشته شود و بیش از این مایه‌ی گرفتاری مردم نباشد. ما را چه چراغ فلسفه خاموش گردیده یا نگردیده.

هم دیگری می‌گوید : «شما تا فلسفه‌ی یونان را از آغاز تا انجام نخوانید و درنیابید چگونه می‌توانید خرده بر آن گیرید؟..» این خود نمونه‌ایست که برادران ما از بس هوای فلسفه را در سر دارند از شنیدن گفته‌های ما خود را باخته بایرادهای دور از خرد نیز می‌پردازند. آیا این راست است که ما تا کتابی را از آغاز تا انجام نخوانیم نکوهش بر آن نخواهیم توانست؟.. مثلاً اگر کسی سه جلد کتاب سه تفنگدار را تا بپایانش نرساند خرده بر آن نمی‌تواند گرفت؟! یا اگر کسی سراسر رُمانهای اروپا را نخواند نکوهش از رُمان‌نویسی نمی‌تواند نمود؟!

نکوهشهایی که ما از بت‌پرستی داریم آیا بت‌پرستی را تا به کنه آن آزموده و کتابهای بت‌پرستی

را سراسر خوانده و شنیده‌ایم؟! خرده‌گیریها که بر کشیشهای قرنهای دیرین می‌نماییم و کشاکشهای ایشان را درباره‌ی مسیح و سرشت خدایی آن با تلخ‌ترین زبانی ملامت می‌کنیم آیا همه‌ی کتابهای کلیسا را در این زمینه از دیده گذرانیده‌ایم؟!

چه زشت است که آدمی درباره‌ی سخن راست به پیکار برخیزد و از ناگزیری به یک رشته ایرادهای سست و خنکی دست بیازد. چه بسیار چیزهایی که ما نزدیکش نرفته‌ایم و با اینهمه زیان آن را می‌شناسیم و زبان از نکوهش آن بازنمی‌داریم! درباره‌ی فلسفه نیز ما همینکه می‌بینیم فیلسوفان یونان بنیاد گفتگو را بر گمان و انگار نهاده‌اند و در زمینه‌هایی که راهی بآنها باز نبوده بسخنرانی پرداخته و از روی گزافه سخنان دور و درازی بیرون ریخته‌اند از همین جا پی بخطای ایشان برده بنکوهش می‌پردازیم و هرگز نیاز بخواندن همه‌ی فلسفه‌ی یونان نداریم.[1]

این سخن بسیار نابجاست که به هر چیزی که ما ایراد می‌گیریم و عیبهای آن را می‌شمریم چنین می‌گویند :

«همه‌ی آن که بد نیست شما اگر ایرادی بپاره‌ای قسمتهای آن دارید نباید همه‌اش را نکوهش نمایید» یا می‌گویند : «گفته‌های شما درست است ولی باید نیک را از بد جدا کرد». می‌گوییم : شما اگر یارای آن را داشتید که نیک از بد بازشناسید چرا تاکنون این کار را نکرده‌اید؟! چرا نیکها را از بدها جدا نساخته‌اید؟! هر چیزی را تا ما ایراد نگرفته‌ایم بآسمان برمی‌دارید و لاف و گزاف از اندازه بیرون می‌سازید و چون ما ایراد گرفتیم آن زمان هم از تنگی حوصله و سستی خرد نمی‌توانید بیکبار از عقیده‌ی خود برگردید و دست بدامن این عذرها می‌زنید. بیمار را چه که در کار پزشک دخالت نماید؟..

چیزی که نیک را با بد توأم دارد باید سراسر آن را بد دانست و دور انداخت. نیک آن

۱ـ این ایراد را پس از کشته شدن نویسنده بسخنان او درباره‌ی فلسفه‌ی مادّی نیز گرفته‌اند و گردآورنده خود اینجا و آنجا دیده‌ام. باید گفت : بزرگا خردمندا ! او با آنکه فلسفه‌ی مادّی را سراسر نخوانده ولی بیپایی آن را نشان دادن توانسته. اگر سخنان او ایرادی دارد شما آن را بگویید. چه کار دارید که خوانده یا نخوانده؟!

می‌باشد که همه‌ی آن نیک باشد و زیانی از آن نزاید.[1] شما هشت و نه سال درس فلسفه می‌گویید و پندارهای کهنه‌ی دوهزار ساله را که بگفته‌ی خودتان نیک را با بد توأم دارد در مغز جوانان بدبخت جایگیر می‌سازید دیگر کی مجال خواهد بود تا نیک از بد جدا کرده شود؟! آیا هشت سال دیگر هم در این راه صرف خواهد شد؟!.

همیشه این سخن را بروی ما می‌کشند : «پیمان تند می‌رود» می‌گوییم : «ما تند نمی‌رویم. شما کند می‌آیید و نمی‌توانید بما برسید. ما هیچ گونه پایبندی نداریم و راه را بآسانی می‌پیماییم و پیش می‌رویم ولی شما پایبندها دارید و از راه بازمی‌مانید. آن پایبندها را پاره نموده و خرد را راهنمای خود ساخته راه پیمایید. آن زمان با ما همگام خواهید بود. کسی که فریفته‌ی نام ارسطوست او را با ما همراهی نخواهد بود».

این شگفتتر که یکی نامه نوشته چنین می‌گوید : «زمانهای گذشته دیگر نخواهد برگشت. بزرگانی که در آن زمانها بودند کسی امثال ایشان را نخواهد دید. کو مثل آخوند ملاصدرا ، کو مانند لاهیجی...؟!» این جمله نمونه‌ای از گفته‌های نامه‌نگار است و از این یک نمونه می‌توان دانست که چه دلیلهایی را در برابر گفته‌های ما دارد.

این گرفتاری دامنگیر بسیار کسانست که همیشه زمانهای گذشته را بهتر می‌شمارند و مردان پیشین را بر هم‌روزگاران خود برتری می‌نهند و این از آنجاست که **نامهای کسان را هرچه بیشتر می‌شنوند در دلهای خود جای بزرگتری برای آنان باز می‌کنند. از اینجاست کسی هرچه دیرین‌تر است نزد اینان بزرگتر است.**

شاید هم گاهی چنین بوده که گذشته بهتر بوده ولی در زمان ما چنین گمانی درست نمی‌باشد.

۱ـ خواست آن چیزهاییست که در آیین زندگانی بکار می‌رود. در اینجا جمله کوتاه افتاده و معنیش روشنی نیافته. گرچه «و زیانی از آن نزاید» بروشن‌تر ساختن معنی کمک کرده. در کتاب «سخنرانی کسروی در انجمن ادبی» چنین آمده : باید دانست در آیین زندگانی آن چیز را نیک می‌شناسند که از هر باره نیکو باشد و هر آنچه تنها از یک باره نیکو باشد نیک نمی‌توان نامید. در آنجا مثالهایی سخن را بازتر می‌گرداند و آنگاه دانسته می‌گردد که سخنِ بسیار پرمغز و سنجیده‌ایست.

اگر راستی را بخواهیم از هزار سال پیش شرق را زمانی بهتر از زمان ما نبوده. نپندارید سخن ناسنجیده می‌گویم و یا گفته‌های خود را در جای دیگری فراموش کرده‌ام. در زمانهای گذشته پاره‌ای نیکیها درمیان بوده که امروز نیست ولی رویهم‌رفته این زمان ما بیمانند می‌باشد.

منظورم نه نیرومندی دولت و ایمنی کشور و از میان برخاستن خانخانی و اینگونه موضوعهاست که در برابر چشمها باشد و هر کسی آن را می‌داند بلکه نیکیهای دیگریست که جز از اینها می‌باشد. کسانی اگر تاریخ ایران را در زمان مغول و دوره‌های پس از آن خوانده‌اند می‌دانند گذشته از گسیختن رشته‌ی استقلال و چیرگی دشمنان خونخوار ، زبونی گریبانگیر خود ایرانیان گردیده و خردها و فهمها بی‌اندازه پستی داشته است. کتابهایی را که از آن زمانها یادگار مانده بگیرید و بخوانید تا بدانید چه ناروایيها در کار بوده و دانشمندان و پیشوایان به چه نگارشهایی برمی‌خاسته‌اند.

خواهید گفت دوره‌ی گرفتاری بوده. ما هم از آن زمان می‌گذریم و از تیمور خونخوار و زمان او نیز سخن نمی‌رانیم و از آن زبونیها و بیهوده‌کاریها که روی داده چشم می‌پوشیم. آیا در زمان صفویان که دوره‌ی درخشان ایرانست خردها پست نبوده؟.. اگر نبوده پس آنهمه بدعتهای دینی چه بوده؟ آنهمه دروغبافیها چه علتی داشته؟.

از همه‌ی اینها می‌گذریم. دیروز زمان قاجاریان چه بوده و آیا یادگارهایی که از آن زمان بازمانده چیست؟.. آیا مردم آن زمان بهتر از زمان ما بودند؟! آری زمانه کی مانند مردان آن دوره را خواهد دید!

ما نمی‌خواهیم سخن را ببدگویی از این و آن بکشانیم وگرنه نام چند تن از حکیمان (!) گذشته را بویژه از زمان مغول و دوره‌ی قاجار در اینجا می‌آوردیم.

درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. آیا آن بزرگان گذشته چه کاری را انجام داده‌اند؟! آیا از صدها و هزارها کتاب که در شعر و فلسفه و اصول و منطق و اینگونه موضوعها یادگار گزارده‌اند جز زیان چه سودی بدست می‌آید؟! **اگر این کتابها سودی داشت بایستی شرقیان بهترین حال را**

داشتند و ما می‌دانیم که تا بیست و سی سال پیش[1] **اندازه‌ی بدبختی و تیره‌روزی شرق چه بوده؟!** اگر راستی را بخواهیم مایه‌ی بدبختی شرق بیش از همه همان بزرگان بوده‌اند که خودشان شایسته‌ی هیچ کاری نبوده و مردم را نیز از شایستگی انداخته‌اند و امروز هم چاره جز آن نداریم که بکوشیم و ساخته‌ها و پرداخته‌های آنان را از میان برداریم و این همان کار است که *پیمان* بر آن می‌کوشد.[2]

به چه دانشی باید پرداخت؟..

در شماره‌ی دوم *پیمان* گفتاری در پیرامون فلسفه‌ی یونان و بی‌ارجی آن نگاشتیم و اینک بار دیگر در آن زمینه‌ها بگفتگو می‌پردازیم :

چنانکه در گفتار پیشین گفته‌ایم بنیاد سخن ما بر دو چیز است : یکی ، جز بجستجوهای سودمند نباید پرداخت. دوم ، جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و گزافه دوری گزید.

درباره‌ی هر یک جمله سخنهایی می‌رانیم :

۱ـ جز بجستجوهای سودمند نباید پرداخت

جستجویی که نتیجه‌ای از آن در دست نخواهد بود چرا باید هوش را در راه آن گداخت؟! چرا

۱ـ چون این نوشتار در فروردین سال ۱۳۱۵ نوشته شده خواست نویسنده روزگار «تیره‌روزی شرق» پیش از جنبشهای مشروطه در ایران و عثمانی (ترکیه) می‌باشد. سالهایی که رفته‌رفته کشورهایی همچون مصر و چین و هندوستان و افغانستان یکایک از خواب گرانِ دوسدساله و سه‌سدساله بیدار می‌گردیدند.

۲ـ (۳۰۳۱۵۶)

ایرانیان یادگارهای پیشینیان را که بیش از همه در کتابهای ایشان رویهم انباشته شده دیده و خوانده ولی در آن باره نیندیشیده‌اند. این یادگارها یک بخشش در دست ما مدارک تاریخی و بخشی بکار زبانشناسی و جغرافی می‌آید. ولی بازمانده‌ی آنها نتیجه‌ای جز فرسودن اندیشه‌ها و پست گردیدن خردها و سرانجام پس‌ماندگی توده نمی‌دهد.

این یادگارها اگر در جای خود می‌ماند باز ما را با آنها کاری نمی‌بود. تیره‌بختی اینجاست که آنها هر زمان یک دسته‌ای از پیش‌افتادگانِ مردم را بخود دچار می‌سازند و همچون ویروسِ بیماریها خود را در هر دوره چند برابر باززایی می‌کنند. زیرا آن دسته نیز بحال خود نمانده با سود جستن از همان یادگارها هر یکی با نوشتن کتابی یا پرورش شاگردانی به نیروی این بیماری می‌افزایند. اکنون ایرانیان می‌باید سود و زیان آنها را نیک بدیده گیرند. بدیده گیرند تا بایای[وظیفه] خود را درباره‌ی این بازمانده‌های دوره‌ی زبونی دریابند.

باید زمینه‌ی کشاکش و پیکار پدید آورد؟! چرا باید پهنای راه را پیمود و خود را فرسوده گردانید؟!

«وجود اصل است یا ماهیت؟..» آیا چه سودی از این جُستار [=مبحث] در دست تواند بود؟! کی وجود از ماهیت یا ماهیت از وجود جدا بوده؟! آیا از انگار (فرض) نتیجه‌ای پدید می‌آید؟!

اینکه کسانی می‌گویند : «به هر جستجویی باید پرداخت» یا می‌گویند : «دانستن هر چیزی بهتر از ندانستن اوست» اینان بدانند که زمان گرانبهاتر و مجال زندگانی تنگتر از آنست که ایشان می‌پندارند.[1] و آنگاه اینگونه جُستارها کجاندیشی بار می‌دهد و از جُربُزه‌ی[استعداد] خدادادی می‌کاهد.

کسی که هر خوراک سنگین و هضم‌ناپذیری را می‌بلعد و معده‌ی خود را از کار می‌اندازد زیانکارتر از کسی نیست که به هر انگار و پنداری پرداخته مغز خود را فرسوده می‌گرداند.

اینکه ما به هر جستجویی پردازیم بدان می‌ماند که کسی که گذرش بباغی افتاده بخواهد از همه چیز آن بهره برگیرد و پیش از همه دست بگیاه‌های تلخ و هرزه بیازد و بر و دوش خود را پر سازد و بدینسان از گلها و میوه‌ها بی‌بهره بماند.

آدمی را بیش از هر چیز فهم درست می‌باید.

۲ـ جستجو را باید از راهش کرد و از گمان و از گزافه دوری گزید

این را باید پذیرفت که آدمی جز به یکی از پنج راه ، دریافت نمی‌تواند کرد. ۱ـ دیدن با چشم

۱ـ امروز این تنگی مجال زندگی نمایانتر از گذشته است زیرا در روزگاری می‌زییم که «انفجار اطلاعات»اش خوانده‌اند و چون هر کسی در برابر خود انبوهی از جُستارها ـ بایسته یا بیهوده ، سودمند یا زیانمند ، راست یا دروغ ـ را می‌یابد که می‌تواند برگزیند و بآنها پردازد ، اینست با اندک‌غفلتی در اولویت‌بندی می‌تواند خود را در این اقیانوس آگاهیها ، در کار غرق شدن یابد و زمانی بخود آید که سالهای ارزشمند عمر را از دست هِشته است. کسانی که براه پاکدینی آشنا گردیده‌اند نیک می‌دانند گذشته از آنکه این راه ایشان را از پابندهای بیمناکی همچون پرداختن بشعرهای بیهوده ، فلسفه ، رُمان ، پندارها (خرافه) ، عرفان ، بهائیگری ، شیعیگری و مانند اینها رهانیده ، با یاد دادن حقایق زندگانی ، ایشان را از پرداختن بدیگر گمراهیها که به تباه گردیدن عمر گرانمایه می‌انجامد بازداشته است. اینها بایسته‌ی رستگاری است.

۲ـ شنیدن با گوش ۳ـ سودن با دست و اندام دیگری ۴ـ بوییدن با دماغ ۵ـ چشیدن بـا کـام و ایـن همانست که «حواس پنجگانه» نامیده می‌شود.

جز گرسنگی و تشنگی و درد و فرسودگی و اینگونه چیزها که آدمی از تن خود درمی‌یابد دیگـر دانستنیها را جز به یکی از آن پنج راه بدست نمی‌توان آورد.

آری چیزهایی را با اندیشه توان دانست. لیکن در اندیشه هم باید یک پایه‌ی آن از این دریافتهـا باشد. ما از جای پایی در یک بیابان پی می‌بریم کسی از آنجا گذشته ولی این پـس از آنسـت کـه آن جای پای را با چشم بینیم و یا اگر کس دیگری دیده با گوش ازو بشنویم.

می‌دانم همین گفته را کسانی بآسانی نخواهند پذیرفت و بسخنانی خواهند پرداخت. لـیکن ایـن هم می‌دانم که راه بجایی نبرده سرانجام ناگزیر خواهند بود آن را بپذیرند و یا بخاموشی گرایند.

ما می‌گوییم : **کسانی که راز جهـان را می‌جوینـد و گفتگـو از آفـرینش و آفریـدگان می‌نمایند باید جستجو را از راهش کنند تا خودشان و دیگران را گمراه نسازند.**

می‌گوییم : علم فلسفه که از یونان برخاسته و در شرق پر و بال پیدا کرده و امروز صدها کتاب از آن علم در دستهاست بنیاد آن گزافه و گمان می‌باشد و اینست ارجی بآن نمی‌توان گزاشت.

از آنسوی همین فلسفه مایه‌ی گرفتاریست که در هر زمان هـزاران کسـان نادانسـته بسـوی آن می‌گرایند و سالها عمر خود را در راه آن هدر می‌سازند. نیز از همین فلسفه است که چنـدین کـیش ناروا برخاسته و مایه‌ی گمراهی مردم گردیده.

نتیجه‌ی دیگر آنکه زیانش بیشتر می‌باشد اینکه چـون همیشـه از چیزهـای دور از فهـم گفتگـو می‌دارد و بعبارت دیگر مو را شکافته میان آن میدان برای سخنرانی پدید می‌آورد از اینجا باعث کجی فهم‌هاست. کسانی «موشکافی» را هنر می‌پندارند ولی جز عیب نمی‌تواند بود. خرد از چنـین کارهـا بیزار است.

کسانی بگذشته با دیده‌ی نیک‌بینی می‌نگرند و این بر ایشان ناگواراست که بـر فلسـفه و

دیگر فنها که یادگار گذشته می‌باشد نکوهش کرده شود و بآسانی نمی‌خواهنــد دســت از آن بیهوده‌کاریها بردارند. اینست ما در این گفتار بیش از همه می‌خواهیم حال قرنهای گذشته را بازنماییم.

بارها گفته‌ایم ده قرن گذشته از بدترین دوره‌های شرق بوده. در این دوره پستی خردها با زبــونی توأم گردیده شرقیان را بس بی‌ارج گردانیده. یکی از نشانه‌های این دوره رواج گزافه‌بافیست که چــون نیک می‌نگریم علم را جز از گزافه‌بافی نشناخته در هر رشته گستاخانه بافندگی می‌کرده‌اند.

گروهی فلسفه را عنوان نموده ، دسته‌ای دین را دستاویز ساخته ، کسانی ستاره‌شماری[1] یا دیگر زمینه‌ها را پیش گرفته و همگی پنداربافی می‌کرده‌اند. من اینک نمونه‌هایی را در اینجــا مــی‌آورم تــا بدانید اندازه‌ی گزافه‌گویی چه و درجه‌ی کندی خردها کدام بوده :

قاضی صاعد اَندُلُسی که او را یکی از دانشمندان بزرگ می‌شمارند در کتاب خود دربــاره‌ی مــردم هند چنین می‌نگارد : پاره‌ای دانشمندانِ ستاره‌شماری (نجوم) چنین گفته‌اند که دو ستاره‌ی کیوان و تیر (زحل و عطارد) پرورش هندوان را در عهده دارند و از اینکه کیوان پرورش ایشان می‌کنــد رنگهــا سیاه گردیده و از اینکه تیر بکار آنان برمی‌خیزد خردهاشان درست و دلهاشان پاکیزه شده. نیز کیوان در دوراندیشی و درست‌فهمی آنان شرکت دارد.

ببینید در این یک سخن چندین گزافه بکار رفته :

ستاره‌های آسمان پرورش مردمان را بر روی زمین در عهده دارند ـ آیا به چه دلیل؟!.

پرورش مردم هند را کیوان و تیر بعهده گرفته‌اند ـ آیا به چه دلیل؟!

پرستاری کیوان رنگها را سیاه می‌سازد ـ آیا به چه دلیل؟!

پرستاری تیر خردها را درست و دلها را پاکیزه می‌گرداند ـ آیا به چه دلیل؟!.

سخنی که سراپایش بافندگیست یکــی آن را نوشــته و دیگــری از زبــان او بازمی‌گویــد. اینســت اندازه‌ی کندی خردها در آن زمان!

---

[1] ـ ستاره‌شماری خرافه و از ستاره‌شناسی (هیئت) که خود دانشی است جدا می‌باشد.

ستاره‌شماری (علم نجوم) که در آن قرنها رواج بسیار داشت سراپای آن پنداربافیست. آیا چه دلیل هست که ستاره‌های آسمان دخالت در کار زمین دارند؟! یا چه دلیل هست اگر چهار ستاره در فلان برج گرد آمدند وبا یا خشکسالی در زمین پدید آید؟!.. یا چه جهت دارد که فلان ستاره سعد و بهمان ستاره نحس باشد؟! این از کجاست که کیوان سرد و خشک بشمار رود و ماه سرد و تر؟!.

بدانسان که جولاهی پشت کارگاه نشسته می‌بافد و جلو می‌رود اینان نیز پیاپی بافته جلو رفته‌اند. این بدتر که در همه جا دعوای آزمایش (تجربه) دارند و ما نمی‌دانیم سردی و خشکی کیوان را چگونه آزموده‌اند! از آنسوی می‌دانیم که همیشه گفته‌های اینان دروغ درآمده و خود آزمایش نادرستی آن گزافه‌ها را نشان داده[1] : با اینهمه شما پستی خردها را تماشا کنید که این یاوه‌بافیها را «دانش» شمارده و در کتابها می‌نگاشته‌اند.

شاید بگویید ستاره‌شماران کسانی بی‌ارج بودند. ولی آنچه ما می‌دانیم بیشتر ایشان در فلسفه و دیگر دانشها نیز دست داشته و از فیلسوفان بشمار می‌رفته‌اند.

یکی از ایشان که از حکمای بزرگ بشمار می‌رود شعرهایی نیز در ستاره‌شماری نگاشته که من این یک شعر را از آن یاد دارم :

ور کنی رأی رفتن حمام ماه باید بخانه‌ی بهرام

بدستور آقای حکیم کسی که می‌خواهد بگرمابه رفته تن بشوید نخست باید بتقویم نگاه کند و تا ماه در برج حمل و یا در برج عقرب نباشد نرود. ببینید اندازه‌ی زورگویی و پنداربافی آقای حکیم را؟!

۱ـ بارها روی داده که ستاره‌شماران خبر سیل یا زمین‌لرز یا تنگسالی داده و هیاهو بمیان مردم انداخته‌اند و قضا را عکس گفته‌های ایشان پدید آمده از جمله ابن‌عبری که خود او از هواداران اینگونه علمهاست در تاریخ خود می‌نگارد : «در این سال که سال دویست‌وهشتادوچهار باشد ستاره‌شماران مردم را بترس انداختند که بارانهای انبوه فرود آمده رودها و چشمه‌ها سرشار گردیده بیشتر اقلیمها زیر آب خواهد رفت مگر اقلیم بابل (عراق) که اندکی از آن بی‌آسیب خواهد ماند. قضا را همان سال باران نیامده خشکسالی و نایابی سختی روی داد و آبهای چاهها نیز فرورفت و کار بآنجا انجامید که مردم بغداد چندین بار برای خواستن باران به بیابانها رفتند». (پیمان)

خدا می‌داند که با همین گزافه‌بافیها چه آسیبهایی را بمردم می‌رسانیدند و چه‌بسا که همین پندارها مایه‌ی ویرانی صدها و هزارها خاندان می‌گردید.[۱]

«ستاره‌شماری» که مرده و از میان رفته مقصود ما گفتگو از آن نمی‌باشد. می‌خواهیم نشان بدهیم که اندازه‌ی گزافگویی در قرنهای گذشته چه بوده. یکی از شگفتیهاست که چون یکی پنداری می‌بافت دیگران آن را بآسانی پذیرفته پر و بالش می‌دادند و صد پندار دیگر بروی آن می‌افزودند.

مثلاً یکی دروغی می‌بافت : «در زمان حکمران بیدادگر گردش آسمانها تندتر می‌گردد» این سخن را هر کسی می‌شنید بایستی دروغش دانسته و دور بیندازد. آیا چه جهت دارد که از بهر یک حکمران بیدادگر سامان آسمانها بهم بخورد؟! اگر خدا می‌خواهد عمر او را کوتاه سازد چرا زودش نمی‌کشد و مردم را از دستش آسوده نمی‌گرداند؟! مگر رشته‌ی عمرها در دست خدا نیست؟! وانگاه همیشه در یک زمان حکمران پسندیده‌ی دادگر با حکمرانان بیدادگر باهم بوده‌اند. اگر آسمانها تندتر بگردند عمرهای همگی کوتاه می‌گردد.

سخنی باین بی‌ارجی و پستی که بیگمان از دهان یک مرد سبکمغزی درآمده دیگران آن را راست پنداشته و درباره‌ی اینکه اگر یک بیدادگر با یک دادگر در یک زمان بود بگزارشهای دور و درازی پرداخته و فلسفه‌بافیها کرده‌اند.

از اینگونه مثالها بسیار فراوانست که یکی دروغی پرداخته و دیگران کوشیده آن دروغ را بکرسی نشانیده‌اند.

مردی که **از پیشوایان عرفا**یش می‌شمارند و کتابش بتازگی چاپ یافته در آن کتاب می‌نگارد :

۱ـ در تاریخهای روم داستانی را می‌نگارند که بهتر است در اینجا آورده شود : در جنگ سورنا و کراسوس که یکی از جنگهای بزرگ زمان اشکانیانست و رومیان در آن کارزار در برابر تیراندازان سخت‌کمان اشکانی تاب نیاورده شکست بس سختی خوردند و انبوهی از ایشان از پا افتاده در بیابان پهلوی هم ریختند دسته‌هایی خود را به یکی از آبادیهای نزدیک رسانیدند و چون سواران اشکانی دنبالشان می‌کردند در آنجا هم نمانده شبانه بکوچ پرداختند. یکی از سرکردگان ، عربی را برهنمایی برگزیده بود و او می‌گفت : ««امشب ماه در برج کژدم» (قمر در عقرب) است نباید کوچ کرد. و باید پایید تا ماه به برج کمان (قوس) درآید». سرکرده‌ی رومی پاسخ داده گفته : «من از کمان بیشتر ترس دارم تا از کژدم» این گفته راهنما را رها نمود و خویشتن با پیروان بیرون رفت و جان بدر برد. (پیمان)

«شیخ محمد کوفی رحمةالله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می‌آمدم و روح مرا بر آسمانها می‌گذرانیدند به هر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب بعالم بعد می‌فرستند و از اعلی باسفل می‌آورند و از فراخنای حظایر قدس بتنگنای سرای دنیا می‌رسانند بر آن تأسفها می‌خوردند و بر من می‌بخشودند خطاب عزت بدیشان رسید که مپندارید که فرستادن بدان عالم از برای خواری اوست بعزت خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر یک بار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیرزنی کند او را بهتر از اینکه صدهزار سال شما در حظایر قدس بسبوحی و قدوسی مشغول باشید شما سر در زیر گلیم کل حزب بمالدیهم فرحون کشید و کار خداوندی بما بازگذارید که إِنِّی أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

گستاخی را ببینید! مردی که بیگمان یکی از ولگردان بوده مدعی است که او را از پیشگاه خدا پایین آورده‌اند و در سر راه خود بر یکایک آسمانها گذر داده‌اند و فرشتگان که او را می‌دیده‌اند دل بحالش می‌سوزانیده‌اند و بر آن کار خدا خرده می‌گرفته‌اند.

چنین سخنی که بایستی دهان گوینده‌اش را خُرد کنند یکی آن را بافته و دیگری بازگفته و سومی آن را در کتابش آورده! اینست اندازه‌ی پستی خردها ! **این کسانند که همیشه آنان را بروی ما می‌کشند!**

مردی که کتابهای بسیاری نوشته و یکی از دانشمندان بشمار می‌رود در جایی چنین می‌نگارد : یکی از حاجیان می‌گفت از مِنا که بازگشتیم همیان من در آنجا ماند و چون برای جستجو رفتم منا را پر از خوک و خرس و بوزینه یافتم. ترسیده و خواستم برگردم ناگهان آوازم دادند : نترس ما گناهان شما حاجیان هستیم که اینجا ریخته و رفته‌اید. سپس آقای دانشمند می‌نویسد : «پس دانسته شد ثواب و گناه در این جهان نیز بکالبد درمی‌آید (تجسم پیدا می‌کند)».

آن دروغگویی مرد حاجی و این زودباوری آقای مؤلف یکی از دیگری شگفتتر! دروغ شاخداری

که بایستی بروی گوینده‌اش بزنند و زبان بنکوهش باز نمایند آن را باور کرده در کتاب خود می‌نویسد و نتیجه از آن می‌گیردا!

همین رفتار را در زمینه‌ی فلسفه نیز داشته‌اند که هر سخن گزافه‌آمیزی که کسی می‌سروده آن را باور کرده و صد آرایش بر آن می‌افزوده‌اند. من اینک مثالی را یاد می‌کنم.

پلوتینوس[1] نامی از فیلسوفان روم چـون گفتـه‌های افلاطـون و ارسـطو را دربـاره‌ی آفـرینش و آفریدگار نااستوار می‌شمرد خود او چنین می‌گفت : «ما همه از خداییم و ازو جـدا گشـته‌ایم سـپس هم سوی او بازخواهیم گشت و بدو بازخواهیم پیوست.» همـو می‌گفـت : «روان آدمـی از آن جهـان آزادی و بی‌آلایش فرود آمده و در این جهان گرفتار مادّه گردیده و آلودگیها پیـدا کـرده. لـیکن هـر کس که بخواهشهای تنی نپردازد و بپرورش روان برخیزد آلایش او کمتر خواهـد بـود و کسـانی کـه بخواهند از این دامگاه بازرهند و بجایگاه پیشین بازگردنـد بایـد از خوشـیهای ایـن جهـان روگـردان باشند و پارسایی نمایند.»

خود پلوتینوس مرد پاکدل و نیکوکاری بوده و گفته‌های او درباره‌ی پـاکی و بی‌آلایشـی چنـدان بیجا نیست. ولی آن دیباچه‌ای که برای سخنان خود پرداخته و آدمیان را با خدا یکـی پنداشـته جـز گزافه نمی‌باشد زیرا دلیلی برای آن در دست نیست. موضوعی باین بزرگی آیا نبایـد دلیلـی بـرای آن یاد کرد؟!..

اگر مقصود اینست ما در هستی با خدا اَنباز می‌باشیم ـ او هست ما نیز هستیم ـ بـر ایـن معنـی ایرادی نتوان گرفت ولی با آن منظور پلوتینوس سازش ندارد و هرگاه مقصود آنسـت کـه مـا و خـدا همگی یک‌چیز می‌باشیم یا بعبارت دیگر همان خداست که بر ما بخش یافته چنین سخنی را جـز بـا دلیلهای روشن نتوان پذیرفت و فیلسوف رومی هرگز دلیل برایش ندارد.

از اینسوی ما چون درست می‌اندیشیم نادرستی آن پندار پیداست زیرا اگر آدمیان همـه از یـک

۱ـ Plotinus یا فلوطین.

چیزند اینهمه نیکی و بدی از کجاست؟! وانگاه اگر همه از خدایند و این پابندْ مادّه است که از خدا جداشان گردانیده پس چون بمیرند و از بند مادّه رها گردند خواه ناخواه بخدا خواهند پیوست. در اینحال چه نیازی بپارسایی و روگردانی از خوشیهای اینجهان می‌باشد و از این کوششها چه سودی بدست می‌آید؟!..

اگر کسانی با خود پلوتینوس بچون و چرا برمی‌خاستند از پاسخ فرومی‌ماند و چه‌بسا که از آن سخن برمی‌گشت ولی چون کسی ببازپرس برنخاسته چنان پندار بی‌بنیادی شهرت یافته و چنانکه می‌نویسند در روم آن را پیروانی بوده.

سپس چون پای آن بشرق افتاده در اینجاست [که] صد بال و پر برو افزوده شده. سخنی که پندار شاعرانه‌اش بایستی بخوانند همینکه پراکنده شد تو گویی کسی از جهان ناپیدا رسیده و از پس پرده خبر آورده بی‌آنکه دلیلی بخواهند صدها کسانش پذیرفتند. شور بر سرها افتاد. **مغزها پرباد گردید خرد فرسنگها بدور ماند.** مردان بزرگ دست از کار و زندگی برداشته دنبال این پندار را گرفتند. کار بدیوانگی کشید. مالیخولیا در سرها پدید آمد : «پس ما خدا بوده‌ایم و ندانسته‌ایم؟!...» سر کلافه گم گردید. بهانه بدست بلهوسان افتاد. سبکمغزانی بدعوای خدایی برخاستند و بخود بالیدند. ولگردان بازار بغداد دم از «سُبْحَانِی مَا أعظَمِ شَأنِی»[1] زدند. کسی نگفت **اگر ما همه خداییم دیگر چه جای دعوای خداییست و چه جای بخود بالیدنست؟!.**

زاده‌ی منصور که هزار تازیانه‌اش زدند و دست و پایش را بریدند و گردنش را زدند و تنش را سوختند یکی از قربانیهای این نادانی بود. بیچاره را از شنیدن پنداری هوا برداشت و بدعواهای بسیار مفتی برخاست و بر سر آن شکنجه‌ها دید و جان خود را باخت.

آن نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس می‌گفت اینان آن را بیکاری و گوشه‌گیری شناختند. در اندک‌زمانی خانقاهها برپا گردید و مردان دسته دسته در آن گرد آمدند. خواستند از

۱ـ معنی : پاکم و جایگاهم بلند است. در پرده می‌گوید : من خدایم و کارم بسیار بزرگست.

خودی درآیند و بخدا پیوندند. از چه راه؟.. از راه بیکاری ، بیزنی و پشمینه‌پوشی. باز اینها چندان عیب نداشت. کسانی نادانی را از حد گذرانیده گدایی و دریوزه‌گردی را نیز بر آن افزودند. دسته‌ای مالیخولیا را بالا برده با خدا بعشق‌ورزی پرداختند و رقص و آواز را یکی از کارهای خود ساختند. هر روز بدعت نوینی پدید آوردند.

پلوتینوس تنها روان را از خدا می‌شمرد. اینان مادّه را نیز از آن شمار گرفتند و هر آنچه در جهانست با خدا یکی پنداشتند. با اینهمه خدا را در روی ساده‌رویان تماشا کردند.

چه گویم که ناگفتن بهتر است. خدا می‌داند این گمراهی چه آتشی بر شرق زده و چه آسیبی بر شرقیان رسانید! **می‌توان گفت شرق را از پیشرفت همین بازداشت. می‌توان گفت پتیاره‌ی**[بلا] **جانگداز مغول را همین برانگیخت.**

مرا شکایت از اینست چرا یک پندار آنهمه رواج گرفته؟! چرا آنهمه شاخه‌ها دوانیده؟! چرا شرقیان با یک سخنی از جا دررفته‌اند؟! چرا رشته‌ی زندگی را از دست هِشته‌اند؟! چرا ملیونها کسان سر پیش یک پندار فرود آورده‌اند؟! چرا هزاران کتاب درباره‌ی آن پرداخته‌اند؟! دریغا از سستی خردها !

ببینید کسانی که مو می‌شکافند و وجود از ماهیت جدا می‌سازند **این درنیافته‌اند که به هر دعوایی دلیل می‌باید!** این ندانسته‌اند که سخنی که کسی از پیش خود گوید جز گزافه نمی‌تواند بود!

کسانی که از شرق از این سرزمین خرد برخاسته‌اند این نفهمیده‌اند که بیکاری و گوشه‌گیری سامان زندگی را بهم می‌زند و روگردانی از جهان جز بدبختی و تیره‌روزی برنمی‌دهد.

مرا با پارسایی و از خودگذشتگی پیکاری نیست و بر پلوتینوس نیز که شاید جز نیکی بر مردم نمی‌خواست نکوهش ندارم. ولی دوباره می‌گویم یکی بودن آدمیان با خدا جز گزافه نمی‌تواند بود. فسوسا که این گزافه مایه‌ی آشفتگی شرق گردیده.



بسخن خود بازگردیم : جستجو از راز آفرینش را از راهش باید کرد. آن جستجوهایی که یونانیان و رومیان داشته‌اند و بنام فلسفه شهرت یافته و آن پر و بالهایی که در شرق بر آنها افزوده شده بنیاد همگی بر گزافه و گمان می‌باشد و از اینجاست که ارجی بر آنها نتوان نهاد. آنها راههای پیچاپیچی پیدا کرده و مایه‌ی گمراهی و گرفتاری شرقیان گردیده که باید همه را رها کرد.

امروز علمهایی در اروپا پیشرفت نموده : هیئت ، شیمی ، فیزیک ، زمین‌شناسی و مانند اینها. این علمها یک رشته از جستجوهایی را که بایستی کرد از راهش پیش برده و کار را بسیار آسان نموده. باید هر کسی از این علمها بهره برگیرد و بر شناسایی جهان بینا گردد. **جستجوهایی که بنیاد آن آزمایش و سنجش باشد به هر نامی که هست باید پذیرفت.**

سخن کوتاه می‌کنیم : راز این جهان پدیدار را از آسمان و زمین جز از راه علوم طبیعی نباید جست و هرچه سخن در این باره‌ها تاکنون گفته شده چه بعنوان فلسفه و چه بدستاویز دین همه را باید دور انداخت. کسانی دریغ می‌دارند که یاوه‌بافیهایی را که فراگرفته‌اند دور اندازند. ولی آیا جز رسوایی چه سودی از آنها خواهد بود؟!

اما درباره‌ی خدا و آغاز آفرینش ، در این باره راه رستگاری را دین می‌نماید : «آنچه را که بدستیاری خرد درمی‌یابی باور کن و بدو بگرو و آنچه را درنمی‌یابی رها کن و بخاموشی بگرای» اینست دستور آسمانی ، اینست راه رستگاری. کسانی که خدا و آفرینش را دستاویز ساخته گزافه‌ها از خود می‌بافند جز یکمشت نادانان نمی‌باشند. باید از آنان دوری گزید. باید از سخنانشان بیزاری جست. ما را امروز نیاز بفلسفه و عرفان و یا گزافه‌بافیهایی که باین نامها شده بازنمانده و باید همه را دور انداخت.

اگر حکمت «جهان را با دیده‌ی بیناتری دیدن» است از این رشته‌ها چنان نتیجه‌ای در دست نمی‌تواند بود. اینها مغز را می‌فرساید و دیده‌ی بینایی را کور می‌سازد.

ببینید **کسانی که در این راهها از پیشروان بوده‌اند آیا در زمان خود چه گرهی از کار**

زندگانی باز کرده‌اند؟! قرنهای گذشته دوره‌ی گرفتاری شرقیان بوده و آسیبها پیاپی می‌رسیده آیا کسی را از اینان سراغ دارید که دامنی بکمر زده آسیبی را از مردم برگرداند؟! یا یکی را می‌شناسید که راه روشنی زیر پای توده‌ای نهاده آنان را از پراکنده‌اندیشی بازرهاند؟!

بلکه **اگر راستی را بخواهیم مایه‌ی پراکندگی اندیشه‌ها خود اینان بوده‌اند و بدینسان شرق را از پای انداخته‌اند!** هر کسی قماش دیگری بافته و بدست مردم داده.

پس از همه‌ی اینها ـ آیا امروز چه سودی از این رشته‌ها می‌توان برداشت؟! آیا جز فرسودگی و درماندگی و سنگین‌باری نتیجه‌ی دیگری در دست تواند بود؟!

اگر می‌خواهیم در این دوره‌ی سرگردانی جهان کاری انجام دهیم و شاهراه رستگاری بروی جهانیان باز نماییم و نام شرق را در تاریخ جاویدان گردانیم باید در گام نخست بچاره‌ی این بیراهیهای خود بکوشیم. کار جهان جز بدستیاری خرد درست نمی‌تواند بود. باید بیش از همه خرد را توانا گردانیم و هر آنچه با خرد سازش ندارد بی‌باکانه دور بیندازیم.[۱]

در پیرامون فلسفه

ما هر سخنی را عنوان می‌کنیم می‌خواهیم آن را چندان روشن گردانیم که جای ایستادگی بازنماند و جز تیره‌درونان هر کسی آن را بپذیرد. ما از گفته‌های خود نتیجه می‌خواهیم و اینست هر گفتاری را تا به نتیجه‌ی روشنی نرسانیم دست از آن برنمی‌داریم. این راست است که کسانی از ما می‌رنجند و چه‌بسا که خودداری ننموده بدگویی نیز برمی‌خیزند ولی بیاری خدا امیدواریم روزی این رنجشها از میان برخاسته خرسندیها و همدستیها جای آن را خواهد گرفت.

گفتارهایی که درباره‌ی فلسفه‌ی یونان نگاشتیم اگر خوانندگان یاد دارند عنوان خرده‌گیریهای ما دو چیز است : یکی آنکه بنیاد این فن پنداشتن است نه دانستن چنانکه مثالهای بسیاری در این باره

۱ـ (۳۰۴۲۱۰)

یاد نمودیم. از خدا و راز آفرینش گرفته تا داستان چهار عنصر در بیشتر جا سخن از روی پندار می‌رانند و کمتر پروای دانستن دارند.

این خود نادانیست که آدمی به هر چه برمی‌خورد و راه دانستن را بسته می‌یابد از جستجو بازنایستاده راه پندار را پیش گیرد. چنین کسی ناگزیر است بلغزد! ناچار است رسوا گردد! همه‌ی خطاها از اینجا برمی‌خیزد.

پیش از آنکه تلگراف و تلفن و اینگونه شگفت‌کاریهای اروپا در شرق رواج یابد اگر کسی نام آنها را شنیده و از پیش خود بگفتگو برمی‌خاست چه خطاها که دچار نمی‌گردید.

در زمان محمدشاه ، حسینخان نامی را به ایلچی‌گری باروپا فرستاده‌اند ، در ناسخ التواریخ گفتگو از سفر او نموده چنین می‌نگارد : «بشهر استرازبرغ که اول خاک فرانسه است رسید. از آنجا تا شهر پاریس صدوبیست فرسنگ مسافت است. حاکم استرازبرغ ورود حسینخان را در هیجده دقیقه بشهر پاریس رسانید. بقانون نصب منارها که در راه کرده‌اند و دستیاری چرخ الماس و ابلاغ حروف مقطعه که تفصیلش در جای خود مرقوم خواهد شد».

این عبارتها درباره‌ی تلگراف است در آن زمان که در ایران کسی تلگراف را ندیده بلکه نامش را هم نشنیده بود تاریخنگار می‌خواهد نشان دهد آن ابزار شگفتی که مردم فرانسه دارند و بدستیاری آن در چند دقیقه از فرسنگها راه خبر می‌رسانند چگونگی آن را می‌شناسد و دم از قاعده‌ی نصب منارها زده نام چرخ الماس می‌برد و نوید[=وعده] می‌دهد که در جای خود تفصیل آن را بنگارد. امروز خوانندگان تاریخ باین عبارتها چه خواهند گفت؟! نه اینست دل‌آزرده گردیده آن را لاف بس بیجایی خواهند شمرد؟! نه اینست تاریخنگار را خوار گرفته از او بیزاری خواهند جست؟!

در یکی از گفتارها مثلی از آهنگر روستایی و آیروپلان‌سازی آوردیم. یکی از دوستان که افسر هواپیماست داستانی نزدیک بآن از دیدار خود بازمی‌گوید که در اینجا می‌آوریم. می‌گوید : بهنگام پروازی میانه‌ی قزوین و سیادهن فرود آمدم. روستاییان گرد آیروپلان را گرفته از هر سو تماشا

می‌کردند و باهم سخنانی می‌گفتند. یکی از آنان از پیرمردی که شاید کدخدا بود پرسید : آیروپلان چیست؟.. ریش‌سفید پاسخ داد : «از جنس ذره‌بین است»!

ببینید این روستایی «نمی‌دانم» را بر خود هموار ننموده و چون از ابزارهای شگفت تنها ذره‌بین را می‌شناسد آیروپلان را نیز از جنس آن می‌شمارد. اگر باریک‌بین شوید **همین رفتار را (اندکی آبرومندتر) فیلسوفان داشته‌اند.** افسانه‌ی «عقول عشره» و دیگر سخنانی که افلاطون و دیگران در زمینه‌ی خدا و راز آفرینش از پندار خود بیرون ریخته‌اند مانندهٔ همین داستان است و در پیش خرد همین اندازه ارزش را دارد.

نام فلسفه بزرگست و کسانی که از دور این نام را می‌شنوند خواهند پنداشت یک رشته دانشهای پایه‌دار و پرارجی در پشت سر آن می‌باشد. چه دانند که صدها کسان این نام را دستاویز گرفته در پنداربافی جای آرزویی نگزارده‌اند. بلکه اگر باریک‌بین شویم **اینان فرقی میانه‌ی پندار و انگار (خیال و فرض) با دانستن و دریافتن (علم و درک) نمی‌گزارند**[1] **و آنچه را که امروز از راه پندار و انگار می‌پذیرند پس از دیری آن را بوده و دریافته شده بشمار می‌آورند و بر روی آن یک رشته پندارهای دیگری می‌بافند.**

داستان بطلمیوس و فلکهای او را می‌دانیم. این مرد بهترین ابزار برای گردیدن ، «چرخ» یا «کره» را می‌شناخته و اینست در جستجو از جهت گردش ستاره‌ها از برای هر یکی چرخی (فلک) انگاشته که ستاره را بآن میخکوب نموده تا بچرخد. این کار خطا و درست مانندهٔ داستان ذره‌بین و آیروپلان و چرخ الماس و تلگراف می‌باشد. چیزی که هست بطلمیوس آشکاره می‌گوید این چرخها انگاری (فرضی) است و دلیل بر بودن آنها نیست. وانگاه بطلمیوس این کار را در حساب گردش ستاره‌ها نموده و کسانی که از ستاره‌شناسی آگاهی دارند می‌دانند او در این راه رنجهای بسیاری کشیده و نتیجه‌های سودمندی بدست داده. اینست بر بطلمیوس نکوهش نداریم و نام او را جز به نیکی یاد نمی‌نماییم.

۱ـ ما همیشه «پندار» را بجای خیال و «انگار» را بجای فرض و «دریافتن» را بمعنای درک بکار می‌بریم. (پیمان)

ولی چه باید گفت بر آنان که همین فلکهای انگاری بطلمیوس را بوده و دریافته شده می‌گیرند و در کتابهای خود دری بنام «الفلکیات» باز می‌نمایند و از چگونگی گردش آنها گفتگو بمیان آورده هر یکی پندار دیگری می‌بافند! یکی می‌گوید : «فلکها از عشق می‌چرخد» ، دیگری می‌سراید : «ستاره‌ای که بفلک میخکوب شده جان دارد و اوست که فلک را می‌چرخاند».

نام اَشعَث طمعکار را شاید شنیده باشید. این مرد که بطمعکاری شهرت یافته در کتابهای عربی داستانها بنام او نگاشته‌اند و چنین می‌گویند روزی اشعث از کوچه‌ای می‌گذشت بچه‌ها دنبالش کردند و سنگ بَرو زده آزارش می‌نمودند. اشعث خواست با دروغی بچه‌ها را از سر خود باز کند و رو برگردانیده داد زد : «فلان توانگر خرما بخش می‌کند شما او را گزارده مرا دنبال می‌کنید؟!..» بچه‌ها این را شنیده بسوی خانه‌ی آن توانگر شتافتند. اشعث از بس طمعکار بود اندیشید بلکه این سخن راست باشد. اینبود خود او نیز بآرزوی خرما از دنبال بچه‌ها راه برگرفت.

من هر زمان که موضوع «الفلکیات» فلسفه را می‌شنوم بیاد این داستان می‌افتم. آنچه را که خودشان می‌دانند انگاری بیش نیست راست پنداشته در پیرامون آن بسخنهای دور و درازی می‌پردازند. مانند آن شاعر که رخسار و گیسوی یار را بستاره‌ی دنباله‌دار تشبیه می‌کند و از آن نیز می‌ترسد.

آیا فلسفه که عنوان آن «علم بحقایق اشیاء» است باید راهش این باشد؟!..

بهترین دلیل بر اینکه بنیاد این فلسفه‌ها جز پندار و گزافه نیست ، کشاکشها و وارونه‌گوییهاست که میانه‌ی فیلسوفان است. سخن اگر از روی دریافت و دانش باشد کمتر دوتیرگی رخ می‌دهد. ولی در جایی که پایه‌ی سخن جز پندار نیست هر کس راه دیگری پیش می‌گیرد و کشاکش پدید می‌آید.

چنین بینگاریم در انجمنی گفتگو بمیان آمده که آیا اکنون در لندن باران می‌بارد یا نه؟.. اگر مقصود دانستن و دریافتن باشد تلگرافی به لندن می‌فرستند و هر پاسخی که آمد همگی می‌پذیرند و

هرگاه چنین تلگرافی را نتوانستند فرستاد یا پاسخ از آنجا نرسید بخاموشی می‌گرایند و گفتگو را رها می‌نمایند. به هر حال کشاکش روی نمی‌دهد. ولی هرگاه پنداربافی کنند یکی خواهد گفت : بهار است و باران می‌آید. دیگری خواهد سرود : دیگر بهار بپایان می‌رسد چه جای باران آمدنست. سومی سخن دیگری خواهد راند و ناگزیر کشاکش و وارونه‌گویی پدید خواهد آمد.

ببینید : آقایان فیلسوفان نیز همان کار را کرده‌اند و چندان کشاکش باهم دارند که بگفتن نیاید. می‌گویند : غزالی کتابی بنام «تَهافت‌الفلاسفة» نوشته و در آن بر یکایک گفتارهای فلسفه خرده گرفته و خطای فیلسوفان را بازنموده. ابن‌رشد کتاب دیگری بنام «تَهافت‌التَهافت» نوشته و سراپای گفته‌های غزالی را نکوهش نموده. ابن‌الطُفیل نامی چندان وارونه‌گوییها از فارابی نقل می‌کند که هر کسی از شنیدن آنها در شگفت شود.[1] پیداست سخنی که بنیاد آن پندار باشد در پیش گوینده‌اش هم ارجی ندارد و بآسانی می‌تواند آن را فراموش نموده وارونه‌اش را بگوید.

عنوان دیگری که برای نکوهش فلسفه داریم حال آن کسانیست که باین رشته می‌پردازند و سالها عمر خود را در راه آن هدر می‌سازند و اگر جستجو نمایید از درمانده‌ترین مردان می‌باشند. ولی این عنوان تنها درباره‌ی فلسفه نیست بر اصول و منطق و علمهای دیگر هم راست می‌آید. بسیاری از علمهای اروپایی نیز همین حال را دارد.

هر که بچیزهای بیهوده پرداخته فهم و هوش را در راه آن گداخت شایستگی خود را از دست داده درمانده و ناتوان می‌گردد.

شگفتی اینجاست کسانی که باین رشته‌ها می‌پردازند بیشتر پیروان اسلامند و آن نمی‌اندیشند که اینها را با اسلام چه سازشی درمیانست؟!.. آن روز که مسلمانان سرفراز و فیروز بودند و رشته‌ی یک نیم جهان را در دست داشتند کی کسی باین رشته‌ها می‌پرداخت؟! یاران پیغمبر که چه در

۱ـ یکی از خوانندگان *پیمان* که سالها در خواندن فلسفه رنج برده و کتابهای فراوان اندوخته پس از خواندن گفتارهای ما درباره‌ی فلسفه بر آنسر شده که گفتارهایی نوشته و در آن وارونه‌گوییهای فیلسوفان را یاد نماید و این عبارتها درباره‌ی کتاب غزالی و ابن‌الطفیل از ایشانست وگرنه ما هیچگاهی بکتابهای فلسفه نپرداخته‌ایم و نمی‌خواهیم بپردازیم. (پیمان)

جنگ و مردانگی و چه در جهانگیری و جهانداری آنهمه شایستگی از خود نشان دادند کدام یکی از ایشان باین بیهوده‌کاریها می‌پرداخت؟!

این خود مایه‌ی عبرتست که مُغیره پسر اشعث که از گمنامترین یاران پیغمبر بوده ما این مرد را در تاریخ می‌شناسیم بفرستادگی بنزد شاه ایران آمده آن را به نیکی انجام داد. در جنگها بسرداری برگزیده شد و از عهده برآمد. مدتها عنوان حکمرانی را داشت و چنانکه می‌بایستی رفتار می‌نمود. ولی آنان که سالها فلسفه یا اصول یا از علوم دیگر می‌خوانند کدام یکی شایستگی این کارها را دارد؟! کسی که سالها رنج می‌برد و عمر هدر می‌سازد باید بر جُربُزه‌ی خدادادی خود بیفزاید و شایستگیهای خود را فزونتر گرداند نه اینکه خود را گرفتار یک رشته گمان و پندار گردانیده از توانایی بیندازد. خدا گواه است مرا هیچ گونه سودی از این سخنان نیست. کینه‌ای هم با آن علوم ندارم. چگونه می‌شود که کسی با علمهایی کینه پیدا نماید؟! پس چرا با رشته‌های دیگر این دشمنی را ندارم؟! چرا ستاره‌شناسی (علم هیئت) و تاریخ و اینگونه رشته‌ها را به نیکی می‌ستایم؟! اگر بگویند : آنچه را خودم خوانده‌ام و آشنا هستم می‌ستایم و آنچه جز از این است نکوهش می‌کنم دروغ گفته‌اند. من طب را هیچ نخوانده‌ام و اندک‌آشنایی هم بآن ندارم و با اینهمه یکی از دربایست‌ترین علمها می‌شمارم. همین حال را دارد فیزیک و شیمی و دیگر اینگونه دانشها. ولی منطق و اصول را می‌دانم. در زبانشناسی زمانی بوده‌ام. با اینهمه این رشته‌ها را جز هدر کردن عمر نمی‌شناسم. من در این راهی که بنام خدا می‌پیمایم خدا گواه است که دربند هیچ سودی یا کینه‌ای نیستم. من آشکاره با دیده‌ی خود می‌بینم کسانی که باین رشته‌ها می‌پردازند بدبخت می‌شوند. زیرا همه‌ی جُربُزه‌های خدادادی را باخته پس از سالیان دراز که از درس دست برمی‌دارند بهیچ کاری نمی‌توانند پرداخت مگر همان را که خوانده‌اند بر دیگران درس بیاموزند و بدانسان که خودشان بدبخت شده‌اند صدها دیگران را نیز بدبخت نمایند. من بنام آن پیمانی که با خدا بسته‌ام این گمراهی و بدبختی را همچون دیگر گمراهیها و بدبختیهای توده‌های شرق شمارده و

زبان باین سخنان باز می‌نمایم. این بدترین زیانکاریست که کسانی سالها رنج برده با دست خود جربزه‌های خدادادی خویش را نابود سازند.

اینان خود را پیشوای توده می‌خوانند. بپرسید کدام کار را برای توده می‌توانند انجام داد؟!

هزار سال تاریخ ایران را از دیده بگذرانید. در کدام زمانست که این پیشوایان گرهی از کار مردم باز کرده‌اند؟! در آن داستان دلسوز مغول چه کردند و چه می‌توانستند کرد؟! در خونخواریهای تیمور چه جلوگیری ازو نمودند و چه می‌توانستند نمود؟!

در تاریخ تیمور تکه‌هایی درباره‌ی اینان هست که باید مایه‌ی شرمندگی هر خواننده باشد. دسته‌ای از اینان همواره با او بودند و آنهمه خونها که می‌ریخت و خانه‌ها که برمی‌انداخت اینان همه را با دیده می‌دیدند و زبان بایراد باز نمی‌کردند. بلکه او را «مؤید من عندالله»[1] نامیده مایه‌ی دلیریش می‌گردیدند. در جنگ تیمور با پادشاه هند که آن روز تیمور را ترس گرفته و بیش از دیگر جنگها بآمادگی می‌پرداخت تاریخ نگار می‌نویسد : «حضرت صاحب قران هنگام تعیین مواضع متعینان از جمعی علماء رفیع مقدار که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بودند ... سئوال فرمود که جای شما کجا خواهد بود؟ ایشان از دهشت آن سخنان بی‌تأمل گفتند که جای ما در آن محل که عورات[2] باشند ...»

آن چه علمی است که آدمی را تا این اندازه زبون گرداند؟! چنین کسانی چگونه می‌توانند پیشوای توده باشند؟! این بدتر که این کسان همیشه از توده شکایت دارند که قدر ایشان را نمی‌شناسند. باید پرسید : از شما چه سودی بمردم رسیده؟!..

این خود گمراهی دیگریست که کسی بآن بیهوده‌پندارها بنازد و از مردم چشم پاداش داشته باشد و با زبان تلخ شکایت و بدگویی آغاز کند. فراموش نمی‌کنم روزی چند تن از این کسان گرد هم

۱ـ معنی : تأیید شده از سوی خدا.

۲ـ خواستشان از عورات ، زنان است.

نشسته از بی‌ارجی خود میان مردم گله می‌نمودند و چون از هر دری سخن می‌راندند یکی می‌گفت «علم مانع شجاعت است. عالم شجاع نمی‌شود». مرا بر نادانی ایشان دل بسوخت و دیدم چندان گمراهند که باید رهاشان نمود. بیچارگان! خودشان را و همکارانشان را می‌بینند که بهیچ کاری نمی‌شایند[1] و اگر روزی دشمنی پیدا شود و جنگی روی دهد باید بگوشه‌ها بخزند و از ترس بخود لرزند. بجای آنکه بدانند خطا کرده و با دست خویش خود را از شایستگی انداخته‌اند و بجای آنکه زبان بحق‌گویی باز نموده باری دیگران را از گرفتاری بآن رشته‌ها بازدارند بچنین عذرهایی می‌پردازند و دلهای خود را شاد می‌نمایند.

سخن کوتاه می‌کنم : آنچه بایستی گفت در این زمینه‌ها گفتیم و اینک میدان را بدیگران وامی‌گزاریم که اگر سخنی دارند بگویند. کسانی آرزو دارند ما نیز به یکایک گفتارهای فلسفه پردازیم و از هر کدام جداگانه سخن برانیم بدانسان که غزالی و دیگران کرده‌اند. ولی این کار خطای دیگری می‌باشد و در آن حال بایستی سالها در این زمینه سخن برانیم و آنچه از دیگران نمی‌پسندیم خودمان بنماییم. ما می‌خواهیم ریشه‌ی این پندارها و گزافه‌ها را براندازیم پس این چه کاریست که رواج آنها را بیشتر گردانیم. **کسانی که ما می‌دانیم سخن از روی گزافه می‌رانند باید بیکبار از ایشان روگردان باشیم و هرگز نیازی نیست که به یکایک سخنان ایشان پردازیم.** از این جهت در گفتارهای خود تا توانسته‌ایم از پرداختن به متن فلسفه خودداری کرده‌ایم.[2]

در اطراف حکمت و فلسفه[3]

پیمان : حکمتی که آقای آتشکدی می‌ستاید دیگر است و حکمتی که ما می‌نکوهیم دیگر.

۱ـ شایستن (شاییدن) = لایق بودن ، لیاقت داشتن.

۲ـ (۳۰۵۲۹۸)

۳ـ پس از چند گفتار در پیرامون فلسفه ، یکی از هواداران فلسفه بنام آتشکدی این گفتار را که از دلیل تهی و سراسر ستایش فلسفه است می‌نویسد که بچاپ می‌رسد. پاسخی که *پیمان* باو داده مغز گفتگو را می‌نماید. از اینرو ما نیز در اینجا بـه همان بسنده کرده‌ایم. ولی متن درست آن را در بخش دوم کتاب آورده‌ایم.

درست بدان می‌ماند که حسن نامی را در تهران دستگیر نمایند که آدم کشته حسن دیگری از تبریز سر بلند کند که من کی آدم کشته‌ام؟!.. ما خودمان گفته‌ایم که فلسفه یا حکمت را بمعناهای بسیار بکار می‌برند و گفتگوی ما از آن فلسفه یا حکمت است که از افلاطون و ارسطو آغاز شده و در ایران ابوعلی سینا و فارابی و سُهرَوَردی و عبدالرزاق کاشی و ملاصدرا و حاجی ملا هادی سبزواری و حاج ملا علی کَنی آن را دنبال کرده‌اند و هنوز در بسیار جاها درس خوانده می‌شود. فلسفه‌ای که گفتگوهای آن از حُدوث و قدم و ماهیت و وجود و جوهر و عرض و وحدت وجود و عقول عشره و فلکیات و اینگونه عنوانهاست. پس این چه ربط دارد که کسی آیه‌ی «وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ» را به رخ ما بکشد؟! آن حکمت کجا و این حکمت کجا؟! کی در قرآن گفتگویی از ماهیت و وجود و عقول عشره و مانند این شده؟! کی پیغمبر و یارانش چنین عنوانهایی را می‌شناختند؟!

حکمت اسلامی آن بود که می‌گفت : جهان را بنگرید و خدا را بشناسید ، بدانسان که خواست خداست زندگی کنید ، گرفتار آز نشوید ، از ستم دوری جویید ، راستگو و درستکار باشید ... (درست همان راهی که *پیمان* می‌نماید) این کجا و آن فلسفه که ما می‌نکوهیم کجا؟!

نتیجه‌ی حکمت اسلامی آن بود که هر یک از یاران پیغمبر شایسته‌ی هر کاری بودند و جنگ و سیاست و فرمانروایی و جهانداری همه را به نیکی انجام می‌دادند. نتیجه‌ی این حکمت نیز آنست که کسانی که گرفتار آن می‌شوند بکوچکترین کاری شایستگی ندارند. حاج ملا هادی را اگر به دیهی می‌گماردیم از عهده‌ی سرپرستی آن نمی‌توانست برآید. این را باور کنید که این چیز فلسفه نام جربزه‌ی آدمی را می‌کشد.

آیه‌ی «وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ» را در بیشتر کتابهای حکمت در دیباچه یاد کرده‌اند و من هر زمان آنها را می‌بینم بیاد آن شاعر می‌افتم که چون دانش تخلص می‌کرد چنین شعری ساخته بود : خدا گوهری گرانبهاتر از دانش نیافریده اینست که خردمندان مرا دانش می‌خوانند. من زمانی که این شعر را شنیدم ناگزیر شدم بخندم.

اما اینکه گفته می‌شود : فلان آیه را بی‌درآمدن بحکمت تفسیر نمایید از شگفت‌ترین عنوانهاست. زیرا پیش از همه باید گفت مگر مسلمانان آغاز اسلام حکمت خوانده بودند که معنی آیه‌ها را می‌فهمیدند؟! بگفته‌ی تبریزیان پیش از آنکه خروسی باشد بامدادها دمیده. این حکمت که مقصود ماست در قرن سوم هجری از اسکندریه بمیان مسلمانان آمده قرنها نیز مسلمانان از آن دوری می‌جستند. چنین چیزی چه ربط دارد که آیه‌های قرآن را از روی آن بفهمیم.

اگر مقصود گزارش (تأویل) است چه ارجی بآن می‌توان نهاد؟! آری کسانی که عمر در راه فلسفه هدر می‌سازند یکی از هنرهای ایشانست که همینکه آیه‌ای یا شعری یا عبارتی بگیر آوردند دلیرانه بگزارش پردازند و باریک‌بافیها کنند و از یک عبارت کوچکی چندین صفحه سخن دربیاورند. ولی ما این را جز بیماری و مالیخولیا نمی‌شناسیم و ارجی بآن نمی‌توانیم گزاشت.

درباره‌ی قرآن ما راهی بفهمیدن معنی آیه‌ها داریم که جز از اینست و اگر یک یا چند آیه را از آن راه نتوانستیم فهمید همچنان بحال خود می‌گزاریم و هرگز بگزارش نمی‌پردازیم. خود قرآن می‌گوید که پاره‌ای آیه‌های آن درخور فهم هر کسی نیست.

پس از همه‌ی اینها گیرم که سخن شما راست است. آیا این بآن می‌ارزد که کسی یک عمر در راه فلسفه هدر سازد و مغز خود را از پوسیده‌ترین پندارها آکنده دارد؟! آیا آن سود ، این زیان را جبران می‌کند؟! آیا این داستان آن مرد نیست که بیست سال عمر خود را با یک دارایی گزافی در راه کیمیاگری از دست داده و خود و فرزندانش را بخاک سیاه نشانده بود و هر زمان که گفتگو بمیان می‌آمد می‌گفت راست است زیان بی‌اندازه بردم لیکن ساختن سلفات دوسود را یاد گرفتم و کنون دیگر نیازی بدواخانه پیدا نمی‌کنیم و در برابر آن آسیب سترگ باین سود بی‌ارج کوچک خرسندی می‌نمود؟!

می‌نویسند : برتری اروپا در سایه‌ی رواج فلسفه‌ی ابن‌رشد در آنجا بوده. من نمی‌دانم فلسفه‌ی ابن‌رشد چه بوده و نمی‌خواهم بدانم. ولی این می‌دانم که پیشرفت اروپا را هیچ گونه ربطی با یاوه‌اندیشیهای ماهیت

و وجود و جوهر و عرض و کم و کیف و وحدت وجود و مانند اینها نیست. اینها چیزهاییست به هر کجا که برسد آنجا را از هر پیشرفتی بازمی‌دارد چه رسد بآنکه بر پیشرفت وادارد.

چنانکه آقای آتشکدی پیشنهاد می‌کنند آقای حجت بی‌آنکه بحکمت درآید دو آیه را تفسیر نماید من نیز بمیانجیگری ایشان بآقایان فلسفه‌خواندگان پیشنهاد می‌کنم که چون امروز سیل بیدینی از اروپا برخاسته و اینک شرق را بتکان آورده یکی یا چند تن از آنان گفتارهایی با زبان ساده و توده‌فهم در پاسخ بیدینان بنگارند. **اگر این را توانستند آن زمانست که می‌توانیم ارجی بایشان و حکمت ایشان بگزاریم.** دوباره می‌گویم که مقصود چیزنویسی با زبان ساده و توده‌فهم است که چهار تن پاکدرون بفهمند و بپذیرند. نه اینکه یک رشته عبارتهایی از دور و تسلسل و جوهر و عرض و وجود بَحت بسیط و مانند اینها که خودشان هم نمی‌فهمند بهم بافند و نام آن را گفتار بگزارند.

در پایان سخن : چون آقای آتشکدی را مرد پاکدل می‌یابم اینست می‌نگارم که **بیشتر آن کسانی که بفلسفه‌ی یونانی پرداخته‌اند بیدین بوده‌اند و اگر دینداری از خود نموده‌اند از ترس مردم و از راه فریبکاری بوده.** جهت این هم آنست که چنانکه گفتیم فلسفه فهم و جربزه‌ی خدادادی را می‌کشد و پیداست که چنین کسی از شناختن خدا خواهد درماند. کسی که چشم خود را بکند دیگر چه جای آنست که ما ازو امید دیدن داشته باشیم.

سخن بگزافه نمی‌رانم. مقصود هم بدگویی نیست. آنچه را که از روی یقین شناخته‌ام می‌سرایم. این سخن را که تاکنون نگفته بودم در اینجا خود را ناگزیر دیده می‌گویم :

کار فلسفه بدان می‌ماند که مغز کسی را درآورده بجای آن مغز ساختگی بگزارند. یا پای کسی را بریده بجای آن پای چوبین ببندند. مثلاً ببینید هر کس از عامی و درسخوان معنایی برای کلمه‌ی «آدمی» در دل خود دارد که اگرچه معنای ناروشنیست و نمی‌تواند آن را بر زبان راند و برشته‌ی سخن بکشد ولی معنای درست و رساییست که هر بهره‌یابی از آن خواهد توانست و به هر کجا آن را بکار برد نادرست نخواهد درآمد. ولی فلسفه این معنی را از دست او گرفته بجای آن عبارت

«جانور گویا» را (الانسان حیوان ناطق) می‌گذارد. آیا این عبارت معنای آدمی است؟! آیا آدمی تنها بگویایی از جانوران دیگر جداست؟! [1]

همین حال را دارد دیگر دستبردهای فلسفه در اندیشه‌ی آدمی! دریافت ساده‌ای را که خدا بآدمیان داده لگدمال نموده از کار می‌اندازد و بجای آن یک رشته انگارهای بیراه را در مغز جا می‌دهد. اینست که فیلسوف از دین و خداشناسی بی‌بهره گردیده در بیابان سرگردانی گم می‌شود.

شما گاهی می‌شنوید فلان دسته‌ی فیلسوفان شکزده بوده‌اند و باین سخن ارجی گزارده می‌پندارید راستی‌را راه دین تاریک و درخور شکزدگی می‌باشد و از همینجا در دل شما نیز شکهایی پیدا می‌شود. دیگر چه دانید که آن دسته جز مشتی کوردل نبوده‌اند و همانا از کوردلی براه دین نرسیده‌اند. من در جای دیگری این موضوع را دوباره عنوان نموده بشما نشان خواهم داد که همین دسته‌ی شکزدگان که آنان را فیلسوف می‌خوانند گرفتار چه نادانی‌ای بوده‌اند.

می‌گویند خدا اندیشه بما داده که بیندیشیم و راز جهان را دریابیم. این نمی‌دانند که **باید همیشه خرد را پاسبان اندیشه گردانید.** درست مانند آنکه کسی بگوید خدا پا بمن بخشیده که راه پیمایم و این نداند که راهپیمایی باید براهنمایی و پاسبانی خرد باشد وگرنه جز زیان و بدبختی نتیجه نخواهد داشت.

کنون بینگاریم این کس پاهای خود را آزادانه بکار بیندازد و از آبادی دوری گزیده هر روز تا پا دارد بدود و راه پیماید و هرگز دربند اینکه کجا می‌رود و از بهر چه می‌رود نباشد ، آیا نه اینست که در بیابانها و دره‌ها گم شده راه بازگشت بمیان مردم نخواهد داشت و چه‌بسا که در کویری فرورفته بیرون آمدن نتواند و یا به پرتگاهی افتاده سر و تن کوفته در آنجا بماند و یا گرفتار ماران و گزندگان گردیده جان بدر نبرد.

۱ـ این نکته درباره‌ی «انسان» و «حیوان ناطق» از یکی از دانشمندان ساوُجبُلاغ مکریست که کنون را در تهران هستند و چون فلسفه را از نزدیک می‌شناسند گفته‌های *پیمان* را درباره‌ی آن براست می‌دارند. (پیمان)

همین حال را دارند فیلسوفان که اندیشه بلکه پندار را آزاد گزارده هرگز پروای خرد را ندارنـد و اینست که فرسنگها دور افتاده راه بازگشت پیـدا نمی‌کننـد و در آن بیابـان بیکـران گـم شـده از پـا می‌افتند و چه‌بسا که بلجنزار بیدینی افتاده تا گلو در آن فرومی‌روند. اینست آن حکمت و یـا فلسـفه نام که ما نکوهش می‌کنیم و خواهیم کرد و بیاری خدا بنیاد آن را خواهیم برانداخت.

آن ستایشهایی که آقای آتشکدی می‌کنند برخی از آنها درباره‌ی حکمت اسلامی و راست است و برخی دیگر جز ستایشهای بیجا نیسـت. اینکـه می‌خواهنـد مـا از فلسـفه نکـوهش ننمـاییم و تنهـا کج‌اندیشیهای پاره‌ای فیلسوفان را دور بیندازیم می‌گوییم این فلسفه که منظور ماسـت بنیـاد آن بـر گزافه و پندار می‌باشد که نود درصد آن اندیشه‌های پوسیده و پوچ است و چنین چیزی بایـد همـه‌ی آن را دور ریخت و مردم را از آسیب آن آسوده ساخت.

شما اگر مردی را ببینید که بنیاد گفتار بر گزافه دارد و دربنـد راسـت و دروغ نیسـت ازو دامـن درچیده همه‌ی گفته‌هایش را دور می‌ریزید و هرگز این نخواهید کرد که رنجها کشیده بدانیـد کـدام گفته‌ی او راست و کدامش دروغ می‌باشد.

اگر یک سبد میوه‌ی پوسیده را بجلوتان بگزارنـد همـه‌ی آنهـا را دور می‌ریزیـد و هیچگـاه ایـن نخواهید کرد که بخود زحمت داده چهار تا میوه‌ی درست را از توی آنها جدا گردانید.

و آنگاه اینان عنوان پیشوایی و راهنمایی بخود بسته‌اند دیگر چه جای آنست بگوییم اگر صد خطا هم دارند داشته باشند ما خودمان خطای ایشان را جبران می‌کنیم. این درست بدان می‌ماند که مـرد نادانی به پزشکی برخیزد و هر بیماری که پیشش می‌برند دانسته و نادانسته نسخه‌ی درمانی بدست او بدهد و ما این کار را آسان گرفته بگوییم باشد مردم خودشان نسخه‌های سودمند را از ناسودمند جدا می‌گردانند و این نیندیشیم که معنی طبابت این نیست. وانگاه **مـردم اگـر درمـان سـودمند را می‌شناختند چه نیاز به پزشک داشتند؟!**

همین عنوان را درباره‌ی شعر و عرفان و رُمان و همـه چیـزی کـه مـا بـآن ایـراد داریـم پـیش

می‌کشند. ولی هرگز پذیرفتنی نیست. یکمشت یاوه‌گویان و پنداربافان و دروغ‌پردازان چه ارجی دارند که ما بیاییم و گفته‌های آنان را غربال کرده نیکها از بدها جدا گردانیم؟! آخر این کار را چرا بکنیم؟! کسانی که ما باید نیک و بد ایشان را جدا گردانیم دیگر چه عنوانی بایشان می‌توانیم داد و از بهر چیست که می‌خواهیم از ایشان دست برنداریم؟! [1]

گفتار با کردار توأم باید بود ـ ۱

گفتاری که در شماره‌ی ششم بعنوان «پیمان و رستگاری» در پاسخ پرسشی عنوان نمودیم پرسنده‌ی آن آقای طباطبایی واعظ قمی بودند و آن گفتار ناانجام است که بازمانده‌اش را در شماره‌های آینده خواهیم نگاشت ولی آقای طباطبایی نگارشی فرستاده که خود آن گفتار سودمندی می‌باشد و اینست آن را در اینجا می‌آوریم. می‌نگارند :

> مرام من در زندگانی خدمت باجتماع است و در نظرم مسلمان و یهود و نصارا فرقی نمی‌کنند و برحسب تشخیص که از روی تواریخ و کتب آسمانی داده‌ام مردان بزرگ هم چنین بوده‌اند منتها خدمت به اجتماع در کیفیت مختلف است بجاهل علم دادن و بفقیر مال دادن و ستمدیده را کمک کردن بقدر توانایی است و دعوت من در این زمینه دعوت بعمل است.
>
> در این کاغذی که چندی قبل باداره‌ی *پیمان* دادم بطور اجمال باین مرام اشاره کردم لیکن در این شماره‌ی اخیر *پیمان* (شماره‌ی شش) جوابی که آقای کسروی بپرسش من داده بودند معلوم شد که از مقصود و مرام من آگاهی کامل پیدا نکرده‌اند و بدین جهت در این کاغذ توضیح می‌دهم.
>
> تصدیق می‌کنم که بیدار کردن بشر و دور کردن آنان از وهم و پندار بزرگترین

---

[1] ـ (۳۰۷۴۲۲)

وظیفه‌ی دینی است (اذا ظهر البدع فللعالم ان یظهر علمه)[1] ولی باید نظر انسان وسیعتر از این باشد. مردان بزرگ عالم مخصوصاً پیغمبر اسلام از اول بعثت خود در عین اینکه نبرد با موهومات و خرافات ملل مختلفه از روی شفقت و مهربانی می‌کرد (بت‌پرست و ماه‌پرست و یهود و نصارا) از دستگیری بیچارگان و عیادت مریضها و رسیدن بداد ستمدیدگان آنی غافل نبود برای آنکه از روی این آثار برساند که ای مردم بدانید من خیرخواه و غمخوار بشرم و غمخواری را باین آثار بشناسید و بدین وسیله توجهات قلبی مردم را بخود جلب می‌فرمود تا آنکه در موضوع معارف مطالب برهانی او را هم بپذیرند و بدانند که این رشته از معارف است که بشر را وادار بعمل می‌کند و سعادت اجتماعی و انفرادی بشر را تأمین خواهد کرد و با وجود همه‌ی آن زحمات می‌دانید که تأثیر آن در عالم چقدر بود. سوره‌ی هود[2] : وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَن رَّحِمَ رَبُّكَ الخ

بزرگترین نکوهش من درباره‌ی فلسفه و فیلسوف بهمین جهت است که آنچه از آنها دیده و شنیده‌ام حرف است و کاملاً آنها را سرگرم به یک سلسله از خیالات می‌بینم که بهیچ وجه نمی‌توانند خدمتی بسعادت خود و اجتماع بنمایند.

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست

بحکم «لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ»[3] هر کس که راه راست را پیدا کرد در بین راه رفقای خود را ملاقات می‌کند لازم نیست انسان تمام طرق غیرمستقیم را رفته باشد یا آنکه نرفته حکم نکند که اینها همه باطلند. مدتها است که موضوع مخالفت با فلسفه در دماغ من جایگیر بود و رفقای من می‌دانند که شاید متجاوز از پنج سال در مجامع عمومی و خصوصی نکوهش می‌کردم و بعضی حمل می‌کردند بر اینکه من اهل ذوق

۱ـ «إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدَعُ فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ» : چون بدعتها پیدا شد ، عالِم دانش خود را نمایان گرداند. (گردآورنده)

۲ـ از تکه‌ی پایانی آیه‌ی ۱۱۸. (گردآورنده)

۳ـ سوره‌ی بقره ، تکه‌ای از آیه‌ی ۲۸۵. (گردآورنده)

نبوده و باصطلاح مقدس خشکم ولی پس از ملاحظه‌ی نگارشات شما در *پیمان* یکی از رفقای خود را در پیمودن راه راست پیدا کردم و مانند کسی که در بیابان تنها است و برخورد به یک رفیقی آگاه می‌کند خوشحال و فوق‌العاده خرسند شدم.

بلی آنچه من در این مدت از جنگ و نبرد با اینها بدست آوردم برای تنبه و تذکر شما یاد می‌کنم. فلسفه‌ی اصطلاحی منقسم می‌شود بقسمت اولیه بالهیات و طبیعیات و الهیات هم بمعنی الاخص و معنی الاعم آنچه در طبیعیات مورد بحث واقع شده گرچه خالی از موهومات نیست ولی پاره‌ای مباحث او هم خالی از فایده نمی‌باشد. مثلاً در فهم حقیقت جسم و ترکیب او عقائد فلاسفه مختلف است و عقیده‌ای که امروز علمای فیزیک در موضوع جسم دارند بیرون از یکی از آنها نیست یا در مبحث نفس و قوای ظاهره و باطنه که انسان چگونه می‌بیند یا می‌شنود یا لمس می‌کند و غیرذلک و آنچه امروز علمای غرب در این موضوع می‌گویند موافق یکی از عقائد فلاسفه است.

و آنچه در الهیات بمعنی الاعم گفته می‌شود در مقام بیان اصطلاحاتی بیش نیست و کمتر مباحث علمی علاوه بر آنچه ذکر شد در این قسمت دیده می‌شود مانند مبحث اعاده‌ی معدوم که آیا محال یا ممکن است و الا بیشتر مباحث او بیان اصطلاحات آنان است از قبیل معنی جعل و اقسام آن از بسیط و مرکب یا معنی حُدوث و قدم و اقسام حُدوث یا مباحث علت و معلول یا جواهر و اعراض که وجود این معانی مسلم منتها تعبیر از آنها باین الفاظ می‌شود.

بلی آنچه مایه‌ی رسوایی فلسفه است قسمت الهیات بمعنی الاخص است که بحث از واجب و صفت او می‌شود و سر مطلب هم آنست که پایه‌هایی را که در آن دو قسمت دیگر بالا برده‌اند در اینجا سقف می‌زنند و آنچه درباره‌ی سایر موجودات تصویر کرده درباره‌ی واجب هم اجرا می‌کنند.

مثلاً در مبحث علت و معلول ثابت می‌کنند پس از بیان معنی علت و معلول که علت واحد دارای معلول واحد است که «الواحد لایصدر عنه الا الواحد» پس از مسلم

شدن این موضوع می‌گویند آیا آفریدگار را علت وجود موجودات می‌دانید یا نه و در صورتی که علت دانستید می‌بایست احکام علت و معلول در آنجا باشد برای اینکه خداوند «من جمیع الجهات» یگانه است و ترکیب و کثرت ندارد معلول او هم واحد و بحکم قاعده‌ی فوق‌الذکر ناچار باید قائل بوجود علل شد و بالاخره افسانه‌ی عقول عشره و مثل افلاطون و انوار سپهبدیه که عبارت از عقول طولی و عرضی است پیدا می‌شود.

ولی آنچه من در مقام جواب آنها گفته‌ام آنست که یکی از ائمه‌ی اعلام می‌گوید : «کلّما میّز تموه باوهامکم فی ادق معانیکم فهو مخلوق لکم مصنوع مثلکم مردود الیکم». گرچه می‌گویند که اینگونه از کلمات یالاتفکروا فی‌الله و ما قدروالله حق قدره ناظر بفهم کنه و حقیقت است اما معامله‌ی این دسته با آفریدگار همان معامله‌ایست که با سایر موجودات می‌کنند بگویند ببینم چه فرق است میانه‌ی یک درخت و خداوند که آنچه از او می‌فهمند از خدا هم می‌فهمند و آنچه نمی‌فهمند و قابل فهم نیست کنه وجود آنها است که در هیچ یک از آنها قابل فهم نیست و خطایی که کرده‌اند از همین مقام است که واجب را هم مصداقی قرار داده و آنچه در حق سایر موجودات پنداشته‌اند در آنجا هم چنان کرده‌اند غافل از اینکه بر فرض اینکه در عالم علت و معلول باشد و روابط آنها هم همین طور است که گفته‌اند از کجا که سنخ علیت حق ماورای اینها نیست که برای استوار کردن این قاعده محتاج شویم بتشکیلات و افسانه‌ی عقول عشره و افلاک تسعه و مثل افلاطونیه که میدان را در این مقام برای عرفا باز کرده که در پندار خود عوالمی فرض کنند از لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت و اخبار اسلامی را هم مورد استشهاد قرار داده أوّلُ ما خلقَ اللهُ العقل یا اول ما خلق الله روحی و تطبیق کنند بقول پیغمبر اسلام که یا درست یا نادرست که بقول علامه‌ی مجلسی گوید أوّلُ ما خلقَ اللهُ العقل دروغ است یا «کُنْتُ کَنزاً مَخفیّاً»[1] که اشاره بمقام هویت ذات است و سایر گفته‌های آنان که هر کس مُجِلی ابن‌ابی‌الجمهور احسایی و فُصوص محی‌الدین اعرابی را بیند

1ـ درباره‌ی این حدیث بنگرید بکتاب «صوفیگری»، گفتار سوم. (گردآورنده)

خواهد دانست که اینها چه خیالاتی کرده‌اند و بدون ابراز هیچ دلیلی گفته‌اند آنچه گفته‌اند و گناه آنها را نیز باید بگردن فلاسفه انداخت «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَّعَ أَثْقَالِهِمْ»[1] آنها دروغ گفتند و اینها دروغ‌پرداز شدند و از طرفی هم ملاحظه می‌کنید در هر مجلس و محفل دم از برهان می‌زنند و علم را منحصر بخود می‌پندارند و بنام ارسطو و شیخ‌الرئیس و افلاطون و ملا صدرا می‌بالند.

خلاصه آنکه من در سهم خودم از بیدار کردن مردمی که چندین سال عمر گرانمایه‌ی خود را در این راه صرف کرده‌اند عاجزم و ممکن نیست که این درختهای کهن تصدیق کنند که بی‌بار و در حقیقت یک مجسمه‌ی خرافی و موهومند و بقول یکی از اساتید این فن پس از مذاکره‌ی زیاد در رد فلسفه و عدم استفاده آن بحال بشر که می‌گفت **آخر من بیست‌وپنج سال زحمت کشیده‌ام و حرفه‌ی من این است و مزیت من بالای همین موضوع است چگونه بتوده بفهمانم که اینهایی که من دارم همه خیال است** «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ»[2] مرحله‌ی انصاف و وجدان که انسانی بتواند حق را بفهمد و تصدیق کند و بگوید ، یک مرحله‌ی بزرگی است با آنکه حب ذات و خودخواهی گاهی باندازه‌ای است که راستی نمی‌گذارد مطلب فهمیده شود «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»[3] کوشش نسبت باینها بی‌اثر است و استفاده‌ی عملی ندارد مگر اینکه بقول عوام حجت بر آنها تمام شود و اما آنهایی که تا درجه‌ای وارد شده‌اند و مجملاً بمطالب آن برخورد کرده‌اند اگر چنگال من بآنها بند شود بکلی منصرفشان می‌کنم. در چندی قبل در مجلسی عده‌ای بودند که در حضور استادان که شرح تجرید مذاکره می‌کردند کاری کردم که باتفاق بمعلم خود گفتند تمنا می‌کنیم فردا تشریف نیاورید و آن شخص معلم فوق‌العاده از من کدورت پیدا کرد و پس از چند روز که باز با او

۱ـ سوره‌ی عنکبوت ، تکه‌ی آغازی آیه‌ی ۱۳. (گردآورنده)

۲ـ سوره‌ی نمل ، تکه‌ی آغازی آیه‌ی ۱۴. (گردآورنده)

۳ـ سوره‌ی یس ، آیه‌ی ۱۰. (گردآورنده)

ملاقات کردم و از من گله کرد باو گفتم که خدای من شاهد است غرضی با حکیم و فیلسوف ندارم و برای نفع تو و دیگران می‌گویم آنچه می‌گویم برای اینکه آدمی بیکار و در نتیجه تنگدست و بیچاره بود باو گفتم تو را بخدا قسم است که اگر امروز صد افلاطون و ارسطو و شیخ‌الرئیس که اسامی اینها دهن را پر می‌کنند و در نظر شما مردمانی بزرگ هستند اگر امروز بودند بدرد گرسنگی و بیچارگی تو می‌رسیدند که برای تو فکر کار کنند یا دلخوش به یک رشته خیالبافی آنها بودی و اسم آنها را علم می‌گذاردی؟ تصدیق کرد که از این جهت بدرد نمی‌خوردند. گفتم برای آنکه معارف آنها خراب است یعنی معارف نیست و الا آنها را وادار بعمل می‌کرد. علمی که مولد عمل نیست علم نیست موهوم است. تمام معارف دینی مقدمه‌ی عمل است برخلاف فلاسفه و دسته‌ای دیگر که اصول دین را مقصود بالذات می‌دانند بعقیده‌ی من برای عمل است یعنی خدا را باید شناخت و پیغمبر و معاد را باید فهمید که برای سعادت خود و اجتماع کار کرد.

ولی خدایی را که پیغمبران به بشر معرفی می‌کنند و نشانه‌های او را داده‌اند نه خدای حکیم و فیلسوف.

بلی حکیم باید مدتی حرف بزند در اطراف آنکه عیادت مریض یا دستگیری ضعفا و دادرسی بیچارگان با آنکه عرض هستند چگونه باقی خواهد بود یا آنکه ملکه چیست و فرق او با حال کدام است اینها معانی را بیان می‌کند ولی حصول و تحصیل آن را بعهده‌ی دیگران می‌گذارد و در تمام عمر فرصتی برای عمل پیدا نخواهد کرد.

سید محمود طباطبایی واعظ قمی



از این گفتار پیداست مقصود آقای طباطبایی از آن پرسش نه ایراد بر *پیمان* بلکه یادآوری بوده و این یادآوری بجاست زیرا آدمیان بیش از همه به نیکوکاری و دستگیری از همدیگر نیاز دارند تا در زندگی شیرین‌کام و خرسند باشند. **باید نتیجه‌ی دینداری بیش از همه در کار پدیدار باشد.** ما

نیز همیشه این را یاد کرده‌ایم و همواره برآنیم که **کسانی که در این راه پاکدینی با ما همراهی می‌کنند باید به نکوکاری خود را بشناسانند.** گذشته از آنچه در «آیین»[1] آمده در *پیمان* بارها این عبارت نگاشته شده : «خداشناسی اگر گام نخستین آن اندیشه است گامهای دیگرش کردار می‌باشد. کسی که آفریدگار را شناخت همیشه درپی خرسندی او خواهد بود و بر آفریدگان مهر و دستگیری دریغ نخواهد گفت».

ولی باید دانست در توده‌ای که درونها بیمار است نکوکرداری از آنان چشم نتوان داشت و ما انکار نمی‌توانیم کردن که توده‌های شرقی از قرنهای دیرین گرفتار یک رشته بیماریها بوده و از اینسوی دردهای دیگری از راه اروپا رو بشرق آورده که پیش از همه باید بچاره‌ی اینها کوشید. من اینک بیادآوریهایی می‌پردازم تا دانسته شود این کوششهای *پیمان* از چه راه است :

۱ـ کیشهای گوناگون که میانه‌ی توده‌هاست آیا اندیشیده‌اید چه زیانی از آنها برمی‌خیزد؟.. مسلمان و بودایی در هندوستان چه خونهایی که از هم نریخته‌اند؟! سنی و شیعه در ایران چه گزندهایی بر یکدیگر نرسانیده‌اند؟! تاریخ ایران را بخوانید هر زمان که دشمنی رو نموده و روز سختی فرارسیده دسته‌های کوچک که در این کشور با هر گونه آسایش زیست می‌کنند بسوی دشمن گراییده‌اند!

خواهند گفت : اینها در قرنهای گذشته بوده که مردم دلبستگی بی‌اندازه به دین و کیش داشتند و کورکورانه بدشمنی می‌کوشیدند. در این زمان چنان چیزی نخواهد بود. می‌گویم : بخطا می‌روید. امروز هم هرگاه بکشوری سختی رو آورد آن گزند در کار خواهد بود. آری امروز پابندی به دین کمتر گردیده ولی دسته‌بندیها هنوز بحال خود بازمی‌ماند.

چنین بینگارید یک مسلمان با یک ترسا و با یک جهود و یک هندو در بزمی گرد آیند هیچ یک

۱ـ «آیین» ، نام کتابیست در پیرامون اروپاییگری و شیوه‌ی زندگانی اروپاییان که کسروی یک سال پیش از بنیاد گزاردن ماهنامه‌ی *پیمان* بچاپ رسانید.

پابند کیش خود نگردیده باهم خورده و نوشیده و هر گونه کامگزاری روا و ناروا خواهنـد نمـود. ولـی **هرگز خرسندی نخواهند داد که از عنوانهای مسلمان و ترسا و جهود و هندو چشم پوشند و دسته‌بندی را بهم زده برادرانه باهم زیست نمایند.** بویژه در هنگامی که دستی از بیرون بمیان ایشان دراز باشد که بیگمان بنام همان جدایی در کیش خون یکدیگر را خواهند ریخت.

کنون کیشها به هندوانه یا خربزه‌ای می‌ماند که مغز خود را خورده و جز یک پوست از آن نمانده باشد لیکن همان پوست مایه‌ی چندین زیان می‌باشد.

از شرق چشم بپوشیم. درمیان اروپاییـان بـا همـه‌ی رواج بیـدینی هنـوز دوتیرگـی کاتولیـک و پروتستان بحال خود پایدار است. ببینید پابندی مردم باین پندارهای پوسیده تا چه اندازه اسـت کـه ریشه از میان رفته و باز ملیونها کسان از شاخه‌ها آویزانند. صدها میسیونرهای اروپایی علوم طبیعی را بخوبی می‌شناسند و نزد ایشان گفته‌های توریت[1] و انجیل از بیپاترین افسانه‌هاست. با اینهمه توریت و انجیل را زیر بغل زده اینجا و آنجا برای مردم می‌خوانند آیا اینها بیماری نیست؟! آیـا کسـانی را کـه آلوده‌ی این دردها می‌باشند می‌توان به نکوکرداری برانگیخت؟!.. دوبـاره می‌گـویم ایـن دسـته‌بندیها میانه‌ی یک توده پتیاره‌ی بیمناکی می‌باشد.

۲ـ گروه انبوهی از مردم پاک سرگردانند و از اینان امید رستگاری و نیکوکاری نتوان داشـت. نـه تنها جوانان و بیسوادان بسیاری از مردان دانش‌اندوخته و آزموده این حال را دارند که اگر در انجمنی بقرآن برخوردند می‌خوانند و بگفتگویی که از اسـلام بشـود گـوش داده گـردن می‌نهنـد. در انجمـن دیگری از اسلام بیزاری جسته زردشتیگری می‌نمایند یا دم از بیدینی و خداناشناسی می‌زنند. سـپس چون پایش افتاد صوفیگری از خود نشان می‌دهند. همچنین در هر کجا رنگ دیگری می‌گیرنـد. **نـه اینکه کسان دورو و نیرنگباز باشند یا بفریبکاری بکوشند ، بلکه از سرگردانی و آلودگی بآن حال می‌گرایند.**

۱ـ گویش دیگری از تورات.

در جایی که دین عنوان روشنی ندارد و چندین راه بهم درآمیخته و صد پندار رویهم ریخته ناچار است دینداران سرگردان و درمانده باشند و در هر انجمنی [به] راه دیگری گرایند.

پیرمردی را می‌شناسم بسیار نیکوکار است و بیشتر عمر خود را با دین بسر داده. چندی پیش او را دیدم با کسانی گفتگو داشت و چنین پیدا بود که دین را بهیچ نمی‌شمارد و آن را جز پندار نمی‌شناسد. بار دیگر همو را دیدم سخن از درویشان داشت و با چهره‌ی باز رفتن خود را «بزیارت مقبره‌ی» فلان درویش و «کسب فیوضات» که از آنجا نموده بازمی‌گفت.

دیگری را می‌شناسم سالها دم از شیعیگری می‌زده و قصیده‌ها در ستایش «امامان» می‌سروده. ولی کنون از خدا هم روگردانست راه فلسفه می‌پیماید و چهره با ریش جاروبی می‌آراید. با اینهمه یقین دارم اگر پایش بیفتد بآسانی می‌تواند باز شیعی گردد و از آن قصیده‌ها بسراید. از این کسان صدهزارها و هزارهزارهاست.[۱]

گفتار با کردار توأم باید بود ـ۲

اما در زمینه‌ی فلسفه چون شما سخن بمیان آورده‌اید بهتر است چند سخنی هم ما برانیم و نکته‌هایی را روشن گردانیم. ما در این زمینه گفتارها چاپ نموده‌ایم و باز پاره‌ای گوشه‌های آن تاریک مانده و این مایه‌ی خرسندیست که دانشمندان پاکدل در این پیرامونها با ما همراه می‌باشند.

شما می‌دانید فلسفه در پیشین زمان عنوان بزرگتری بوده و همه‌ی دانشها را دربر داشته. در قرن دوم یا سوم هجری که کتابهای یونانی و رومی به عربی ترجمه و فلسفه بنام حکمت در شرق رو برواج نهاده در آن زمان همه‌ی دانشها را از حکمت می‌شمارده‌اند و آن را «العلم بحقایق الاشیاء» معنی می‌نموده‌اند. پزشکی ، ستاره‌شناسی ، شیمی ، موسیقی ، ریاضی ، منطق و گفتگو از طبیعت و زندگانی و جستجو از آفریدگار و آفرینش همه‌ی اینها از حکمت بشمار می‌رفت. خودشان در دیباچه‌های کتابها

۱ـ (۳۰۸۴۶۶)

این بخش را بهتر بازنموده‌اند و برای هر رشته از علوم نام دیگری نهاده‌اند. یک دانشمند در آن زمان بهمه‌ی این رشته‌ها می‌پرداخت. اینست ابوعلی پسر سینا و دیگران هر کدام در بسیاری از این رشته‌ها کتاب پرداخته‌اند. هم اینست در ایران پزشکان را «حکیم» می‌نامیده‌اند.

گویا درمیان غربیان نیز در آن زمانها این حال بوده. لیکن سپس که از سیصد سال پیش جنبش دیگری در غرب در زمینه‌ی علوم پیدا شده هر یکی از پزشکی و ستاره‌شناسی و شیمی و فیزیک و ریاضی و موسیقی و مانند اینها راه جدایی پیدا کرده و هر کدام پیشرفت بی‌اندازه نموده و یک رشته دانشهای نوین پیدا آمده. درباره‌ی گیتی و چگونگی زندگانی و پیدایش گونه‌های نوین میان رُستنیها و جانوران نیز داروین و همراهان او راه بهتر دیگری پیش گرفته‌اند. نپندارید ما از داروین هواداری می‌کنیم و همه‌ی گفته‌های او را براست می‌داریم. ما بارها گفته‌ایم بر داروین و پیروان او ایراد بسیار داریم. بویژه در زمینه‌ی آدمیان و پیوستگی ایشان بجانوران که گفته‌های داروین را بیپا می‌شناسیم. لیکن پوشیده نمی‌داریم که چون راه اینان آزمایش و جستجوست این راه ایمن‌تر و بهتر از راه گمان و پندار است که پیشینیان داشته‌اند.

بسخن خود بازگردیم : ما می‌پرسیم با این پیشرفتها در دانش دیگر برای فلسفه چه بازمی‌ماند؟.. اگر درست بسنجیم تنها زمینه‌ای که برای حکمت یا فلسفه بازمانده گفتگو از خدا و آغاز آفرینش و جهان آینده می‌باشد و در این زمینه است که ما با فلسفه برخورد پیدا می‌کنیم. زیرا دین همین زمینه را دنبال نموده و بسیار بهتر از فلسفه آن را به نتیجه رسانیده.

دین با فلسفه در این زمینه چندین تفاوت دارد و چون پاکدلانه بسنجیم در همگی آنها فیروزی ازآنِ دین می‌باشد. دین هر چیز را بنام خرسندی توده‌ها و رستگاری ایشان دنبال می‌کند و اینست در این باره چنین می‌گوید : <u>در زمینه‌ی آفرینش جهان و پی بردن بآفریدگار تا آنجا که راه باز است و بهمراهی دریافتهای ساده و بدستیاری اندیشه می‌توان پیش رفت پیش روید و به هر کجا که دریافت و اندیشه راه ندارد بازایستاده دنبال گمان و پندار را نگیرید. زیرا گمان و پندار</u>

بکوره‌راهها زده شما را پراکنده می‌گرداند و از پرداختن بکارهای زندگانی بازمی‌دارد.

این باید شناخت که برانگیختگان خدا چنانکه کوشیده‌اند مردم را بخدای راستین راه نمایند و نزدیکترین و راسترین راه را نشان داده‌اند باین نیز کوشیده‌اند ایشان را از اندیشه‌های پراکنده بازدارند. اینست گمان و پندار را که مایه‌ی پراکنده‌اندیشی است ناروا شمارده‌اند.

اگر مثلی بخواهیم باید گفت : دین راه راست و باریکیست که از میان کویری پدید آورده‌اند. چنانکه از این راه دو چیز می‌خواهند : یکی آنکه رهگذریان را بفرودگاه رساند و آنان را از آسایش بهره‌مند گرداند دیگری اینکه ایشان را از پیچیدن بچپ و راست بازدارد تا پراکنده نگردند و هر یکی در نمکزاری فرونروند ، **دین نیز دو چیز می‌خواهد : یکی آنکه مردم بخدا راه یابند و او را بشناسند و دیگری آنکه باندیشه‌های پراکنده نپردازند و دچار کشاکش و پیکار نشوند. می‌توانم گفت این یکی کم‌ارجتر از آن یکی نمی‌باشد.** تاریخ بما نشان می‌دهد که پراکندگی اندیشه‌ها چه شوریدگی در کارها پدید می‌آورد و چه زیانهایی را بجهان می‌رساند.

ولی **در فلسفه این پروا را ندارند و فرقی میانه‌ی دریافت و اندیشه با گمان و پندار نمی‌گزارند و هیچگاه دربند آن نیستند که در برابر زمینه‌های بن‌بست بخاموشی گرایند و در هر کجا چون کاری از دریافت یا اندیشه برنیاید پای پندار را پیش می‌کشند بلکه از انگار (فرض) هم چشم نمی‌پوشند.** آیا افسانه‌ی «عقول عشره» و عنوان وحدت وجود انگار نیست؟.. آیا چه دلیلی بر استواری آنها درمیان بوده؟.. گیرم این را بپذیریم که خدا جز یک چیز نمی‌توانست آفرید و دیگر آفریده‌ها با دست آن یک چیز پدید آمده ـ چنین پندار بیپایی را استوار بداریم این از کجاست که آن چیز خرد بوده؟.. وانگاه خرد در اینجا به چه معناست؟.. آیا خود آن خرد که شما می‌گویید انگار نیست؟!.. از این می‌گذریم. آیا از کجاست که هر خردی تنها یک چرخ و یک خرد می‌آفریند؟!. دریغا اینهمه انگارهای بیپا از بهر چیست؟!.

آیا ما چه راهی بدانستن آغاز آفرینش داریم؟! اگر در چنین زمینه‌ای خاموش بنشینیم آیا چه

زیانی خواهیم داشت؟! این راست است که هر کس می‌خواهد آن را دریابد و بداند ولی چون راه نیست جز خاموشی چه چاره باید کرد؟!

این هنر نیست که در زمینه ای که راه بروی دریافت و اندیشه بسته است کسانی با پندار و گمان سخنانی بافند. این کار گذشته از تیرگی خرد این زیان را دربر خواهد داشت که هر دسته گفتار دیگری رانند و درمیانه کشاکش پدید آید و پراکندگی رخ دهد و مایه‌ی گرفتاری برای توده پیدا گردد.

ببینید : مردی که برانگیخته‌ی خدا بوده و انبوهی از مردم او را پذیرفته برازهای گیتی دانایش می‌شماردند چون «روان» را از او می‌پرسند درآمدن بآن گفتگو را روا نشمارده چنین پاسخ می‌دهد : «روان از کار پروردگار است» (قُلِ الرّوحُ مِنْ أمْرِ رَبّی)[1] ولی در فلسفه چه کاری کرده‌اند؟.. این را بتازگی یکی از دوستان[2] نگاشته که مجلسی در یکی از کتابهای خود گفته‌های فیلسوفان را درباره‌ی روان و جان گرد آورده و چنانکه او می‌شمارد بیست و نه گفته‌ی گوناگون درمیانست. آیا اینهمه گفتار از کجا پدید می‌آید؟.. نه اینست که چون راهی بدانستن و شناختن نیست جویندگان بدامن پندار و انگار می‌آویزند و هر کس سخن دیگری می‌راند؟.. این شگفتتر که با اینهمه گفتگو هنوز به نتیجه‌ای نرسیده‌اند بجای خود ، آن تفاوتهایی که میانه‌ی جان و روان پدیدار است[3] درنیافته و بیشتر ایشان جان از روان جدا نشمارده‌اند و آنان که این دو را جدا گرفته‌اند اینان نیز بآن تفاوتها درنرسیده‌اند.

تفاوت دیگر میانه‌ی دین و فلسفه اینست که دین زبان ساده بکار می‌برد ، از میان زندگانی دور نشده جز از آنچه در پیش چشمهاست بگواهی نمی‌طلبد.

«آیا جهان را که آفریده؟.. این زمین و آن آفتاب و آن ستاره‌ها اینها را که بهم پیوند داده؟.. کودک بجهان نیامده روزیش در پستان مادر آماده شده آیا که آن را آماده نموده؟! پستترین چهارپا و تندخوترین درنده بچه‌ی خود را می‌پرورد و تا به بزرگی نرسیده از نگهداری و پرستاری بازنمی‌ایستد

۱ـ سوره‌ی اسراء ، تکه‌ای از آیه‌ی ۸۵.

۲ـ آقای مدرسی چهاردهی. (پیمان)

۳ـ ما در گفتار دیگری از جان و روان گفتگو کرده و این تفاوتها را بازنموده‌ایم. (پیمان) [نک. بکتاب «در پیرامون روان»]

آیا این را که بآنها آموخته؟!.. نمی‌بینید باران می‌بارد و سبزه‌ها از آب سیراب می‌گردد؟! نمی‌بینید آفتاب می‌گردد و شب و روز از آن پدید می‌آید؟! **اینها را که سامان داده؟!..»**

اینست زبان دین! زبانی که هر کس می‌فهمد و هر دلی از آن تکان می‌خورد! دین زبان طبیعت است و گواهی‌ای را که جهان درباره‌ی آفریدگار دارد بازمی‌نماید. سخن کوتاه کنیم : دین ساده‌ترین و راسترین زبان را دارد. ولی فلسفه زبانش نافهمیده است و اندیشه‌ها را بسنگلاخ می‌کشاند و از پا می‌اندازد. واجب الوجود و ممکن الوجود ، علت و معلول ، حُدوث و قدم ذاتی ، جوهر و عرض ، وجود بحت بسیط ... اینها از دریافتها دور است. کسانی تا بارها نشوند آشنا نمی‌گردند و دلیلی که با اینها پرداخته شود دل را تکان نمی‌دهد. گیرم که کسی درماند و پاسخ نتوانست هرگز نخواهد گروید. **درماندن و پاسخ نتوانستن جز از گرویدن و باور کردن می‌باشد.**

آن نه دلیل است که با زور در دل جا دهند و نافهمیده بر زبان رانند. دلیل آن را گویند که شنونده دریابد و دل بدان گرم سازد. آن را گویند که از شنیدنش رخساره روشن گردد و چشمها درخشیدن گیرد.

اگر جهان را بسنجیم سراسر یک‌دستگاه و از اینجا یگانگی آفریدگار پدیدار است. دیرینیان اگر خدایان بیشمار را می‌پرستیدند از آنجا بود که جهان را یک‌دستگاه نمی‌شناختند. ولی امروز کسی چنان لغزشی را نخواهد داشت.

در زمانهای دیرین نیز همینکه پیغمبران برخاستند و با زبان ساده‌ی خود یک‌کارگاه بودن گیتی را بازنمودند مردمان بر یگانگی خدا گرویدند. چیزی بدین آسانی ببینید در فلسفه آن را با چه زبان نافهمیده‌ای بازمی‌نمایند.[۱]

۱ـ در کتابی که در دست است در این باره چنین می نگارد : «انه لو فرضنا واجب وجود آخر فلابد ان یتمیز احدهما عن الاخر حتی یقال هذا و ذالک و التمییز اما بذاتی او عرضی و ان کان التمیز بعرضی فهذ العرضی لایخلو اما ان یکون فی کل واحد منها اوفی احدهما ...» بدینسان یک نیم صفحه را پر ساخته. اینان تو گویی پرده‌ی طبیعت را دریده و در آنسو به یک زمینه‌ی بسیار روشنی درآمده بودند که بدینسان دستگاه پهنی درچیده چرخها و ابزارهای فلسفه را بکار انداخته‌اند و این را فراموش

این شگفت که اینان می‌پندارند دین چون بـرای عامیـان بـوده اینسـت آن زبـان را برگزیده ، ولی نه چنانست. امروز همه‌ی دانشها با همین زبان پیش مـی‌رود. ایـن خـود از فیروزیهای دین است که فرستادگان خدا فریـب فلسـفه را نخـورده و زبـان او را بکـار نبرده‌اند.

اگرچه از این گفتار ما بیرون است ولی از آنجا کـه نمونـه‌ی نیکـی از بیراهـی فلسـفه می‌باشـد می‌نگارم : بتازگی یکی از دانشمندان گفتاری فرستاده[۱] و از آن چنین پیداست در فلسـفه گفتگـویی هم درباره‌ی نیست‌ها (چیزهای نابوده یا بگفتـه‌ی خودشـان معـدومات) داشـته‌اند و در ایـن زمینـه کشاکش نموده‌اند که آیا نیست‌ها چگونگی[۲] دارند یا نه. یکی از ایشان پاسخ داده نیسـت‌ها چگـونگی دارند ولی آنها نیز نیست می‌باشد. چنین مثل آورده : مردی نابوده بر اسـب نـابوده سـوار می‌شـود و شمشیر نابوده بدست می‌گیرد و آن را تکانهای نابوده‌ای می‌دهد ، بر سر او کلاه نابوده‌ای هسـت کـه رنگهای نابوده دارد.

نمی‌دانم از این گفتگو چه سودی تواند بود؟!.. ما را با نابودگان چه کار است؟!.. آیا از این کشاکش چه نتیجه می‌خواسته‌اند؟!.

این شگفتتر که من این گفتگو را با یکی می‌نمودم او چنین پاسخ داد : در فلسفه چون هستی را بر دو گونه گرفته‌اند : هستی بیرونی و هستی پنداری (وجود خارجی ، وجود ذهنی) این در دنبالـه‌ی آن گفتگو است که از نابودگان سخن می‌رانند. گفتم همین یک ایراد دیگر است. چرا کسانی از هستی

کرده‌اند که راه ما بخدا همین جهانست و بس و از این راه آن پندارها که شما می‌بافید هرگز بدست نمی‌آید و آفریدگار کـه مـا ناگزیر آن را باور نموده می‌پذیریم چندان بزرگ است که بدین گستاخی پندار بافتن درباره‌ی آن بدترین خطاست. (پیمان)

۱ـ آقای حاجی سراج انصاری گفتاری زیر عنوان «پیمان و داوری خرد» فرستاده‌اند که در شماره‌های دیگر چاپ خواهـد شـد. در آنجا از کتاب شرح تجرید این عبارتها را می‌آورد : «اقول و من قال منهم باتصـاف المعـدوم بالصـفات لایلتـزم وجـود تلـک الصفات فی الخارج بل یقول کما ان الموصوف معدوم کذلک الصفات ایضا معدومة مثلا یقول رجـل معـدوم رکـب علـی فـرس معدوم رکوبا معدوماً و بیده سیف معدوم یحرکه بحرکات معدومة و علی راسه قلنسوة معدومة ذات الوان معدومة فیلـزم القـول بکون محال الحرکات المعدومة و الالوان المعدومه امورا معدومة و لامغالطة فی ذلک» (پیمان)

۲ـ در اینجا بمعنی «ماهیت» بکار رفته است.

پنداری گفتگو نمایند و آن را با هستی بیرونی همسنگ گیرند. این بدان می‌ماند شما هزار ریال پول که دارید خود آن را یکی شمارید و پندارش را در دلتان یکی. چنین کاری با خرد چگونه می‌سازد؟! آیا از آن چه سودی می‌توانید برداشت؟!

در فلسفه گذشته از آنکه پایه‌ی جستجو را گمان و پندار گرفته‌اند این لغزش را هم دارند که به هر زمینه‌ای از سودمند و ناسودمند پرداخته‌اند. اینان می‌گویند : پس خدا اندیشه را برای چه داده؟! می‌گویم : این بدان می‌ماند کسی پیاپی راه پیماید و به هر سو رو آورده در بیابانها و کوهها بیهوده بگردد و چون ایراد گیرند پاسخ گوید : پس خدا پا را برای چه داده؟!

پیداست خدا پا و اندیشه و هر گونه اندام و نیروی دیگری که بخشیده خرد را سرپرست آنها ساخته. در هر کاری باید خرد را راهنما گردانید و از کوشش و جنبش سودی را خواستار بود. آیا خرد می‌پذیرد که کسانی جلو پندار را رها نموده تا بگفتگو از نابوده‌ها پیش روند؟!

دوباره می‌گویم : برخورد ما با فلسفه تنها در زمینه‌ی جستجو از خدا و جهان آینده می‌باشد. از دیگر باره‌ها گفتگو نداریم. چیزی که هست امروز فلسفه هم تنها در روی همین زمینه بازمانده و دیگر باره‌ها همه ازو جدا گردیده. هرچه هست در این باره گفتار بسیار آورده‌ایم و بیش از این نمی‌خواهیم بآن بپردازیم ولی همیشه امیدواریم مردان پاکدل آنچه را می‌شناسند و می‌دانند بنگارند و گواهی دریغ نگویند.

ما امروز در زمانی هستیم که کمتر مانند داشته و بآسانی می‌توانیم لغزشها و ناروایی‌های گذشته را جبران نماییم. ما برآنیم دین را بسادگی خود برگردانیم و همیشه از خدا یاری امید می‌داریم.[۱]

ارج هر کسی چگونه دانسته می‌شود

چنانکه هر جنگجو بر دلیری می نازد و این بهنگام کارزار است که پای آزمایش بمیان آمده

۱ـ (۳۱۰۶۰۸)

اندازه‌ی دلیری او پدیدار می‌گردد یک خردمند نیز بهتر از همه درمیان گفتگو آزموده می‌گردد و اندازه‌ی خرد او بدست می‌آید.

این نشان درستی خرد است که کسی چون سخنی را شنود آن را بسنجد و بیندیشد و اگر راست یافت بی‌ایستادگی بپذیرد و درپی گمان و باوری که خودش از پیش از آن داشت نباشد. خدا خرد را برای همین بخشیده. خرد ترازوی درست و نادرست است.

ولی آن که خردش ناتوان گردیده و از کار افتاده سخنی که می‌شنود بی‌آنکه بسنجد و بیندیشد از در ایستادگی درمی‌آید و لند و لند و نکوهش کم نمی‌کند و اگر بگفتگو نشست از شاخی بشاخی می‌پرد و ببهانه‌های بیجایی دست می‌یازد و پس از یک رشته کشاکش چون درمی‌ماند و راه را بروی خود بسته می‌یابد **این زمان هم جز تا نیمه‌ی راه جلو نیامده و میانه‌ی درست و نادرست ایستگاهی می‌گیرد (بگفته‌ی خود میانه‌رو می‌شود).** چه‌بسا زبان به پندآموزی باز می‌کند که شما تند می‌روید در هر کاری باید میانه‌رو بود. لیکن پس از دیرزمانی هم ، آن سخن را بنام خود در اینجا و در آنجا بازمی‌گوید : اینست نشان بیماری خردها.

ما بارها این را می‌بینیم و بر حال توده‌ی خود افسوس می‌خوریم. این می‌رساند **مردم گذشته از گمراهی بدرد خودخواهی گرفتارند.**

چندی پیش ما در گفتگو از فلسفه‌ی یونان یادی هم از منطق نمودیم و با زبان ساده بیهودگی آن را نشان دادیم. کسانی سخت برآشفتند. تو گویی چیز گرانبهایی را از دست داده‌اند دلگیریها نمودند ، بجای آنکه گفته‌ی ما را بسنجند و پاکدلانه آن را براست دارند بگله و نکوهش پرداختند ، بهواداری ارسطو جنب و جوش دریغ نگفتند. یکی از آنان نزد من آمده سر گفتگو را باز نمود :

ـ شما از منطق بد می‌نویسید؟! علمی بدان گرانمایگی شما از آن نکوهش می‌کنید؟!

+ چرا بد ننویسم؟!.. چرا نکوهش نکنم؟! یک چیز بیهوده‌ای که مایه‌ی فرسودگی هوشهاست چرا بیهودگی آن را بازننمایم؟!..

ـ پس چرا هزاران کسان این را نفهمیدند و تنها شما فهمیدید؟!.

+ همین گفته می‌رساند که از خرد بسیار دورید! این دلیل عامیانه‌ای بیش نیست! شما اگر پاسخی بگفته‌های ما دارید آن را بگویید وگرنه پاکدلانه با ما همداستان شوید. **همه‌ی سخن ما اینست که در ده قرن گذشته خردها سست بوده و نادانیها ریشه دوانیده و این یکی از دلیلهای ماست که چیز بیهوده‌ای همچون منطق ارسطو بدینسان رواج گرفته و صدها کتاب درباره‌ی آن نوشته شده و ملیونها هوش و جُربُزه در راه آن نابود گردیده. اینکه یک تن درمی‌یابد آنچه را که دیگران درنمی‌یابند و هرچه می‌گوید با دلیل روشن می‌سازد و گمراهیهای هزارساله را بازمی‌نماید این گواه است او در پناه خداست ، دلیل است خدا باو یاری می‌کند ، گمراهان همیشه انبوه بوده‌اند.** شما اگر صد سال زندگی کنید و همه‌ی آن را با گفتگو و جستجو بسر برید یک بار هم نیازمند منطق یونان نخواهید بود. این چیزیست بسیار روشن : منطق تا آنجا که نیاز هست در نهاد هر کسی نهاده و با جمله‌های کوتاه و ساده آن را بکار می‌بندد. این را چندی پیش دیده‌ام و برای شما بازمی‌گویم : مردی با پسری روبرو ایستاده بَرو پرخاش می‌کرد و درشتی و تندی از اندازه بیرون می‌ساخت. پس از همه چند مشتی هم بر سر و روی او نواخت. پسر همچنان آرام می‌ایستاد. سر پایین انداخته چیزی نمی‌گفت. پیرامونیان را دل بَرو سوخت یکی نزدیک آمده پرسید : «چرا پاسخش نمی‌دهی؟!.» پسر سر برآورده چنین گفت «پدرم است». با این جمله‌ی کوتاه او مقصود خود بازنمود و شنوندگان از چگونگی آگاه شده راه خود برگرفتند. من بیاد منطق ارسطو افتادم. این ارمغان یونان روا نمی‌شمارد آدمیان با این سادگی و آسانی کار را انجام دهند. خرسندی ندارد مردم با جربزه‌های ساده‌ی خدادادی بسازند. می‌خواهد همه‌ی آنها را بهم زند و یک رشته چیزهای نادرست و ساختگی بجای آنها بگزارد. از روی دستور آقای ارسطو آن پسر بایستی گفت : «این مرد پدر منست. به هر پدری نباید پاسخ داد. پس باین مرد نباید پاسخ داد». ببینید تفاوت از کجا تا کجاست؟

این کار یونانیان که بمردم گفتار یاد می‌دهند بدان می‌ماند که خوردن و خوابیدن و راه رفتن یاد بدهند و این ندانند اینها چیزهاییست آفریدگار در سرشت هر کسی سرشته و نیازی بیاد دادن ندارد.

چون بیهودگی منطق بسیار روشن است من آن را عنوان می‌کنم تا نشان دهم فلسفه‌ی ایشان نیز همین حال را دارد و از روی رستگاری و فیروزی نبوده که این بافندگیها را کرده‌اند. می‌خواهم آن کسانی که پس از بیست و اند قرن هنوز دست از دامن افلاطون و ارسطو برنداشته‌اند بخود بازآیند.

این سخنان را که گفتم آقای هوادار منطق نرم شد و چون پاسخی نمی‌توانست این زمان براه دیگر افتاد : «خوب منطق آن ارزش را ندارد که پاره‌ای گمان دارند. ولی این اندازه هم بی‌ارج نیست که شما می‌گویید. شما در هر چیزی تند می‌روید باید میانه‌رو بود ...»

از این سخن سخت افسرده گردیدم و ندانستم باین نادانی و بی‌آزرمی[1] چه پاسخی دهم.

گفتم : این خود بیراهی دیگر است و بدان می‌ماند که یکی بیمار و از درد خود ناآگاه باشد و چون پزشکی او را از دردش آگاهی داد تا دیری ایستادگی کرده نپذیرد و سپس چنین گوید : «نه آقای پزشک چندان که شما می‌گویید بیماری ندارم». بلکه زبان باز کرده نکوهشهایی هم از پزشک نماید. آیا با این بیمار چه باید کرد؟! آیا نباید گفت : اگر شما پزشکی می‌دانستید و درستی از نادرستی بازمی‌شناختید چرا پیش از این گرفتاری خود را درنمی‌یافتید؟! کنون شما نیز اگر راست می‌گویید چرا پیش از این بیهودگی منطق را (تا همان اندازه که خودتان می‌پذیرید) بر زبان نمی‌آوردید؟!.. چرا این راه میانه‌روی را تاکنون دنبال نمی‌کردید؟! من از این هم می‌گذرم : بگویید آن اندازه‌ی سودمند منطق کدام است؟!. کدام زمینه‌ایست که ما آغاز نمودیم و همین حال را از شما ندیدیم؟!.. **هر چیزی را تا ما نگفته‌ایم بتندی دنبال می‌کنید و همینکه ما می‌گوییم میانه‌رو می‌شوید. پس چرا پیش از این درنمی‌یافتید؟!.»**

۱ـ آزرم (ãzarm) = شرف ؛ بی‌آزرم = بی‌شرف ؛ بی‌آزرمی = بی‌شرفی.

شنیدنیست که همین کس سپس مرا دیدار نموده از منطق نکوهش آغاز می‌کند و بی‌آنکه از گفته‌های خود با من یادی نماید بگفتار درازی می‌پردازد.

در این سه سال هر زمینه را که ما عنوان نمودیم از رُماننویسی ، اروپاییگری ، عنوانهای پوچ[1] ، پیراستن زبان فارسی ، یاوه‌بافی ، منطق ، حکمت ؛ از یک دسته همین رفتار را دیدیم.

یکی دیگر بامضای س ـ م ـ ک نامه نوشته چنین می‌گوید : «فلسفه دیگر از میان رفته و کسی ارج بآن نمی‌گزارد تا اینهمه خرده بر آن گیرید!». آیا این سخن از دل پاکی برخاسته است؟! آیا این راست است که فلسفه از میان رفته است؟![2] پس آن بیهوده‌ستایی از افلاطون و ارسطو که کسانی پیشه‌ی خود ساخته‌اند برای چیست؟!.

باز منطق و فلسفه اندکارجی دارد. ما کسانی را می‌بینیم بر سر بی‌ارجترین چیزها از راستی رو برمی‌گردانند و با خرد نبرد می‌نمایند. در شماره‌های پارسال ما گفتاری درباره‌ی کلمه‌ی «بنده» که بیشتر مردم بجای «من» بکار می‌برند نگاشته یادآوری نمودیم که این هم مانند دیگر عنوانهای پوچ ناستوده است و باید رهایش کرد. چیزی باین مفتی کسانی دل از آن نمی‌توانند کند و چنین بهانه می‌آورند : «مقصود بنده‌ی خداست». اینان نمی‌اندیشند که **با گزارش (تأویل) نمیتوان هر چیزی را درست کرد.** خوب مگر تنها کلمه‌ی بنده است که بشود درباره‌اش فریبکاری نمود؟!.. تا دو سال پیش صد کلمه‌ی نابجا بکار می‌رفت و همگی می‌دانیم که یادگار زمانهای گرفتاری ایران بود و همه‌ی آنها معنای چاپلوسی را دربر داشت یکی هم این کلمه است. اگر مقصود از این «بنده‌ی خدا» است از چاکر و مخلص و فدوی چه مقصود است؟! از نادانی این را هنر می‌شمارند که به بیراهی پافشاری نمایند.

۱ـ یکی از نبردهایی که *پیمان* از همان شماره‌ی یکم سال یکم پیش گرفت با واژه‌های پوچ همچون خان و میرزا و عنوانهایی مانند حضرتعالی ، قربان ، فدوی ، جان‌نثار ، چاکر و مانندهای آن بود که در آن زمان بفراوانی بکار می‌رفت و کمتر به زشتیشان اندیشیده می‌شد. این نبرد هوادارانی یافت و پیمانیان در سال دوم انتشار آن ماهنامه ، شیرینی فیروزی را چشیدند زیرا دولت در مرداد ۱۳۱۴ با دستوری آن «مایه‌های ننگ» را بیکباره برداشت و از کار انداخت.

۲ـ این نویسنده اگرچه خود را نهان داشته ما او را می‌شناسیم. زمانی هم گفتاری بدشمنی *پیمان* می‌نوشت و این نمونه‌ای از حال اوست. (پیمان)

همان آقای س ـ م ـ ک در نامه‌ی خود در پایان چنین خواستار می‌شود کلمه‌ی «صده» را که در نگارش خود آورده و آن را با صاد نوشته است همچنان چاپ کنند و چنین می‌نگارد : «کلمه‌ی صد و شصت و طوس و غلطیدن و غیره را که گروهی از نویسندگان با «سین» و «تا» می‌نویسند درست نمی‌دانم مگر آنکه دلیلی استوارتر از آنچه در دست دارند بیاورند».

این نوشته را درست بسنجید تا اندازه‌ی بیراهی نویسنده‌اش را دریابید. کسانی که صد و طوس و مانند آنها را با «سین» و «تا» می‌نویسند عنوانشان اینست که در زبان ایران طاء و صاد نبوده و این چیزیست بیگفتگو و روشن و آنگاه این کلمه‌ها را در نگارشهای پهلوی که در دست ماست آشکاره با «سین» و «تا» می‌نویسند و بیگمان حال کنونی آنها نادرست می‌باشد. چیزی باین روشنی و استواری را آقای س ـ م ـ ک بگردن نمی‌گیرد و این سرپیچی از دلیل را در پیش خود یک راهی از دلیری و سخت‌گمانی می‌پندارد و بدان می‌نازد. این نمونه‌ایست که کسانی تا چه اندازه گرفتارند و نمی‌توانند سر بفهم و خرد فرود آورند.

این بدان می‌ماند که پاره‌ای عامیان سرپیچی از قانون را هنر می‌انگارند و بدان می‌نازند. من بارها دیده‌ام کسی که در اتوبوس نهانی سیگار می‌کشد گردن راست می‌گیرد و بخود می‌بالد ، تو گویی کار بزرگی را انجام داده. همه‌ی اینها از سستی خرد و از بیماری مغز است.

کسی که سخنانی می‌راند و جز خشنودی خدا را نمی‌خواهد برو چه باک که کسانی گفته‌های او را دیر پذیرند و یا آنها را بنام خود بازگویند. چیزی که هست این رفتار نشان یک رشته بیماریهاست و اینست که نباید بی‌پروایی نمود و بچاره‌ی آنها نکوشید.

اینکه یکی سخن راستی را با دلیلهای خردمندانه می‌شنود و نمی‌پذیرد نشان است که ترازوی خردش از کار افتاده و او را نیروی شناختن راست از کج بازنمانده. نشانست که درونش تیره گردیده و درو پرتو راستی نمی‌تابد.

اینکه پس از یک رشته گفتگو نیمی از راست و نیمی از کج بهم درآمیخته بگفته‌ی خود

«میانه‌روی» می‌نماید می‌رساند بدرد خودپرستی گرفتار است و گردن نهادن براستی را شکست خود می‌پندارد و بدینسان می‌خواهد پرده بروی آن شکست بکشد و نمی‌داند که این خود نادانی بزرگ می‌باشد.

اینکه پاره‌ای در این اندازه هم نایستاده زبان به پندآموزی باز می‌کنند بدین عنوان که «شما تند می‌روید و باید در هر کاری میانه رو بود ...» زشتکاری دیگریست.

اینکه پس از دیرزمانی آن راستی را بنام خود پراکنده می‌نماید نشانست که به نادرستی و خودنمایی نیز دچار است. چنین کسانی سنگ راه رستگاری هستند. خودشان بجایی نمی‌رسند و صدها دیگران را هم از راه بازمی‌دارند. اینان خود را ارجدار می‌شمارند ولی بسیار بی‌ارجند. اینان اگر فهم دارند باید این را بآسانی فهمند که در جایی که سخن از زبان پاکی بیرون می‌آید و شما آن را نمی‌پذیرید آیا دیگران از زبان آلوده‌ی شما چگونه خواهند پذیرفت؟! در جایی که شما در سخنی که می‌شنوید دست برده آن را دیگرگونه می‌سازید آیا هر کسی از شنوندگان در سخن شما همان رفتار را نخواهد کرد؟! آیا انجام این کردار چه می‌شود؟! دوباره می‌گویم : این کسان بی‌ارجترین آدمیان می‌باشند.

ما را هیچ گونه ادعایی نیست و در آرزوی هیچ گونه برتری نیستیم. دل بخدا بسته راه او را پاک می‌سازیم و رستگاری جهانیان را آرزو می‌نماییم. خدا نیز بما یاری می‌کند و ما را از لغزش نگاه می‌دارد. کسانی که خدا را می‌شناسند و نیکخواه جهان هستند باید پاکدلانه بما یاری کنند و با ما هم‌آواز باشند. از اینست که می‌توان برستگاری رسید.[1]

فیلسوف

کسانی در نامه‌هایی که می‌نگارند مرا «فیلسوف» می‌خوانند ناگزیرم بنگارم : «من از این نام

۱ـ (۳۱۱۶۷۸)

بیزارم». این نام زمانی معنایی داشته ولی اکنون از عنوانهای پوچ بشمار است و کسانی که آن را بکار می‌برند از آن معنایی نمی‌خواهند. چنانکه از خودشان بپرسیم درمی‌مانند. هر کسی همینکه چند سخن رنگینی بافت و یا در رفتار و گفتار خود ساختگی نشان داد و یا موی سر و رو را ژولیده نگه داشت فیلسوفش می‌نامند. پاره‌ای دربند اینها نیز نبوده تنها بنام خوشامدگویی و رویه‌کاری [=ظاهرسازی] بهمدیگر این عنوان را می‌بخشند.

از آنسوی کسانی نیز این نام را می‌جویند و آن را فزونی برای خود پنداشته از شنیدنش خرسند می‌گردند.

چه‌بسا بکارهایی برخاسته در راه آن نام کوشش می‌نمایند.

اینها همه از کوتاهی خرد است. مرد باخرد بآن ساخته‌کاریها نمی‌پردازد ، سر بآنها فرونمی‌آورد. ما چنانکه از «خان» و «میرزا» و دیگر عنوانهای پوچ بیزاری داشتیم از این نیز بیزاری داریم و همی‌خواهیم پاکدینان پاکدل از آن دوری جویند و پاکی خود را باین بیهوده‌کاریها رخنه‌دار نسازند.

ما برآنیم بنیاد زندگانی همه بر راستی باشد.[1]

جان و روان

چندی پیش کتابی بفارسی در فلسفه‌ی یونان چاپ شده پراکنده گردیده. در آن کتاب گفتاری نیز از روان آدمی یا بگفته‌ی خودش «نفس انسانی» دارد که با زبان بسیار ساده‌ای نگارش یافته. ما در جای دیگری از این کتاب و مانندهای آن گفتگو نموده زیان آنها را بازخواهیم نمود. ولی کنون را برای آنکه نمونه‌ای از فلسفه‌ی یونان در دسترس خوانندگان باشد این بخش را از آن در *پیمان* می‌آوریم و بخوانندگان یادآوری می‌کنیم که آن را با گفتاری که از دارنده‌ی *پیمان* در زمینه‌ی روان و جان در شماره‌ی ۹ سال سوم چاپ یافته بسنجش بگزارند. **پیمان**

۱ـ (۴۰۱۰۰۸)

بباید دانست که هرگاه خواهیم که بدانیم که نفس انسانی یا هر جوهر دیگر که باشد آیا مجرد است از ماده یا نه بدو طریق آسان سهل الحصول این معنی را می‌توانیم دانست که هیچ شک و ریبی نماند. یکی آنست که لوازم و خواص مجرد را بماهو مجـرد تفحـص کنیم و ببینیم که چه چیزها اند که مخصوصند بمجرد. همین که این معنی را دانســتیم که خواص مجرد چه چیز است بعد از آن ملاحظه می‌کنیم که خواص مذکوره در نفـس انسانی موجود است یا نه : اگر موجود است بالضروره نفس هم مجرد خواهد بـود. و اگـر موجود نیست مجرد نخواهد بود. و طریق دیگر آنست که خواص صـور مادیـه را تفحـص می‌کنیم که چه چیزند. و بعد از آنکه خواص آنها را دانستیم ملاحظه می‌کنیم که آنها در نفس موجودند یا نه. اگر موجودند ، نفس انسانی مادی خواهد بود. چه خواص صور مادیه درو یافت شده. و اگر موجود نیستند نفس بالضروره مجرد خواهد بود. چون این مقدمات مذکور شد اکنون بدان که از جمله خواص صور مادیه یعنی صورتهایی که حالند در ماده مثل صورت آتشی و صورت آبی اینست که هر قدر آن جسمی که محل اسـت بزرگتـر و بیشتر باشد آن صورت نیز البته بیشتر است و هر قدر که کمتر و کوچکتر است آن صورت نیز کمتر است. چه ظاهر است که صورت آتشی شعله بیش از صورت آتشی شرار(ه) است. حاصل کلام آنکه بسیاری و کمی صورت بادی تابع بسیاری و کمی جسم و محـل اسـت بحیثیتی که هر قدر بر جسم محل بیفزایند صورت نیز افزوده می‌شود و هـر قـدر کـه از جسم محل کم کنند بالضروره صورت نیز کم می‌شود. مثل جسم آتش و آب که گفتیم و این معنی بحسب عقل و حس بر همه کس ظاهر است و احتیاجی بـه بیـان نـدارد کـه گفته‌اند : «آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست» پس اگر نفس انسانی حال در بـدن باشد مثل صورت آتشی و آبی می‌باید که اگر جسم انسانی بزرگتر از جسم انسانی دیگـر باشد چنانکه این معنی بسیار واقع شده و می‌شود انسانیت او هم که عقل و تمیـز اسـت بیشتر از انسانیت آن دیگر است ، و حال آنکه این معنی لازم نیست. بلکه گاه باشـد کـه انسانیت انسان حقیر البدن یعنی شعور و تمیزش بیشتر از انسانیت انسان عظـیم الجثـه

باشد ، چنانکه این معنی بسیار مشاهده شده ، پس معلوم شد که اگر نفس انسانی حـال در بدن می‌بود مثل سایر صور مادیه که گفتیم می‌بود و حال آنکه همچنین نیست ، پس نفس انسانی حال در بدن و مادی نباشد ، و دیگر از جمله‌ی صفات و خواص صور مادیـه اینست که در هر جا که حلول کرده باشد جزء با کل در اسـم شـریک می‌باشـد ، مثـل صورت آتشی که در جسم آتش حلول کرده است ، چه هر جزء از اجزای او را که ملاحظه می‌کنی آتش است همچنانکه کلش آتش است ، و در آتش بودن هیچ تفاوتی درمیانـه‌ی جزء و کل نیست و همچنین است حال جمیع صور مادیه ، پس اگر نفس انسانی مـادی می‌بود و در بدن حلول کرده می‌بود مثل صور مادیه می‌بایست که جزء انسان هـم مثـل دست انسان باشد ، بجهت آنکه انسانیت درو هم حلول کرده است بنا بر فـرض مـذکور ، لیکن جزء انسان انسان نیست ، پس نفس انسانی حال در بدن نباشد ، و دیگر از جمله‌ی صفات صور مادیه اینست که در اکثر بلکه در جمیع احوال آن صـور تـابع اجسـام خـود می‌باشند و اگر نفس انسانی نیز مادی بودی بایستی که در اکثر بلکه در جمیع احـوال و اوقات تابع بدن باشد و حال آنکه همچنین نیست ، بلکه بر خلاف مذکور است ، چه تابع بودن بدن مر نفس را امریست اظهر من الشمس فی رابعـة النهـار ، مجمـلاً اگـر جمیـع خواص صور مادیه را ملاحظه نمایند حال این منوالست که مذکور شد ، پس معلوم شـد که نفس همچو اینها حال در بدن نیست بلکه مجرد است بجهت آنکه خواص و لوازم صور مادیه با او نیست چنانکه مذکور شد و معذلک خواص مجرد را دارد مثل عقـل و تمیـز و ادراک و دریافت امور علوم دقیقه‌ی خفیه‌ی عقلیه‌ی کلیه که بر جمیع عقلا ظاهر اسـت که هیچ یک از امور مذکوره به تنهایی از صور مادیه نمی‌آید ، چه جای مجموع آنها ، پس هرگاه حال برین منوال بوده یعنی خواص صور مادیه بهیچ وجه من الوجوه در نفس یافت نشود ـ و مع ذلک لوازم مجرد همگی درو موجود باشند بالضـروره نفـس انسـانی مـادی نبوده مجر خواهد بود ، چه هر یک از دو طریق مذکوره به تنهایی بـس اسـت در اثبـات تجرد و لاتجرد چیزی و ما به هر دو طریق اثبات کردیم که نفس مجرد است کما عرفت ،

و مخفی نماند که بیان مذکور باعتبار طریق ثانی جاریست در نفوس حیوانیه و نباتیه هم و لازم می‌آید که آنها هم مجرد باشند ، چرا که خواص صور مادیه با آنها نیست و حق هم اینست که آنها هم مجردند چنانکه ارسطو طالیس در اثولوجیا مکرر تعریض و تصریح باین معنی کرده و علت اختیار بیان مذکور همین بود که تجرد نفوس مطلقاً درین ضمن ظاهر شود و معلوم شود که نفس مطلقاً مادی نمی‌تواند بود تا بنفس انسانی چه رسد که اشرف از آنست که این قسم تصورات محال در شأن او خیال توان کرد ، و عجب می‌دارم از جمعی که این اعتقاد کرده‌اند و هیچ بفکر خود و حقیقت خود نیفتاده‌اند که بدانند که محض طول و عرض و عمق و آنچه در این عرض بوده باشد نیستند و الا چه شرف بر سایر اجسام که ابعاد ثلثه و صور مادیه دارند خواهند داشت ، اگر چه این گروه بی‌شکوه را معلوم نیست که شرفی بر جسم من حیث انه جسم بوده باشد ، و ارسطو طالیس در اثولوجیا می‌فرماید : که جمعی که انکار تجرد نفس می‌کنند فی الحقیقت انکار ذات خود کرده‌اند ، چه اگر اندکی بفکر خود و ذات خود افتاده باشند بالبدیهه می‌دانند که در ایشان بعضی امور هست که وقوع آنها از جسم و جسمانی محالست ، مثل تمیزات صحیحه و شعور و بامور کلیه‌ی خفیه ، ولیکن می‌شاید که این طبقه را ادراک و شعور نبوده باشد بلکه همچنین خواهد بود که اگر شعور می‌داشتند منکر عقل و شعور نمی‌بودند ، چرا که هر چیز را بآن چیز می‌توان دانست کما یخفی.

پیمان : ما هرگز برآن نیستیم گفته‌هایی را از دیگران بیاوریم بویژه گفته‌های فیلسوفان که همیشه پرهیز از آنها داریم و نمی‌خواهیم مایه‌ی زنده شدن آنها باشیم. این پندارها پاک باید فراموش گردد و از میان برود. ولی از آنجا که این کتاب چاپ یافته و در دسترس همه گزارده شده و از آنسوی زمینه‌ی جان و روان را ما چندان روشن ساخته‌ایم که از گفته‌های فیلسوفان در این باره دلی تیره نمی‌گردد از آن جهت از آوردن این گفتار در *پیمان* خودداری ننمودیم و این برای آن کردیم که خوانندگان گفته‌های ما را با آن سنجیده با دیده ببینند چه اندازه فرق درمیانست. اینان

جان را از روان جدا ننموده آدمی را دارای یک چیز می‌شمارند و آن یک چیز را در آدمی و جانوران و گیاهان یکی می‌گیرند و با آنکه خود اندیشه‌ی آدمی و دریافتهای ویژه‌ی او را نام می‌برند این درنمی‌یابند که اینها در جانوران و گیاهان نیست پس در آدمی چگونه پیدا شده و آیا چیزی که سرچشمه‌ی اینهاست چیست؟.

ما امسال را دیگر از فلسفه گفتگو نخواهیم داشت و آنچه بایستی گفت پارسال گفته‌ایم. ولی این را می‌نگاریم که چون ما بر ارسطو و دیگران خرده گرفتیم که جدایی آدمی را از جانوران تنها با گویایی می‌دانند و اینست او را «جانور گویا» (حیوان ناطق) می‌خوانند کسانی بر این پاسخ داده‌اند که مقصود از «ناطق» نه گویایی بلکه «درک کلیات» (دریافت از راه اندیشه) است. یکی از خوانندگان *پیمان* پاسخ داده که ابوعلی پسر سینا نیز در دانشنامه «حیوان ناطق» را «جانور گویا» نامیده و این گواه است که او مقصود یونانیان را آن فهمیده که در *پیمان* یاد کرده می‌شود.

ما از برادران خود سپاسگزاریم و برای فزونی روشنی این را می‌نگاریم که چون فلسفه‌ی یونان بشرق رسیده و کسانی بآن پرداخته‌اند اینان بسیاری از گفته‌های افلاطون و ارسطو و دیگران را که بی‌بنیادی آنها روشن بوده درست کرده از راه گزارش معناهای دیگری برای آنها یادآوری نموده‌اند. تو گویی دُرّ و گهر بدستشان افتاده بود که تا توانسته‌اند کوشیده‌اند آنها را نگه دارند. چنانکه امروز هم به هر گفته‌ای از آنها که خرده می‌گیریم و راه پاسخ پیدا نمی‌کنند بگزارش معنی دیگری برای آن می‌آورند. تا آنجا که هنوز دست از دامن «عقول عشره» برنداشته و بسیار آرزومندند که برای آن نیز راه گزارشی پیدا نموده نگزارند چنان افسانه‌ی بیخردانه‌ای بیکبار از میان برود! درباره‌ی «گویایی» نیز یونانیان جز معنای ساده آن را نمی‌خواسته‌اند و این کار دیگرانست که آن را بمعنی «درک کلیات» گرفته‌اند.

از چیزهایی که می‌بینیم و بر ما ناگوار می‌افتد اینکه کسانی که هوادار فلسفه یا شعر یا پایبند پاره‌ای پندارها هستند و می‌بینند ما در *پیمان* از این چیزها نکوهش می‌کنیم نخست پاره‌ای

پاسخهایی می‌دهند و با زبان خواستار می‌شوند ما از این زمینه درگذریم و سپس که می‌بینند ما بکام ایشان نیستیم بجای آنکه اندیشه‌های کج را از سر دور و خود را از آلودگی رها کنند و یا اگر پاسخی در برابر نکوهشهای ما دارند بدهند بیکبار از ما رو گردانیده بگفته‌ی عامیان قهر می‌کنند. تو گویی گزندی از ما بایشان رسیده و یا نامهربانی کرده‌ایم و یا پیمان دوستی شکسته‌ایم.

از اینجا پیداست که این کج‌اندیشیها چندان جا در دلها گرفته که خود آن کسان را اختیاری نمانده. روشنتر بگوییم : یک گونه بیماری شده.

گاهی می‌بینیم یکی با یک دلسوختگی سختی از نگارشهای *پیمان* گله می‌کند و پیداست که این درماندگان ارسطو و افلاطون یا پاره‌ای بیهوده‌گویان را بـا دیـده‌ی دیگـری می‌بیننـد و در دل خـود ارجمندترین جای را برای آنان باز کرده‌اند و **این نمونه‌ایست که اندیشه‌های کج که درمیان یک گروهی پیدا می‌شود هرگاه خردمندان بجلوگیری از آنها نکوشیدند رفته رفته رنگ دیگـر می‌گیرد و آن گروه را گرفتار بت‌پرستی می‌کند.**

خدا گواه است ما باین گرفتاریها و درماندگیها با دیده‌ی غمخواری می‌نگریم و این بر ما بسیار ناگوار افتاده که توده‌ی خود را بدینسان آلوده و گرفتار می‌بینیم. نیز خدا گواه است که در این نگارشها جز انجام یک کار خدایی آرزوی دیگری نداریم و ما را بـاین رنجهـا و گزندها جز امید اینکه چاره‌ای باین آلودگیها بنماییم و خدا را از خود خرسند سازیم شکیبا نمی‌گرداند.

آیا رواست در امروز جهان کسانی در ایران مغز خود را آشـفته‌ی پنـدارهای کهنـه و پوسـیده‌ی یونانیان بدارند؟!.

آیا رواست در زمانی که مردمان را بیش از همه روشنی اندیشه و نیرومندی خرد می‌باید هـزاران مرد در این کشور هوش و خرد خود را فدای یاوه‌اندیشی‌های گذشتگان سازند؟!

ما در جای دیگری روشن ساخته‌ایم کـه در ایـران و هنـد و دیگـر جاهـا بسـیاری از کیشـهای

گوناگون زاییده از فلسفه‌ی یونان می‌باشد و ما برای برانداختن آن کیشها راهی جز برانداختن این فلسفه نداریم.

آیا با این حال جای آنست که کسانی از ما دل‌آزرده شوند؟! بس است برادران! بیش از این خود را بی‌آبرو مسازید! بیش از این مایه‌ی شرمندگی هم‌میهنان خود مباشید!

بیایید مردانه این سنگها را از دامن بریزید! بیایید این پندارهای مغزآشوب را رها نموده دل پاک سازید! بیایید از این پس خرد را راهنمای خود نموده دست از بندگی افلاطون و ارسطو بکشید! بگزارید اینها ارزانی دیگران باشد.

پندارهای افلاطون و ارسطو گذشته از آنکه بسیار بیپا و از خرد دور است از آنجا که آلودگی بآنها مایه‌ی مرده‌پرستی و بیگانه‌دوستی است از این راه نیز ننگ را با خود دارد ، بیایید خود را از این ننگ رها نمایید.

بار دیگر می‌گویم : اگر پرداختن باینها بآهنگ دانش‌پژوهی است هر کس می‌داند امروز دانش راه دیگری پیدا کرده و آنچه را که ارسطو و افلاطون رشته بودند روزگار پشم نموده. هرگاه بنام دین و خداشناسی است من بی‌پرده می‌گویم خدا و دین از این بیهوده‌پندارها بیزار است.

اگر راستی را بخواهیم ، از اینها جز کاهش خرد و فرسودگی مغز نتیجه‌ی دیگری بدست نمی‌آید. شاید بدخواهان شرق ، خواهان باشند که شرقیان این رشته‌ها را رها ننمایند و شاید کوششهایی نیز در این باره بکار برند ولی ما هرگز نباید فریب ایشان را بخوریم.

آن کسانی که نامهای افلاطون و ارسطو را سرمایه‌ی کار خود گرفته‌اند و هر روز عنوان دیگری از ایشان می‌نمایند ایکاش بخود آمده می‌دانستند چه زیانی بتوده‌ی خود می‌رسانند! ایکاش درمی‌یافتند نادانسته (یا دانسته) چه ریشه‌ای از مردم می‌کنند! [1]

۱ـ (۴۰۱۰۲۵)

فلسفه

چون بارها نام فلسفه و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری را می‌برم در اینجا باید سخن رانم و آنها را بازنمایم. از هزار سال باز مایه‌ی گرفتاری شرق اینها بوده. چنگیز و هلاکو و تیمور با شرق آن نکرده‌اند که اینها کرده. امروز بت‌پرستیهایی که باید برانداخت اینها و مانندهای اینهاست.

فلسفه در بیرون از دین پدید آمده ولی سپس با همه‌ی دینها درآمیخته و از اینروست که ما از آن گفتگو می‌داریم. این نخست در یونان پدید آمده و سپس به مصر و روم و ایران و عربستان رسیده ، و از افلاطون و ارسطو گرفته تا ملا صدرا و ملا هادی هزاران کسان آن را دنبال کرده‌اند و هر یکی چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند. ولی باید گفت همه رنج بیهوده برده‌اند و جز گزند سودی از کوششهای ایشان برنخاسته.

کسانی نام فلسفه را می‌شنوند و می‌پندارند راستیهایی در پشت سر آن جا گرفته ، چه دانند که جز نام یک رشته پندارهای بیهوده نیست.

ما نمی‌خواهیم بفلسفه درآمده از آن گفتگو داریم. تنها سستی بنیاد آن را بازمی‌نماییم ، و این می‌کنیم تا دانسته شود آنچه فیلسوفان درباره‌ی خدا و جهان گفته‌اند درخور ارجی نیست.

نخست اینان راه جستجو را گم کرده‌اند. چنانکه گفتیم راه جستجو یک چیز را سنجیدن و آزمودن و بانگیزه‌ی آن پی بردن است. ولی اینان بجای آن چشم رو هم نهاده از پیش خود پنداربافی کرده‌اند. روشنتر گویم : راه اینست که ما از سنجیدن و آزمودن بدانستن رسیم. ولی در فلسفه وارونه‌ی این را گرفته‌اند و نخست چیزهایی از پندار بیرون آورند و سپس با زور جهان را بآن رسانند. این از بدترین بیراهیهاست. از این نتیجه‌ی درستی هرگز بدست نیاید. شما اگر خواهید پیشامدهای یک دیهی را در یک فرسخی از این راه بدانید نخواهید دانست ، چه رسد بآنکه کسی داستان آفرینش جهان را از این راه داند.

از بهترین نمونه‌های این کار داستان «علت و معلول» است. هر که جهان را بسنجد و بیندیشد

بآسانی داند آن باختیار آفریده شده و خواستی از آن درمیانست. ولی در فلسفه داستان علت و معلول را عنوان می‌نمایند. خدا علت آفرینش است همچون آتش که علت سوزانیدن است. چنانکه آتش به هر چه رسید بیدرنگ و بی‌اختیار سوزاند پیدایش جهان از دست خدا نیز به همان گونه بوده است. آنگاه چون علت را از معلول جدا نتوان کرد ، پس خدا در آفریدن جهان بی‌اختیار بوده و جهان همیشه با او بوده. این یکی از گفتگوهای شناخته شده‌ی فلسفه است.

دوم در جستجو اندازه نگه نداشته بزمینه‌هایی که راه ندارد پرداخته‌اند. بارها گفتیم : راه ما بسوی شناختن آفرینش و آفریدگار جز اینجهان دیداری نیست و از این راه نیز همه‌ی آگاهیها بدست نیاید. **لیکن فیلسوفان تو گویی این پرده را شکافته و خود را در آن سو یافته‌اند که بدانسان آزادانه سخن رانده‌اند.** این کار افلاطون یا ارسطو که خدا را «وجود بَحت بسیط» پنداشته چنین می‌گوید : «چون از یک چیز جز یک چیز پدید نیاید خدا خرد یکم را آفریده و این خرد چرخ یکم را با خرد دوم پدید آورد» و بدینسان تا نه چرخ و ده خرد بالا می‌رود ، گذشته از آنکه این گفتارش افسانه‌ی بیپایی بیش نیست و آغاز آن با انجامش سازش ندارد ، خود این کار که بگفتگو از آغاز آفرینش برخاسته خطای بس بزرگی بشمار است. **کی خردمند بچیزی که راه ندارد پردازد؟!..**

سوم **در جستجوهای خود دربند سامان جهان و رستگاری جهانیان نبوده‌اند.** چنانکه گفتیم در جهان چیزی گرانمایه‌تر از رستگاری جهانیان نیست و همه‌ی کوششها از بهر آن باید بود. ولی فیلسوفان هرگز پروای آن را نداشته و جز درپی بلهوسیهای خود نبوده‌اند و با پندارها و انگارهای خود پراکندگی درمیان مردمان انداخته‌اند. ببینید : تنها درباره‌ی «جان و روان» که ما آن را با آسانترین رویی روشن گردانیدیم ، بیست و اند گونه سخن رانده‌اند. این شگفتتر که پس از همه‌ی اینها به نتیجه‌ی درستی نرسیده‌اند ، که این خود بهترین نمونه‌ای از بیهودگی کوششها و از کجی راه ایشان می‌باشد.

ما می‌دانیم دسته‌های انبوهی بفلسفه ارج دیگری می‌گزارند و فیلسوفان را بسیار بزرگ

می‌شمارند ، و اینان از گفته‌های ما ناخشنود خواهنـد گردیـد ، لـیکن چـه می‌تـوانیم کـردن؟!. آیـا می‌توانیم بپاس خشنودی ایشان از راستیها چشم پوشیم؟!. این چیزها که ما می‌نویسیم سراپا راسـتی است ، و هرگاه همه‌ی فیلسوفان گرد آیند و همدست گردنـد پاسـخی باینهـا نتواننـد دادن. کسـانی فیلسوفان را هرچه بزرگتر می‌گیرند بگیرند راستیها از آنان بزرگتر است.

اگر افلاطون و ارسطو زنده بودندی شاید خود ایشان این گفته‌ها را بخشنودی پذیرفتنـدی و بـه بیراهی خود خَستُوان شدندی. بیگمان ایشان در آن هنگام زیان کار خود را ندانسته‌اند.

کسانی می‌گویند : چگونه یک تن بهمه‌ی فیلسوفان خرده تواند گرفت؟! می‌گویم : می‌بینید کـه ما گرفته‌ایم. چیزی را که با دیده می‌بینید چه جای پرسیدنست؟!.. اگر می‌گویید این خرده‌ها درسـت نیست بگویید چه پاسخی دارید؟!. آیا می‌توانید چیزی بنویسید؟!. اگر می‌توانید چرا بازایسـتاده‌اید؟!.. اگر پای رشک و بیماردلی درمیان نیست شما باید خرسند باشید که پس از هزارها سال پرده از روی گمراهیها می‌افتد و شرق از یک رشته آلودگیها رها می‌گردد ، و از اینکه ما بچنین کاری برخاسـته‌ایم سپاس گزارید و بیاری ما کوشید. **کسی که به یک گفتار بزرگی برمی‌خیزد اگر گفتارش درست است باید بیاریش کوشند و گرامیش دارند و اگر نه درسـت اسـت بـاو پاسـخ نویسـند. بیهوده‌گوییها و زباندرازیهای بیجا جز نشان رشک و بیماردلی نتواند بود.**

زیانهای دیگر فلسفه بماند ، این زیان او چشم‌پوشیدنی نیست که خرد را تباه سازد و دریافتهـای ساده‌ی خدادادی را از کار اندازد. یک فیلسـوف از خـرد درسـت و از دریافتهـای سـاده‌ی خـدادادی بی‌بهره است.

یکی از آنان که از کنار گرفتار فلسفه گردیده با من چنـین می‌گویـد : «شـما می‌گوییـد مـردم درباره‌ی آغاز و انجام آفرینش اندیشه بکار نبرند. این در دست خود آدمی نیست. چه شـما بگوییـد و چه نگویید ، من ناگزیرم باین اندیشه‌ها پردازم». گفتم : **این خود بیماریسـت کـه شـما دچـار شده‌اید.** پس چرا آن بازرگان در بازار و این دهقان در کشتزار ایـن اندیشـه را ندارنـد و تنهـا شـما

بیکارگان آن را دارید؟!. اگر کسی را خرد درست است چرا این درنمی‌یابد که این اندیشه راه بجایی نخواهد برد؟!.. چرا این نمی‌داند که از کار بیهوده باید بازایستاد؟!..

این چراغ الکتریک بالاسرتان آیا شما راز الکتریسیته را می‌دانید؟!.. اگر می‌باید همه چیز را اندیشید پس چرا آن را نمی‌اندیشید؟!. دانشمندانی که سی سال و چهل سال در فیزیک و شیمی و دیگر دانشها می‌کوشند با آن باریک‌اندیشی و تندفهمی هرگز گرد چیزهای نادانستنی نمی‌گردند. چه می‌دانند سودی از آن در دست نخواهند داشت. ببینید : نیوتن قانون کشش را پیدا کرد و سودها از آن برداشت ، ولی هرگز بجستجویی از چِبود[=ماهیت] نیروی کشش نپرداخت.



۲ــ اسحاق نیوتن

شما هر روز بر اتومبیل سوار می‌شوید و شاید هیچگاه درپی دانستن چگونگی ساخت آن نبوده‌اید ، (با آنکه اگر بخواهید توانید دانستن) ، پس چگونه ناچارید که چگونگی آغاز و انجام جهان را شناسید؟!.

اینان از بس نادانند بیماریهای خود را بجای دلیل می‌آورند و با یک گستاخی بسخن

می‌آیند که هرگز چشم‌پوشیدنی نیست. همچون آن کودکی که گِل می‌خورْد و چون پزشک می‌گفت : «گل خوردنی نیست ، نخور» ، تندی نموده چنین می‌گفت : «چگونه گل خوردنی نیست؟.. من آن را دوست می‌دارم».

دیگری از گرفتاران فلسفه چنین می‌گوید : «آنچه شما درباره‌ی خدا می‌نویسید من نمی‌توانم فهمید. شما خدا را به یگانگی می‌ستایید. من می‌پرسم آیا او حدودی دارد یا نه؟. اگر دارد ...» نگزاردم سخنش را دنبال کند. گفتم : اینها وسواس فلسفه است. شما سالها رنج برده و فلسفه یاد گرفته‌اید. می‌باید سالها هم رنج برده آن را از یاد برید تا بدریافتهای ساده‌ی خود برگردید و بتوانید چیزهایی دریابید. یک فیلسوف در چیزهای دیدنی نیز تواند گمانهای دیگری برد ، چه شگفت که در چیزهای نادیدنی درماند؟!.

اینها را می‌نویسم تا پاسخ هر پرسشی گفته آید و بهانه بریده شود. این لکه‌ها باید از دامن جهان پاک گردد. امروز هزاران کسان گرفتار این پندارهای بیهوده‌اند و بسیاری از کیشهای بیپا از اینها برخاسته.

این شگفتتر که کسانی همیشه فیلسوفان را درپی برانگیختگان می‌شمارند و در همه جا نامهای آنان را با اینان توأم می‌گردانند. گاهی هم از زبان پیغمبر اسلام درباره‌ی ارسطو چنین می‌آورند : «پیغمبر بود ، یونانیان او را نشناختند».

این نمونه‌ی دیگر است که اینان معنی برانگیختگی یا پیغمبری را ندانسته و از کاری که باید یک پیغمبر انجام دهد آگاهی نداشته‌اند. اگر این جایگاه را به سولون[1] و لیکورگوس[2] و سقراط و ولتر و این دسته دانایان داده بودندی چندان جای نکوهش نبودی. چه اینان باری گامهایی بسوی راستیها برداشته‌اند و هر کدام چیزهایی را بمردمان یاد داده‌اند. اما افلاطون و ارسطو و ملا صدرا و حاج ملا هادی و مانند

۱ـ Solon (سُلُناس بزبان یونانی) ، از فرمانروایان آتن ، قانونگزاری دادگر و از پایه‌گزاران دمکراسی آتن بوده است.

۲ـ Lycurgus (ایکورگُس بزبان یونانی) ، پادشاه اسپارتی مردم‌دوستی که قانونهایی در زمینه‌های حکومت ، آموزش و پرورش ، پول و زمین گزارده. پروای او در این قانونها کوشش به یکسان گرفتن مردم و سود توده بوده است.

ایشان بیش از این کاری نکرده‌اند که بیابان بیکرانی از پندار باز کنند و خود در آن گم گشته و ملیونها دیگران را گم گرداند. اینان کجا و فرستادگی از خدا کجا؟!.. پنداربافی کجا و راهنمایی بجهانیان کجا؟!. [1]



۳ــ ولتر

خواهش و پاسخ آن

کسی با دستینه‌ی[امضاء] م ص نامه فرستاده و در آن چنین می‌نویسد : «بارها دیدم در نگارشهای خود نام فلسفه را می‌برید و مذمت می‌نویسید و گفته می‌شود که بفلاسفه ایرادها گرفته‌اید. من پیدا نکردم آن ایرادها کجا نوشته شده. اگر می‌دانستم جواب می‌نوشتم یا تصدیق می‌کردم.»

می‌گویم : گفتارهای نخستین را درباره‌ی فلسفه در شماره‌های سال دوم نوشته و کوتاه‌شده‌ی آن را در [کتاب] «راه رستگاری» آورده‌ایم. ولی شما را بآنها بازگشت نداده و یکی از آن ایرادها را که ارجدارتر است با زبان بهتری در اینجا می‌آورم و بسیار خشنود خواهیم بود اگر شما اندیشه‌ی خود را در این باره بنویسید.

۱ــ (کتاب «راه رستگاری» ، گفتار چهاردهم)

این ایراد بسیار ساده است و هر کسی تواند آن را فهمد. ما می‌گوییم : در دلیل باید باندازه‌ی دلالت آن بس کرد. مثلاً شما در بیابان جای پای آدمی می‌بینید ، از آن خواهید دانست که کسی از آنجا گذشته و رو به فلان سو رفته ، و خواهید دانست کس بزرگ یا بچه‌ی کوچک بوده. ولی نخواهید دانست که مرد یا زن بوده و برای چه از آنجا گذشته ، و باید به همان اندازه که دانسته‌اید بس کنید و گِرد گمان و پندار نگردید.

می‌گوییم : ما به هستی خدا بدیدن و سنجیدن اینجهان پی می‌بریم و این می‌دانیم که آفریدگار دانا و توانا و یگانه‌ای جهان را آفریده و همو می‌گرداند ، و باید بهمین اندازه بس کرده و به بیشتر از این نپرداخت. اینکه در فلسفه از آغاز آفرش[=آفرینش] و از چیزهای دیگر گفتگو کرده‌اند از کجاست؟!. آیا جز از اینست که بگمان و پندار پرداخته‌اند؟!.

برای روشنی سخن مثلی می‌آوریم : یک آهنگر روستایی می‌بیند هواپیمایی در هوا می‌گردد و آن را تماشا می‌کند و سپس می‌بیند بروی زمین نشست و نزدیک شده باز تماشا می‌کند و از هر سو آن را بدیده می‌گیرد ـ آیا استاد روستایی خواهد توانست از دیدن و سنجیدن ماشین چگونگی ساختن آن را بدست آورد؟!. آیا خواهد توانست چند شبی تنها نشسته و باندیشه راه بچگونگی ساختن آن ببرد؟!. بیگمان نخواهد توانست و هرچه بیندیشد بجایی نخواهد رسید ، مگر بگمان و پندار گراید و چیزهای بیپایی بزبان راند. زیرا چنانکه ما می‌دانیم در ساختن آن ماشین یک رشته دانشها بدیده گرفته شده که این روستایی هیچ آگاهی از آنها نمی‌دارد و افزارهای بسیاری بکار رفته که این هرگز آنها را ندیده. کنون آیا شگفت نخواهد بود اگر آن روستایی مدعی شود که چگونگی ساختن هواپیما را دریافته و باین اندازه بس نکرده بخواهد بدیگران نیز آن را درس دهد؟!

کار فیلسوفان در گفتگو از چگونگی آغاز آفرش و دیگر زمینه‌ها نیز از اینگونه است و درخور بسیار شگفت است.



این سخن را می‌توان از راه دیگری نیز پیش آورد ، و آن اینکه افزارها یا راههایی که آدمیان برای دانستن و آگاه شدن دارند چند تاست :

۱) یکی شنیدن و دیدن و سودن و چشیدن و بوییدن که همه می‌دانند و ما بسخنی دربارهٔ آنها نیاز نمی‌داریم. ما این کارهای پنجگانه را «شدسیدن»[۱] می‌نامیم.

۲) دریافتهای درونی ، چنانکه سیری یا گرسنگی خود را درمی‌یابیم و از درد سر خود آگاه می‌گردیم.

۳) خرد که ما «داور نیک و بد» می‌نامیم و بگفتهٔ خود فیلسوفان چیزهای همگانی (کلیات) را دریابد. مثلاً ما می‌دانیم : «هر چیزی در جهان انگیزه‌ای[۲] خواهد» این چیزیست که با خرد درمی‌یابیم.

۴) اندیشه که از یک چیزی بچیز دیگری پی می‌بریم و از سنجش دو چیز معنایی درمی‌یابیم. مثلاً کسی از دوستانتان رنجیدگی نشان می‌دهد و شما می‌اندیشید و بیاد می‌آورید که دو روز پیش وامی خواسته و شما نداده‌اید و درمی‌یابید که از آن رنجیده است.

۵) جستجو ، مثلاً کسی می‌گوید : در فلان بیابان رودی هست و شما می‌گردید و می‌جویید و پیدا نمی‌کنید و می‌دانید که دروغ گفته است.

۶) آزمایش ، مثلاً هر زمان که فلان خوراک را می‌خورید خود را سست می‌یابید و از اینجا می‌دانید که آن خوراک سستی‌آور می‌باشد.

اینهاست آنچه که ما می‌دانیم. گذشته از اینها یک راه گمان و پندار نیز هست. مثلاً کسی را که به بیچیزی می‌شناختید می‌بینید رختهای نو پوشیده. گمان می‌کنید که توانگر شده یا می‌پندارید که دزدی کرده است.

ولی این را راه دانستن نتوان شمرد. پندار یکی از هوسها و ناتوانیهای آدمیست که چیزی را که

۱ـ شدسیدن (wadsidan) = با یکی از حواس پنجگانه دریافتن.
۲ـ انگیزه = علت.

می‌بیند و یا می‌شنود می‌خواهد در پیرامون آن پنداربافی کند. ولی این یک راه سراپا زیانست که باید از آن دوری گزید.

کنون ما می‌پرسیم : فیلسوفان از کدام یکی از این راهها پیش رفته‌اند و آن سخنها که درباره‌ی گوهر خدا و آغاز آفرینش و خردهای ده‌گانه و مانند آن رانده‌اند از روی کدام یک از اینها بوده است؟!.

بیگمان از راههای یکم و دوم و پنجم و ششم نبوده است. خرد را خودشان دریابنده‌ی همگانیها (مُدرِک کلیات) خوانده‌اند و از راه آن نیز نتواند بود. اما اندیشه چون پی بردن از یک دانسته به یک نادانسته است آن نیز نتواند بود. زیرا اینجا دانسته تنها جهان است و ما گفتیم از آن جز به هستی و یگانگی و دانایی و توانایی آفریدگار پی نتوان برد.

نمی‌ماند مگر راه پندار و گمان ، و راستی آنست که فیلسوفان این راه را پیموده‌اند و زیان آن را ندانسته‌اند. مثلاً اینکه خدا را «وجود بحت بسیط» می‌خوانند و از اینجا داستان «خردهای ده‌گانه» پیدا می‌شود جز پندار نیست. اینست یکی از ایرادهای ما و باید دید شما چه پاسخی می‌دهید.



در اینجا یک نکته را هم بازمی‌نماییم ، و آن اینکه ایراد ما تنها بفیلسوفان و سخن ما تنها درباره‌ی گوهر[=ذات] خدا و آغاز آفرینش نیست. در همه جا می‌گوییم : **باید از پندار خودداری کرد و بچیزی که راه نیست بازایستاد و بخاموشی گرایید. این یک پایه‌ای از دین پاکست.** اینست همین ایراد را بهمه می‌کنیم. شما چون کتابهای علما را باز کنید و بخوانید در آنها نیز صدها سخن پیدا کنید که جز از روی گمان یا پندار نیست.[۱]

خرده‌گیری و پاسخ آن

یکی از درماندگیها که ما در ایرانیان می‌بینیم اینست که همینکه از دور می‌شنوند که ما بشاعران

۱ـ (۶۰۸۴۵۲)

خرده گرفته‌ایم و یا بفلسفه ایراد نوشته‌ایم ، این نمی‌توانند که نخست جستجو کنند و ببینند ما چه می‌گوییم و پس از آن اگر سخنی دارند بگویند ، بلکه همینکه از دور می‌شنوند نافهمیده بگله و بدگویی می‌پردازند. **یک مرد با خرد یک چیزی را تا نیک نفهمد در پیرامون آن بکسی چیزی ننویسد و سخنی نگوید.** ولی بسیاری از ایرانیان چنین می‌پندارند که همینکه شنیدند کسی به یک چیزی ایراد گرفته باید سَهِش[1] از خود بنمایند و خشمی از خود نشان دهند و به یک سخنان پوچی پردازند.

کسی از قزوین نامه‌ی درازی فرستاده که در آن پرسشهایی از من کرده ، و از آن میان درباره‌ی فلسفه چنین می‌نویسد :

«اینکه مکرر در مقام تنقید فلسفه و علم حکمت الهی برآمده بقسمی این فن علمی را خوار و بی‌مقدار شمرده‌اید که در حکم افسانه تصور نموده‌اید ما صرف‌نظر می‌کنیم از تشریح عظمت این علم و ذکر سابقه‌ی تاریخی آن قبل از اسلام و سیر آن در اسلام فقط به یک مرحله از سخن اکتفا می‌کنیم گوییم شیخ‌الرئیس ابوعلی که فکر قوی روشن او در حل معضلات طب و تأسیس کتاب قانون مسلم است و در مدارس مهم علمی اروپا ترجمه‌ی قانون سالها تدریش می‌شده همین مرد با همین فهم و قوه‌ی اداراک سرشار علم فلسفه‌ی ادبی و حکمت الهی را هم معتقد است و قواعد او را منطقی دانسته از این علم مثل شفا و اشارات و مبدأ و میعاد و سایر کتب ساخته است و دیگر سلطان‌المحققین خواجه نصیرالدین طوسی که در علم رصد و ترتیب زیج ایلخانی در مراغه استاد شهیر و مؤسس بوده و زیج مراغه سالها مورد استخراج ساعات طلوع و غروب و مقادیر شب و روز و خسوف و کسوف و غیر ذالک بر طبق واقع برای منجمین بوده است گذشته از این نصیرالدین صاحب تحریر اُقلیدِس در مقام هندسه از مسطحات و مجسمات و فروع هندسه از علم اکرات و مخروطات و

۱ـ سهش (همچون جهش) = احساس.

تهذیب و تحریر کتاب مجسطی که مهمترین کتاب فلکی و ریاضی آن عصر بوده است می‌باشد و اخلاق ناصری که در سیاست مدن و دستور اخلاق فردی و اجتماعی از قلم آن بزرگوار است همین بزرگ با این فکر بلند صاحب اعتقاد به قواعد حکمت الهی بوده و آن را افسانه ندانسته و کتابها مثل شرح اشارات و غیر آن در این علم ساخته و چگونه ممکن است مردمانی در طب و ریاضی افکار عجیب قابل تقدیر از آنان بروز و مسلم گردد آن وقت همان مردم با آن فکرهای سرشار معتقد بعلم سرتاپا افسانه و خیال باشند بلی نمی‌گوییم همه‌ی مطالب هر علمی مطابق واقع است بدیهی است در هر صناعتی خطا و اشتباه در برخی مسائلی ممکن و واقع است و لیکن این غیر این است که بگوییم اساس علم بر خیال و افسانه است حالا از شما سئوال می‌شود شما همه‌ی این بزرگان را بر خطا بلکه همه را تقریباً سفیه می‌دانید معلوم می‌شود فکر خود را برتر و بزرگتر از فکر مثل ایشان می‌دانید و عقیده دارید فکر شما احاطه بهمه‌ی این افکار دارد و همه را دیده و سنجیده و در ترازوی فکر خود قرار داده و بالاخره نواقص این علم که بر بوعلی و خواجه نصیر و امثال ایشان پوشیده بود بر شما روشن گردیده.»

پیداست که این مرد گفته‌های ما را درباره‌ی فلسفه نخوانده و چنین می‌پندارد که ما آزادانه نکوهشهایی از فلسفه کرده‌ایم و سخنانی بی‌دلیل رانده‌ایم و نمی‌داند که ما بفلسفه ایرادهای روشنی گرفته و بارها نوشته‌ایم که هر کسی هر پاسخی باینها دارد بگوید و تاکنون کسی ندیده‌ایم که بآن ایرادها پاسخی نویسد. این از درماندگی این کسست که بی‌آنکه نوشته‌های مرا بخواند و آنها را نیک بفهمد باین ایراد برخاسته است. کنون هم اگر می‌خواهد کاری انجام دهد باید خرده‌گیریهای ما را بفلسفه که در شماره‌های سال دوم[1] و در شماره‌ی هشتم سال ششم *پیمان*، و همچنین در گفتار چهاردهم کتاب «راه رستگاری» آورده شده بخواند و اگر پاسخی دارد بنویسد و ندارد بپذیرد و

۱ـ و سال سوم.

بخَستُود[1] که تاکنون از راستی بدور بوده و بیهوده دل به یک رشته پندارهای بیپا بسته و آنها را «حکمت الهی» یا «فلسفه» نامیده.

این سخن که بوعلی سینا کتاب قانون نوشته و خواجه نصیر زیج ساخته ، و من که آنها را نمی‌توانم نباید بفلسفه ایراد گیرم خود بیپاست. اگر فلان درزی رختهای بسیار شیک می‌دوزد که ما نمی‌توانیم آیا باید بباورهای بیپای او نیز ایراد نگیریم؟!.. یا اروپاییان که آنهمه اختراعهای شگفت را کرده‌اند و ما چون آنها را نمی‌توانیم باید در هیچ زمینه بآنان ایراد نگیریم؟!..

شگفت‌تر اینکه این آقای قزوینی که این ایراد را گرفته چنین نوشته : «مسلماً نانوشتن پاسخ دلیل بر عجز خواهد بود» و من نمی‌دانم باین کسان چه بگویم؟!.. ما در کجاییم و اینان در کجایند؟!..[2]

چرا رها نکنید؟!.

کسانی می‌گویند : ما سالها رنج کشیده و فلسفه خوانده و یا شعرها سروده و یا اصول یاد گرفته‌ایم ، چه‌سان [= چگونه] بیکبار همه را رها کنیم؟!.

می‌گویم : چه‌سان رها نکنید؟!.. چیزهاییست بیهوده و زیانمند ، چرا رها نکنید؟!. گرفتم که رها نکردید چه نتیجه در دست خواهید داشت؟!.

شما اگر اینها را رها کنید نشان پاکدلیتان خواهد بود ، و چون بنام راستی‌پژوهی [= حقیقت‌جویی] و بپاس پیشرفت کار توده آن را می‌کنید نزد مردم گرامی خواهید گردید و کسان بسیاری پیروی از شما خواهند نمود. و آنگاه بجای آنها یک رشته آموزاکهای [تعلیمات] بسیار سودمند و گرانبهایی را یاد خواهید گرفت.

آنان که رها نکنند بیگمان پشیمان خواهند بود.[3]

۱ـ خَستُویدن (xastovidan) = اعتراف کردن ، اقرار کردن.

۲ـ (۷۰۸۵۱۸)

۳ـ (۶۰۷۳۶۹)

سخنانی که باید فراموش نکرد

... شما اگر می‌خواهید عمرتان هدر نگردد و بر گذشتن آن افسوس نخورید همیشه بر نیکی بکوشید و نام نیک بدست آرید. خرد را راهنمای خود ساخته از کارهای بیهوده دوری گزینید و جز بکارهای ستوده برنخیزید.

بیهوده‌کاران اگرهم صد سال زیند زیانکارند و ستوده‌کاران همواره میوه‌ی زندگی را در دست دارند.[۱]



اگر می‌خواهید بدست فریبکاران نیفتید هیچ سخنی را نافهمیده نپذیرید. این مایه‌ی فریبکارانست که کلمه‌های نافهمیده‌ای پیدا کرده و آنها را با آب و تاب بر زبان می‌رانند و بهمین نیرنگ شنونده را گیج ساخته بَرو چیره درمی‌آیند. شما بر سر آن کلمه‌ها ایستادگی نموده تا معنایش را درنیابید از آن نگذرید و از هیاهویی که برمی‌انگیزند ترس بخود راه ندهید.

امروز از این کلمه‌هاست : «تمدن» ، «ترقی» ، «تربیت» ، «سعادت» ، «ادبیات» ، «عرفان» ، «فلسفه». با کسانی که گفتگو می‌نمایید نخست معنای اینها را بپرسید و سود و نتیجه‌ی هر یکی را بشناسید سپس گفتگو را بپایان رسانید.

بسیاری از بیراهیها از اینجاست که معنای این کلمه‌ها فهمیده نشده است.[۲]



ما را با گمراهان سازشی نیست

کسانی می‌گویند : *پیمان* نباید اینهمه با فیلسوفان و عرفا و شعرا و هواداران اروپا و دسته‌های دیگر بجنگد و همه را با خود دشمن سازد. بهتر آنکه با دسته‌هایی بسازد.

می‌گوییم : ما را با گمراهان سازشی نیست.

۱ـ (۳۰۳۱۲۹)

۲ـ (۳۰۶۳۴۵) در هر زمانی کلمه‌های نافهمیده‌ی دیگری مایه‌ی فریب می‌باشد. امروز نیز کلمه‌های «سکولار» ، «مشروطه‌ی سلطنتی» ، «فرگشت» ، «انرژی مثبت یا منفی» و «قانون بازتاب» و بسیار مانند اینها مایه‌ی فریب است.

کسی که راه خدا را پاک می‌کند بَروست که با همه‌ی گمراهیها نبرد نماید و دل آسوده داشته از کسی باک نکند. چرا بر آن می‌نگرید که با همه‌ی این دسته‌ها نبرد می‌نماییم. بر آن بنگرید که با این نبردها هرگز دچار لغزش نمی‌گردیم و سخنی به ناروا نمی‌رانیم. آیا این گواه نگهداری خدا نیست؟..[۱]

★ ★ ★

کسی که به هر سخنی گوش داده در مغز خود جا می‌دهد مغز او انبانی بیش نخواهد بود.[۲]

★ ★ ★

می‌دانید پست‌ترین کسان کدامند؟!.. آنان که بداوری خرد گردن نمی‌گزارند. / آدمی با خرد گردد. آن گاوان و خرانند که سخن نفهمند و با چوب راه برده شوند.[۳]

★ ★ ★

کسانی می‌گویند : چگونه یک کسی بهمه راه می‌نماید؟! می‌گویم : جهان تا بوده چنین بوده. همیشه یک کسی پیش افتاده و راه نموده و هزاران دیگران مردانه و پاکدلانه به یاری او کوشیده‌اند. ارج آدمی در راستی‌پرستی اوست. شما با راستیها باشید و مرا درمیانه نبینید.[۴]

★ ★ ★

راستی‌پرستی در نهاد[=ذات] آدمی نهاده. این از بیماری روان تو است که نمی‌توانی راستیها را بپذیری ، و این از نادانیت که بیماری خود را درنمی‌یابی و بدرمان نمی‌کوشی.[۵]

★ ★ ★

بدنهادی را به پیشانی آدمی ننویسند. کسی که گردن براستی نمی‌گزارد ، و اندوه توده نمی‌خورد ، و دست از خودخواهی برنمی‌دارد ؛ همین نشان بدنهادی اوست.[۶]

۱ـ (۳۰۷۴۰۱)
۲ـ (۳۰۸۴۶۵)
۳ـ (۵۰۹۳۵۳)
۴ـ (۵۱۱۴۶۵)
۵ـ (۶۰۱۰۰۱)
۶ـ (۶۰۳۱۲۹)

حکمت و فلسفه‌ی اصطلاحی

ما از غالب نگارشهایی که در سال اول و دوم *پیمان* منتشـر شـده شـادمانیها نمـوده پیشـرفت و نفوذ پندها و اندرزهای دارنده‌ی آن را بالعیان دیده‌ایم و در هـر جـا سـخن از *پیمـان* و دارنـده‌ی آن بمیان بوده با درخواست تأیید او از خدا بپایان می‌رسیده. اینک کـه حـق سـخن در موضـوع شـعر و شاعری ادا شده و مواد قابله همگی مقصود را دریافته و از بیهوده‌گویی کنار رفته‌اند مـا از جـان و دل بدارنده‌ی دانشمند *پیمان* تبریک گفته امیـدواریم از ایـن سـپس شـعرای ایرانی‌نـژاد جـز سـخنهای خردمندانه نسرایند (یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش) و پیرامون خیالات موهومه نباشـند چنانچه سیره‌ی پاره‌ای شعرای سلف نیز همین بـوده و اگـر گـاهی برشـته‌ی موهـومی وارد شـده‌اند عذرخواهیهایی نموده‌اند.

غرض خشنودی ما بیش از پیش شد هنگامی کـه نگـارش اخیـر را در موضـوع فلسـفه دیـدیم. اینست چند سطر دریافت خود را از فلسفه می‌نگاریم و از خوانندگان محترم خواهانیم خرده‌گیری یـا جوابی که دارند بنگارند برای آنکه ما جز آنچه حقیقت می‌دانیم نمی‌نگاریم لذا خرده‌گیـری اگـر بجـا باشد می‌پذیریم.

درباره‌ی فلسفه نکوهشهای بسیار از ائمه‌ی معصومین و از علمای اسـلامی وارد شـده کـه قابـل اعتبار و توجه می‌باشد ولی ما می‌خواهیم فلسفه را با خرد سـنجش نمـاییم : علمـاء برهـان گوینـد : «مبداء المبادی در کلیه‌ی براهین و اشکال منطقی بطلان اجتماع نقیضین است و صحت و سقم هـر برهان وابسته باو است و باید برگشت باو کند». بطلان او را نیز از بدیهیات اولی دانند و گویند وجدان درک او را کند و در جایی که درک وجدانی در نتیجه باشد احتیاج بـه برهـان حسـابی صـحیح هـم

نباشد. این معنی را در اغلب موارد تصریح نموده و در تزاحم برهان و وجدان اخیر را مقـدم داشـته‌اند که این معنی بسیار حسابی و صحیح است.[1]

می‌گوییم بنابراین مقدمه یگانه مسئله که فلاسفه می‌توانند به روی دیگران بکشند برهان اثبـات خداوند یگانه اسـت و مـا در صـورتی کـه خدشـه در برهـان نکنـیم و از هفواتش[لغزشـها] نـدانیم بی‌نتیجه‌اش می‌دانیم زیرا هر خردمند پـس از تصـور بطـور جـزم حکـم کنـد دسـتگاه آفـرینش را آفریننده‌ایست دانا و توانا بی‌نیاز از غیر که همیشه بوده و همواره می‌باشد و معلوم است کلیه‌ی صفات ثبوتیه و سلبیه برگشت باین چهار نماید. با این حکم عقل و وجدان دیگر چه احتیاج بدور و تسلسل و بطلان آنها هست که خود محل خدشه است و پس از منفی‌بافیهای فراوان برگشت بوجدان کند؟! آیـا وجدان در مرتبه‌ی اولیه ناخوش است و پس از بهم زدن مفهومـات پـوچ ، چـاق و مرضـش برطـرف می‌گردد؟ اگر گویند درک وجدان بی‌واسطه‌ی منفی‌بافیها بدیهی نیست و تنهـا درک دومـی بـدیهی است و قابل برگشت نیست این خود لغزش بزرگتری خواهد بود. زیرا اولاً بحکم استقراء صدی نـود از خدانشناسها از این طایفه‌ی منفی‌پردازان‌اند ثانیاً حکم وجدان پس از التفات و تصور یکسـان اسـت و برگشت ندارد و الا باب مغالطه مفتوح شده نه برهـانی مانـد نـه وجـدانی. و اینکـه کسـانی اخـتلاف می‌نمایند و درک نمی‌کنند متذکر ارتکاز و جبلت خود نیند چنانکه در بدیهی اولی هم دارای وجدان تنها پس از تصور کامل حکم تواند کرد.

---

[1]ـ برای آنکه همه‌ی خوانندگان مقصود را دریابند ما با زبان ساده‌تری آن را بازمی‌نماییم. می‌گوید خـود فلاسـفه گفته‌انـد کـه پایه‌ی همه‌ی برهانها دریافت و فهم آدمی می‌باشد. پس در جایی که این فهم و دریافت بخودی خود هست دیگر چه نیازی بـه برهان خواهد بود؟! مثلاً شما که گرسنه هستید این گرسنگی را بخودی خود درمی‌یابید. ولی اگر برهان‌بازی کنیـد بدینسـان : «من باید یا گرسنه باشم یا سیر. زیرا اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین محال است ولی سیر نیستم زیـرا درمی‌یـابم کـه سـیر نیستم. پس گرسنه هستم». آیا این کار بیهوده و بیخردانه نخواهد بود؟!

درباره‌ی خداشناسی هم هر کس آن را درمی‌یابد. زیرا این نشدنیست کـه جهـانی بـدین شـگفتی بی‌آفریـدگار باشـد. ولـی فلاسفه این دریافت را گزارده به یک رشته برهانهایی برمی‌خیزند که برگشت همه‌ی آنها نیز بـدریافت آدمـی اسـت. ایـن کـار درست بدان می‌ماند که کسی در خانه را گزارده با نردبان از راه پشت‌بام بخانه درآید. چه‌بسا هم که نردبان پوسـیده باشـد و از هم دررود و آن کس بزمین افتاده راه دوزخ را پیش گیرد. چنانکه بیشتر فیلسوفان اینچنین بوده‌اند که نردبـان زیـر پایشـان از هم دررفته و یکسره[=مستقیم] راه دوزخ را پیش گرفته‌اند. (پیمان)

لذا مردمی که از خرد بیگانه و قائل به یگانه نیستند برهان دور و تسلسل را دیده و شنیده‌اند و به پشیزی نخریده و در منجلاب بیدینی غوطه‌ور و عقول صافیه مانند آن پیره زن که از گردش چرخه آفریننده‌ی حکیم را شناخت ، نه تسلسل بگوشش خورده نه دور شنیده بود (گردش چرخه رسن را علت است چرخه‌ی گردان را ندیدن ذلت است) خداوند متعال در ظهور بی‌نیازتر از آن است که در اثباتش بمفاهیم پوچ نیاز افتد. ما در باب خداشناسی تمسک باین مفاهیم را جز سرسام نمی‌دانیم. راه خداشناسی را خداوند متعال و اولیاء دین دستور داده‌اند. چنانکه مکرر در کتاب آسمانی فرماید : نگاه بآسمانها و زمینها و گیاهها و جنبندگان جورواجور کنید خدا را بشناسید. حضرت امیر علیه‌السلام فرماید بَعَره[= پشکل] دلالت بر بَعیر[= شتر] کند این عالم کبیر برهان بر آفریدگار خبیر نباشد[؟!] زهی بیخردی که در این باره تمسک به برهانی که اوهن از بیت عنکبوت است شود با اینکه او اوهن بیوت است. ما نخواستیم برهان بر یگانه اقوال معصومین یا کتاب کریم را گرفته باشیم بلکه این احکام و اقوال برای ارشاد عقول است. بدان ماند که کسی نگاه ببالا کند و راه پیماید تا بکنار چاهی رسد فرزانه امر کند از چاه دور شو آن کس از غفلت بیرون آمده و خود از چاه دوری می‌کند در این مقام نیز خداوند و اولیاء کبارش راه خداشناسی را بما نموده و ارشاد فرموده‌اند.

اما مسائل دیگر فلسفه مانند بحث از علم خدا که حضوری است یا حصولی فعلی است یا انفعالی اولاً وجدان هر خردمند گوید این فضولیها بشما پشه‌های کور بسی بزرگ است و نباید جسارت بحث داشته باشید ثانیاً هر بحثی بی‌غایت و نتیجه لغو است. بگویید نتیجه‌ی این بحث چیست؟ آیا بدبختی ، فلاکت ، بیچارگی در دنیا و گمراهی و ضلالت در آخرت هم نتیجه است؟ اگر غیر اینها نتیجه دارد بنویسید. بشر باید بداند خداوند عالم است دیگر نحوه‌ی علمش را دانستن فضولی و از گلیم خود پا بیرون بردن است. این از خرد بیگانه‌ها از این راه که خیال می‌کنند باید علم تفصیلی شود وارد همچو مباحث شده اجمال را هم گذاشته گمراه می‌شوند بس نیست باعث گمراهی و لغزش دسته‌ای که مایه‌ی علمی ندارند و از عوام کالانعام هزار مرتبه

عوام‌ترند می‌شوند. بشر باید بداند خداوند عالم را آفریده اما اینکه واحد حقیقی چه نحوه متکثرات را خلق کرده از شما مگسها غلطکاری است آیا سنخیت علت و معلول الواحد لایصدر منه الا الواحد سپس احتیاج بصادر اول هذیان و سرسام نیست؟! شما محاطید بیچاره‌ها چطور توانید علم بمحیط یابید؟! مگر بیش از اینکه موهوم روی موهوم انبار کنید سود دیگری در دست دارید؟! و آنگاه یک دسته براهین اقامه کنند که علم خدا حضوری است دسته‌ی دیگر عکس آن را آورند در این میان یک دسته علم بضد واقع و خلاف حقیقت پیدا کند آیا این علم گمراهی نیست؟! بزندقه نمی‌کشاند؟! آیا چه مجوزی از خرد یا شرع دارند که بحث کنند علم خدا فعلی است یا انفعالی؟! آزرم خوب است غلطکاری بس است.

همین حال را دارد بحث های دیگر از قبیل اینکه خداوند عالم بر ذاتش هست یا نه. ای کوران بیچاره شما را چه رسد که این سخن گویید؟! ضلالت‌مآب‌ها ربط حادث بقدیم با عقول شماها چه ربط دارد که در او گفتگو کنید؟! مسلم بدانید افاعیل یا ارباب انواع یا مُثل افلاطونیه را تا وقتی پیش افلاطون نروید نخواهید فهمید. آیا خردهای شما باین پستی است که تصور می‌کنید حقایق به برهان تغییر می‌کند؟! آیا نمی‌دانید براهین شما صدی نود خطا است؟! ای بیچاره‌ها شما که خود را متدین می‌دانید در کتاب آسمانی یا اخبار دینی یا در دیگر آثار هیولی و صورت ارباب انواع مثل افلاطونیه دیده‌اید؟! با اینکه می‌دانید آنها از هیچ امری هم فروگذار نکرده‌اند.

اگر امری باین عظمت جز وساوس شیطان چیز دیگری نبود آیا بیان نمی‌فرمودند؟! پس شما یا باید از دین و انبیاء بیزاری جویید و آنهمه هدایت و فیروزی را که دین در جهان پدید آورده فراموش نمایید و یا بنادانی و بیهوده‌کاری خود اقرار نمایید.

قم ، حجت همدانی[1]

۱ـ (۳۰۱۰۲۵) پاسخ در بخش یکم آمده است.

فلسفه یا افسانه است

فلسفه را دانایان از دیرترین زمانها به دانش و بینایی و فیلسوف را به دوستدار دانش نام نهاده‌اند و گویند که هرچه از روی عقل گفته آید و به ترازوی فکر درست باشد آن حکمت یا فلسفه نام دارد.

ولی متأسفانه این حقیقت تاکنون بروز نکرده و هر اندازه که از عمر جمعیت بشری گذشته هزارها اوهام و افسانه‌ها بنام فلسفه جلوه کرده و حقایق درخشان دانش را با خیالات باریک و میان‌تهی گروهی از خودنمایان آمیخته ساخته است!!

امروز یکی از بزرگترین دردهای اجتماعی که بشر را مبتلا ساخته همانا فلسفه و فیلسوف است که هر زشتی را بنام فلسفه و هر نادان را فیلسوف می‌شناسند! هنگامی بشر از این تیرگیها و افسردگی‌ها آسوده می‌شود که بتوان اینگونه رشته‌های نادرست را از افکار مردم دور ساخت و زشتی‌های شیادان بشریت را بنام فلسفه انتشار نداد. آنانی که سرو کار با دانش دارند می‌دانند که امروز حکمت نام یکی از دانشهایی شده که اساس آن روی وهم و خیالهای باریک استوار شده است.

هر یک هرچه بفکرش می‌رسد زشت یا زیبا آن را با یک رشته از کلمات دور از ذهن آمیخته ساخته نام نگارش خود را فلسفه و نام خویش را حکیم و فیلسوف می‌گذارد.

تیره‌بختی اینجاست که هر کدام ازین فلاسفه می‌گوید کالای فلسفه‌ی من از روی وجدان سلیم و عقل درست تراوش نموده است و هر یک به اندازه‌ی خود هواخواهانی داشته و می‌خواهند دسته‌ای را دوستدار افسانه‌های خویش بنمایند آنگاه کتابها و رساله‌ها بر رد فلسفه و اوهام یکدیگر می‌نویسند.

بیچاره کسی که فریب اوهام باطله‌ی آنان را می‌خورد و دل بگفتار میان[تهی] ایشان می‌بندد!

راستی هنگامه‌ی شگفتی است که اینگونه مردم خود را پیشوای بشریت دانسته و بهترین راهها را برای زندگانی انسان پیروی از فلسفه و خیالات خود می‌پندارند.

متأسفانه از هنگامی که فلسفه‌ی یونان در شرق بتوسط گروهی از دانش‌پژوهان نشر شد فیلسوفان شرق راه اندیشه‌ی آزاد را کنار گذارده و پیروی گفتار یونانیان نمودند و تا اندازه‌ای که

بهره‌ها از فلسفه برده می‌شد نتیجه‌های زشت بخشید و مردم را گیج و افسرده ساخت.

بیچاره فیلسوف شرقی زمانی که می‌خواهد گفتار افلاطون و سقراط را شرح دهد مشاهده می‌نماید که از روی قواعد عقل سلیم و ترازوی فکر نادرست است ، ناچار راه تأویل را پیش گرفته و یک رشته از خیالهای پیچ در پیچ خود را با آن درآمیخته بنام حکمت برشته‌ی نگارش و بیان می‌کشد.

گویا بزرگان یونان را از پیامبران بشریت بالاتر دانسته و آنان را بهترین پیشوایان جهان بشمار آورده و خود را نمایندگان آنان می‌پندارند!

بسا می‌شود که نمی‌توانند افکار بزرگان یونان را موافق عقل سلیم شرح دهند و هر کودک دبستانی بر اندیشه‌ی آنان می‌خندد ناچار مانند صدرالدین شیرازی و شهاب الدین سُهرَوَردی ترسشان گرفته سکوت اختیار می‌کنند و یا از راه تأویل موضوع را مورد گفتگو قرار داده کشفی می‌شوند!

فلاسفه‌ی اشراقی می‌گویند آدمی باید هوش خود را کنار گذارد و کشفی بشود تا بتواند درک حقیقت را بنماید!!

این تأویلات که فلاسفه بر گفتار یکدیگر می‌نمایند روان گوینده از تأویلهای گوناگون که بر گفتار او می‌شود آگاه نیست. در کتابی دیدم که روزی صدرالدین شیرازی نویسنده‌ی کتاب اَسفار در سفری از سفرهای بیابانگردی و درویشی خود به مسجدی رسید و مشاهده نمود که واعظی بر فراز منبر حدیثی می‌خواند و معنی می‌نماید. صدرالدین فرمود شیخنا هرگاه اینگونه معنی کنیم چه می‌شود شیخ گفت بهتر است. باز هم صدرالدین اکتفا نکرده معنی تازه‌ای نمود تا از ده و بیست معنی گذشت و هر کدام از این معانی با یکدیگر تفاوت زیادی داشت شیخ پریشان گشته و خاموش گردید صدرالدین خندید و گفت همان معنی که تو کردی درست است و تمام این معانی من خیال و جلوه‌های فکری است.

اینگونه جلوه‌ها و تراوشها آدمی را دارای یک اندیشه‌ی استوار در دانش نمی‌گذارد و هر که آشنایی به فلسفه دارد کم و بیش این تراوشهای خیالی برای خیال او هویدا می‌شود خصوص اگر کلام

یونانیان باشد و [این]که فیلسوفهای شرقی گوی و چوگان فکر و عقل را در جنبش و بازی درمی‌آورند و هزاران نکته‌ی باریکتر از مو را در گفتار آنان مشاهده می‌کنند!

بهترین دانشمندان در دیار هند کسانی هستند که با گفتار خود بتوانند هر مثبتی را منفی و هر منفی را مثبت جلوه دهند یعنی چیز نیست را هست نمایند و هست را نیست ثابت کنند و ترازوی فکری آن مردی تواناتر است که بتواند خرده‌گیری بر گفتار اینگونه دانشمندان بیابد و رشته‌های آنان را پشم گرداند.

کتابها و نوشته‌های فراوانی مانند شرح مطالع روز بروز در هندوستان نشر می‌شود که کودکان دبستانی هم باید سالیان دراز مانند آموزگاران و فلاسفه‌ی کشور افکار ساده‌ی خود را با آن خیالات باریک و مشکل آشنا ساخته تا بتوانند دیپلم گرفته و خود را دانای هند یا شرق بشناسانند.

بیچاره برادران هندی ما که با این درسها از قوای عقلی کاسته و روان را پژمرده ساخته‌اند چگونه می‌توانند راه خوشبختی را پیموده و در دوره‌ی زندگانی رستگار شوند؟! در دیار فرنگ دسته‌ای از شهرت‌طلبان یافت می‌شوند که از کلمه‌ی فلسفه استفاده‌های زیادی می‌برند و آن را بهترین دامی پندارند که هوش و عقل مردم را شکار نمایند و به اندازه‌ای این نادرستیها در بازار دانش زیاد شده است که شناختن زشت از زیبا کار مشکلی شده و تنها تیزهوشان و خردمندان آن را تمیز می‌دهند.

این فلسفه‌بافیها یک جنایتهایی است که به روان بشر وارد آمده هر مرد جاه‌طلبی دست بسوی خامه دراز می‌کند و یک رشته از اندیشه‌های سست و بیهوده‌ی خود و دیگران را برشته‌ی نگارش درآورده و نام آن را فلسفه و نام خود را فیلسوف می‌گذارد. گروهی از کوته‌خردان هم می‌پندارند این فلسفه و فیلسوف روان تازه‌ای بجسم افسرده‌ی ما خواهد دمید و عمر در راه فراگرفتن آن هدر می‌نمایند و با آن پندارها روان خود را آلوده می‌سازند!

این فلسفه‌ها و این فیلسوف‌نمایان خودرو با زهرهای نیش‌آگین خود زندگانی بشر را خراب ساخته و شادمانی و آسایش روان را به یک رشته مالیخولیاها مبدل می‌سازند.

از زمانی که این رشته از اندیشه‌های میان‌تهی در بازار دانش پیدا شد دانشوران سترگ خاموشی گزیده و نخواستند با گفتارهای نادرست و نازیبا در جنگ شوند و جواب آن ترانه‌های بدبختی را به خاموشی گفتند. ولی کم‌کم دانش بساط خود را برچیده و کالای ناروای فلسفه جانشین آن گردید که جز پندار چیزی نیست.

در دیار هند امروزه گروهی بنام فلسفه و فیلسوف یافت می‌شوند که یک زندگانی کثیف و ژنده‌پوشی داشته و در خرابه‌ها و دهکده‌ها زیست می‌کنند و دسته‌ای از بیچارگان بشریت را که تا اندازه‌ای از هوش و عقل دورند دور خود گرد آورده درس فلسفه و کائنات برای آنان می‌گویند و به یک رشته از خیالهای گوناگون که ابداً اثری در خارج ندارد خود را شادمان نموده و مست‌وار زندگانی می‌کنند و خود را سرمست باده‌ی حقیقت و فلسفه می‌پندارند و بالاتر از همه خود را پیشوایان جهان دانسته و می‌خواهند بشر را کامران و جاودان سازند!!

در بیرون از ایران کسی را می‌شناسم که نام خود را فیلسوف و افکار خود را فلسفه نام نهاده است و مجله‌ای هم چند سالی منتشر ساخت که خوشبختانه اکنون منتشر نمی‌شود. نگارشات خود را خیلی مشکل و درهم نوشته و آدمی پس از دقتهای فراوان تازه درک می‌کند که همان اندیشه‌های دیگران را با یک دو اندیشه از خویش آمیخته ساخته نام آن را فلسفه گذاشته است و در عقاید علمی هم روش استواری ندارد چنانکه چندی پیش پولی از یکی از پیشوایان آیین تازه دریافت کرده و کتابی در ستایش آن منتشر ساخت گروه بسیاری از جوانان دانش‌آموخته هم چون از کلمه‌ی فلسفه و فیلسوف خشنود می‌شوند این نوشته‌ها را با بهای گرانی خریده و می‌خوانند و لذت می‌برند!!

تیره‌اختران شرقی خود را دلخوش اینگونه اوهام و خرافات ساخته و روشنایی زندگانی تاریک خود را درین گونه افسانه‌ها و اوهام می‌پندارند و همی شب و روز برای درک حقیقت و کامرانی در سنگلاخهای گفتار فیلسوف‌نمایان بشریت بسر برده عمر خویش را در گمراهی و تیره‌بختی به پایان می‌رسانند. هرگاه درست در گزارشات زندگانی اینگونه فلاسفه اندیشه کنیم خواهیم دید که همه‌ی

آنان تیره‌بخت بوده و نتوانسته‌اند اداره‌ی خانه خود را ترتیب داده و جگرگوشه‌های خویش را خوشبخت و کامران سازند بلکه در کلبه‌های تاریک و آشیانه‌های زشت نشو و نما نموده و دور از نیکبختی عمر خود را به پایان رسانیده و فلسفه نوشته‌اند. بیچارگان آن دسته‌ای هستند که می‌خواهند رهنمای بشریت را فلاسفه قرار داده و خوب و بد زندگانی را از آنان جویا شوند کوری دیگر عصاکش کور دگر شود!!

می‌توان بجرئت گفت این فلاسفه عقل اجتماعی نداشته‌اند و آشنا بحقایق زندگانی نیستند.

اگر ما درپی راستی هستیم تنها کسانی را فیلسوف می‌توان نامید که روان تازه و شادابی در کالبد جمعیت افسرده‌ی بشری بدمند و هرگاه آرزو داریم که در راه زندگانی گامهای برجسته برداشته و خوشبختی‌های اساسی برای بشر فراهم سازیم سزاوارست که دست از آن اندیشه‌های زشت و افسانه‌های پریشان که فلسفه شناخته شده است برداریم و تنها آنچه را که مایه‌ی آرامش و آسایش زندگی تواند بود و ما را بخوشبختی جاویدانی تواند رسانید برگیریم و تنها از این راه است که دست به فلسفه یافته و از آن بهره می‌توانیم برداشت.

تهران ، مرتضی مدرسی

پیمان : آقای مدرسی از دوستان دیرین ما و سالها بود که از ایشان خبری نداشتیم تا امسال در تهرانشان یافته و دانستیم آن چند سال را در نجف و بغداد در رشته‌های علوم دین و فلسفه و ادبیات پی درس بوده‌اند و اینک با سرمایه‌ی شایان بازگشته‌اند. امیدواریم خوانندگان *پیمان* در آینده آقای مدرسی را بهتر بشناسند و ما در اینجا به یک جمله بسنده نموده می‌گوییم : دوست جوان ما راه درس را با چشم باز پیموده و هرچه خوانده فهمیده و این چیزیست که بهره‌ی کمتر کسی می‌گردد.

درباره‌ی فلسفه این دومین گواهی پاکدلانه است که از فلسفه‌خواندگان می‌رسد و بهمین جهت است که چاپ می‌کنیم وگرنه نگارشها در نکوهش فلسفه از دیگران نیز رسیده.[۱]

۱ـ (۳۰۶۳۷۱)

در اطراف حکمت و فلسفه

در شماره‌ی یک سال سوم مجله‌ی *پیمان* مقاله‌ای بقلم آقای حجت همدانی در نکوهش از حکمت و فلسفه و نیز در شماره‌های بعد مقالاتی در همان زمینه بقلم دارنده‌ی گرامی *پیمان* خواندم که از فلسفه و حکمت کاملاً تکذیب و آن را بی‌ارج قلمداد فرموده‌اند.

من شخصاً حکمت و فلسفه نخوانده‌ام ولی از فوائد و محسنات آن هم بی اطلاع صرف نمی‌باشم و لذا یکی از طرفداران آن هستم و اینکه بنوشتن این جواب مبادرت می‌شود غرضم نکته‌گیری و رد نیست بلکه می‌خواهم این موضوع روشن‌تر شده و فهم خود را صیقلی‌تر کنم :

آن طوری که من استنباط کرده‌ام می‌گویند حکمت و فلسفه بزبان ساده یعنی علم تحقیق و برهان در فهم موجودات و این امر فطری بشر است باین معنی که خلاق ذوالجلال باقتضای حکمت بالغه‌ی خود این غریزه را در نهاد فرزند آدم مخمر ساخته و قوای عقلیه را برای تشخیص و هدایت او در همین امر به وی کرامت فرموده تا به نیروی آن در ماهیت مشهودات غوررسی کرده و ذرات عناصر را شکافته و در تمام موجودات که برای وی آفریده شده است تصرفات مالکانه بکند و این مسئله بدرجه‌ای طبیعی است که طفل از ابتدایی که زبان باز می‌کند هرچه را که می‌بیند اسم و رسم و خاصیت آن را از همراهان خود می‌پرسد و تا جواب مقنع نشود دست‌بردار نیست بناعلیهذا می‌گویند اگر این روح تجسس برای فهم اشیاء در بشر نبود ترقی و سعادت وجود خارجی پیدا نمی‌کرد و نوع انسان مثل حیوانات غیر از خوردن و خوابیدن با چیزی دیگر سر و کاری نداشت.

اولین کسی که حکمت را به بشر آموخت بعقیده‌ی ما مسلمانان خدا است چنانچه در قرآن مجید می فرماید و آتینا سلیمان الحکمة و نیز خدا آخرین سفیر خود را مأمور نمود که حکمت بمردم بیاموخت چنانچه در سوره‌ی جمعه[1] می‌فرماید : هُوَ الّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولًا مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ. هرگاه در سایه‌ی حکمت و علوم فرعیه‌ی آن نبود که حضرت

۱ـ آغاز آیه‌ی ۲.

خاتم‌الانبیاء ضمن تدریس قرآن به مسلمین و صحابه‌ی والا تبار خود تعلیم و تزریق می‌فرمودند پس چه باعث شد که مردمان جزیرةالعرب با آن بربریت و جنگهای داخلی و نفاق و شقاقی که تاریخ گواه بر آن است بسرعت برق در ظل لوای الفت و برادری درآمده و در ظرف نیم قرن سیادت خود را بجهانیان قبولانیده پرچم عدالت و انسانیت و مدنیت حقیقی را بر فراز کاخ شهنشاهان مقتدر عالم برافراشتند و ملل متنوعه از شرق و غرب آنها را با آغوش باز استقبال می‌کردند ـ از اینها گذشته اگر حکمت به حال بشر نافع نبود پس چرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا.[۱] هزاران آیه‌ی دیگر در قرآن موجود است که همه بشر را بآموختن حکمت و تعمق و تفکر در سرّ آفرینش و دریافت نظام خلقت موجودات برمی‌انگیزد که اگر بخواهم همه‌ی آنها را ذکر کنم ناچارم اقلاً یک ربع کلام الله مجید را در اینجا درج نمایم.

حکمت اشعه‌ای از انوار الهی و اخگری از آن آتش فروزان است که باقتضای مشیت ذات باری تعالی بر گروهی از بندگان که مورد مرحمتش واقع می‌شوند طلوع و اشراق می‌کند و در نتیجه زنگ اوهام را از عقول آنها زدوده و آنها را با بصیرت کامل به شاهراه سعادت و خداپرستی دعوت می‌نماید يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ.[۲] سلاطین و پادشاهان بزرگ بر اجسام مردم حکمفرمایی می‌کنند و وعاظ و ارباب قلم در نتیجه‌ی معلومات و سیطره‌ای که به قلوب پیدا می‌کنند شعور پاک و اراده‌ی قوی و همم عالی در مردم تزریق می‌نمایند ولی پیغمبران و وخشوران خدا بر اجسام و عقول و ظاهر و باطن خاص و عام دست می‌یابند و بعد از رحلت ایشان وارث بالاستحقاق و جانشین آنها وجود پرفروز حکما می‌باشد بنابراین ذوات مقدسه‌ی انبیاء و حکمای حقه نور خدا هستند تا ظلمات جهان را کشف و سد عادات و موروثات را درهم بشکنند که وَمَن لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِن نُّورٍ.[۳] مقام رفیع حکماء بزرگوارتر از آن است که هر کسی بتواند آن را تشخیص بدهد و اگر بخواهیم مقام آنها را آنطوری که

۱ـ سوره‌ی بقره ، تکه‌ای از آیه‌ی ۲۶۹.

۲ـ سوره‌ی بقره ، تکه‌ی آغازی آیه‌ی ۲۶۹.

۳ـ سوره‌ی نور ، تکه‌ی پایانی آیه‌ی ۴۰.

باید معرفی نماییم باید بگوییم ـ وجود حکیم و فیلسوف بمنزلهی آفتابی است که شعاع علم هدایت و رهنمایی بشر و حرارت و نشاط حرکت وی از آن منبعث میشود و علماء عظـام (نـه معممـین) کـه بمنزلهی ستارگانند باشعهی علوم و فیوضات انوار هدایت آن مجذوب و حرکت انتقالی خود را بدور آن زده منظومهی شمسی علمی جهان ما را تشکیل و در نتیجهی اکتساب انـوار علـوم از آن خورشـید و منبع دانش فنون رنگارنگ خود را بمنصهی ظهور رسانیده پردههای اوهام و خرافات را خرق و افکـار سلالهی آدم را منور میگردانند بعبارت اخری همان طوری که عالم بدون آفتاب جز یک وادی تاریک و ظلمانی نیست جامعه بدون حکیم و فیلسوف هم جز یک تـودهی جاهـل و سـیهروز چیـز دیگـری بشمار نمیرود. هرگاه با دیدهی انصاف بنگریم از روزی که عـالم اسـلامیت و ایـران بخصـوص فاقـد فیوضات فلسفه شد و میادین آن خالی از بوعلیسیناها ، ابنرشدها و رازیها و فارابیها و غیـرهم شـده است صفای کیش مقدس اسلام از دست رفته و یکمشت خرافات و ترهات جانشین آن شـده دنیـا و آخرت ما مسلمانان واژگون گشته است. آری اگر کسانی از حکمت الهـی اطلاعـاتی داشـت از آیـهی شریفهی اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ[1] پل چنیود زردشتیان و هزاران اراجیـف و موهومـات دیگـر آنهـا را ضمیمهی شعایر عالیهی اسلام نمینمود و از مقـابر گـدایان و دریوزگـان اینهمـه زیارتگـاه سرتاسـر مملکت برای خود نمیساخت و هر عمامهبسری را واسطهی بین خود و آفریدگار خویش قرار نمیداد. از معجزات حکمت و فلسفه همین بس که تمام انقلابات فکری و روحی ممالک مغرب زمین بشهادت تاریخ و ارباب اطلاع نتیجهی ترویج فلسفهی ابوالولید محمد بن رشد فیلسوف بزرگوار اسلام است که در قرون دوازدهم میلادی از راه اسپانیا مانند سیل بنیانکن بآن سرزمین جاری و یکمرتبه کوههـای سترگ وهمیات و خرافات را ریشهکن ساخته آزادی فکر و عقیده و نشر علوم و فنون مختلفه را بـین مردم آن سامان باعلا درجهی رواج رسانید.

ملاحظه بفرمایید افکار بلندپایهی یک فیلسوف بییار و یـاور اسـلام مرحـوم سـید جمالالـدین

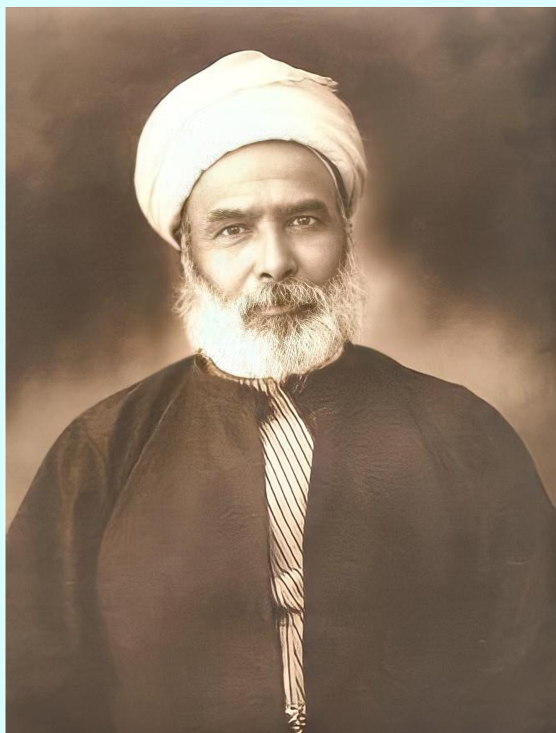
۱ـ سورهی فاتحه ، آیهی ۶.

اسدآبادی برای بازآوردن آب از جوی رفته اسلام چه تخمی کاشت که ثمـرات روحپـرور آن در تمـام بلاد اسلامی امروزه مایه‌ی امیدواری است و هزارها نویسنده‌ی گرامی بـرای ایجـاد وحـدت اسـلام و برانداختن ریشه‌ی اوهام بوجود آورده است. همین نابغه‌ی حکمت می‌فرماید هادی راه بشر و مؤسس مدنیت عالم فلسفه است معتقد است که فلسفه‌ی علمای متقدمین اسـلام در اغلـب مـوارد نـاقص و ناتمام است و باید تکمیل گردد و از متأخرین که بجای تکمیل آن به مهمل‌بافی پرداخته‌انـد سـخت مذمت نموده و گناه عقب افتادن مسلمین را بگردن آنها می‌گذارد و حتی پاره‌ای از متقدمین را که در اظهار آراء جدید فلسفی خود جرئت کامل بکار نبرده و عقاید خود را با ترس و اشاره بیان کرده‌انـد از قبیل ابن‌سینا و رد او بر ارسطو نکوهش نموده است. به تألیفات و تفسیر مرحوم شـیخ محمـد عبـدُه فیلسوف عالی‌مقام مصری اندک مراجعه بفرمایید تا تصدیق کنیـد کـه صـحاف ازل شـیرازه‌ی قـرآن مقدس ما را با حکمت و فلسفه زده و تا مسلمین حکمت و الهیات صحیح را ندانسته باشد محال است از این پروگرام آسمانی بطوری که باید بتوانند استفاده کرده و دنیا و آخرت خود را اصـلاح نماینـد ـ یکی از دانشمندان و حکمای بزرگ اسلام تمام علوم را در ده کلمـه و آن ده کلمـه را در یـک کلمـه جمع کرده و آن را علم اعلی و فن الهیات نامیده است بدین ترتیب کم ـ کیـف ـ حـال ـ مکـان ـ این ـ متی ـ وضع ـ ملک ـ فعل ـ و انفعال ـ و چنین می‌فرماید کـه فـن الهیـات از تمـام اجسـام ارضی و سماوی و حیوان و نبات و جماد و جوهر و نفس و عقل و طبیعیات باکملهـا و ضـوء و نـور و الکتریک و خطوط و اشکال و سطوح و حجم و مقادیر و نوعیـت اشـیاء و جمـع و تفریـق و تجزیـه و ترکیب بحث کرده و با همه‌ی علوم مرتبط است ـ بدبختانه کتبی که در این علم تألیف و تدوین شده امروزه تماماً در گوشه‌ی نسیان و فراموشی افتاده و بصورت طلسمات درآمده است که هیچ خواننده‌ای نمی‌تواند از آنها چیزی درک نموده استفاده و لذت روحی ببرد و حال آنکه همین فن شریف یکـی از علوم شگفت‌آور و بر سایر علوم دارای سیادت و سیطره است و انسان را بنحواتم به تعقل در نظام عالم و امم تشویق می‌کند. بدیهی است همینکه نفس انسانی به مخلوقات و مبدع آنها و تـدابیر و نـوامیس

خلقت احاطه‌ی علمی پیدا نمود ـ می‌توان گفت قوه‌ای را کسب کرده که بحال جامعه نافع خواهد بود و همین خود عبارت از مقام فیلسوف و حکیم درمیان توده است.



۴ـ سید جمال‌الدین اسدآبادی



۵ـ شیخ محمد عبدُه

اگر پاره‌ای از فلاسفه و حکماء طریق اعوجاج اختیار کرده به مهملات پرداخته باشند دلیل بر بی‌ارج بودن یک علمی که هست و نیست بشر از آن است نمی‌باشد بلکه باید گفته‌های کج آنها را به دور ریخت و الا بدان می‌ماند که برای خاطر یک نفر که چشم او مبتلا به خوف‌النور باشد چراغ جمعی را خاموش کنیم و همه‌ی آنها را در تاریکی بگذاریم که این خود شرط عقل نمی‌باشد. یا اگر عقاید و افکار حکماء و فلاسفه در یک موضوع باهم اختلاف و دوییت داشته باشد نباید از هر دوی آنها صرف نظر کرد بلکه عقلاء عالم همه متفق‌القول این اصطکاک را یکی از نوامیس تکامل می‌شمارند و همان طوری که ستاره‌شناسی چوپانان و صحرانشینان قرون ماضیه پس از هزاران اوهام‌بافی و زیر و رو شدن علم نجوم تعلیمی (استرونومی) امروزه را بعرصه‌ی وجود آورده ـ فلسفه‌ی امروزی ما هم روزی باعلی دوره‌ی ترقی خود رسیده وسیله‌ی سعادت حقیقی بشر را فراهم خواهد آورد زیرا بشر در رحم عالم هنوز بمنزله‌ی نطفه است.

آنچه اینجانب از مقاله‌ی آقای حجت همدانی استنباط می‌کنم با این حکایت موافقت تامی دارد.

وقتی مردی بیسواد و محروم از علم وارد بر شخصی شد که مشغول تحصیل و مطالعه و در کتب مستغرق بود از وی سئوال کرد این کتابها را برای چه می‌خوانی جواب داد می‌خوانم که عالم شوم. گفت بعد از عالم شدن چه خواهی شد ـ گفت فیلسوف ـ گفت بعد از فیلسوف شدن چه خواهی شد آنمرد جواب داد هیچ. گفت ای باخرد در صورتی که آخر این کار تو هیچ است الساعه این کتابها را بدور افکن تا مثل من هیچ شوی زیرا که من الان هیچم ـ آقای حجت هم می‌فرمایند مادامی که تحقیقات فلسفه در خداشناسی پایه‌اش روی پندار و برهان است و مادامی که محاط نمی‌تواند به محیط علم پیدا کند باید منکر فلسفه شد و آن را بکلی دور انداخت ـ کنون که این فرمایش را می‌کنند من از ایشان تقاضا می‌کنم بدون وارد شدن در فلسفه دو آیه‌ی ذیل را از کلام الله المجید برای من و قارئین گرامی *پیمان* تفسیر فرمایند تا همگی معترف شویم که حکمت و فلسفه بی‌ارج است :

۱ـ وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ.[۱]

۲ـ مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ.[۲]

و اما اینکه می‌فرمایند اخبار و احادیث زیادی از ائمه‌ی معصومین در دست است که همه از حکمت نکوهش فرموده‌اند بعقیده‌ی ما آقای حجت مفاد آن احادث را درست ملتفت نشده‌اند یا آنکه اخبار مزبور مثل پاره‌ای دیگر احادیث جعلی است و ابداً از ناحیه‌ی معصومین نمی‌باشد بدلیل آنکه عقلاً و شرعاً نمی‌توان باور کرد که ائمه‌ی خدا بر خلاف نص صریح قرآن فرمایش کرده باشند و حکمت را که بشرح فوق در کتاب آسمانی ما مسلمانان مورد تمجید واقع شده آنها آن را مورد مذمت قرار بدهند.

اهواز ، عبدالله آتشکدی[۳]

۱ـ سوره‌ی رحمان ، آیه‌ی ۷.

۲ـ سوره‌ی رحمان ، آیه‌های ۱۹ و ۲۰.

۳ـ (۳۰۷۴۲۲) پاسخ در بخش یکم آمده است.

عرفان و عرفانیان

عرفان بیابان پهناوری است که هر اندازه آدمی آن را گردش کند باز هم به آخر آن نخواهد رسید و هرچه در آن گفتگو شود زشت و زیبا ، راست و نادرست باز هم بافندگی آن تمام‌شدنی نیست!!

خیالهای پوچ و اندیشه‌های نااستوار و گفتارهای نادرست که رشته‌ای از آن شعر است و دسته‌ای از آن بافندگی است و مشتی از آن مهملات و یاوه‌سرایی است نام اینها را عرفان نهاده‌اند!!

همان گونه که در داستانها و افسانه‌های باستانی از دریاها و جنگلهای وحشتناک و شوره‌زارهای بدون چرنده و پرنده گفتگو می‌نمایند در جهان اندیشه هم عرفان نمونه‌ی آن جایگاه‌های دور و دراز است که هر که پا نهاد جز گمراهی و سرگردانی سرنوشت دیگری نخواهد داشت و چه‌بسا که هرگز بازنگردد.

همان اندیشه‌ها و یا مالیخولیاها که پس از کشیدن حشیش و تریاک و کوکایین بـه آدمـی روی می‌دهد بهترین نمونه‌های آن در اندیشه‌های عرفانی به عرفانیان جلوه می‌کند که هـر جمـادی را بـا خود یار دیرین بشمار آورده و هر جانوری را با خود همراز می‌پندارد.

عرفان از بزرگترین و دردناک‌ترین دردهایی است که بشر را از دیرترین زمانها مبتلا ساخته.

عرفانیان گفتار خود را پابند هیچ ترازو و هوش و فکری ندانسته و هر خیالی را می‌سـرایند و هـر اندیشه‌ای را می‌گویند چون اساس دانش را روی چیزی استوار نمی‌دانند اینست هرگاه پرسـش شـود که این گفتار را از چه راه می‌گویید و با کدام ترازو می‌سنجید در پاسخ خنـده‌ای می‌زنـد و می‌گویـد حقیقت و کشف مرا به این اندیشه‌ها کشانیده تو هم بیا و هفت کشور عشق را گردش نما تا جلـوه‌ای از اندیشه‌های تابناک و اسرار پوشیده را درک نمـایی! **آیا این خود زورگویی نیست کـه مشـتی بدعوای کشف و شهود هر گونه گفتار را بر زبان رانند و بنیاد استوار زنـدگانی را متزلـزل سازند؟! آیا می‌توان چنین زورگویی‌ای را شنید و چیزی نگفت؟!**

هزاران سالست جهان گرفتار این پریشانگوییهاسـت و خـدا می‌دانـد چـه آسـیبهایی از ایـن راه بجهانیان رسیده.

بزرگترین جنایتها آن است که هوش و عقل آدمی را فاسد نموده و روان شاداب آدمیت را بنام دانش گندیده نماید. آیا مسئول این جنایتها کیست؟ آیا دادرسی هست که بشر را از این آلودگیها رهایی بخشیده و کالای دانش را از این زهرهای روان‌کش پاک گرداند؟!

این راست است که امروز در ایران بازار عرفان‌بافی کاسد گردیده و آن دسته‌بندیها و دستگاهها که در قرنهای پیشین بود دیگر امروز نیست ولی انکار نتوان کرد که هنوز اندیشه‌ها آلوده است و هنوز هزارها کتاب پر از آن بافندگیها و پریشان‌گوییها در دسترس مردم می‌باشد که همیشه مایه‌ی گرفتاریست بخصوص با حال کنونی جهان که سخن‌فروشی خود پیشه و کار بشمار است و هر زمان کسانی می‌توانند آن گفته‌های بیسر و ته عرفا را بقالب تازه‌ای ریخته بخورد مردم نادان بدهند. چنانکه همین پیشامد بارها روی می‌دهد و **همان گمراهان وادی بیخردی که خدا را باور نمی‌دارند زمانی ناگهان خود را آشنای اندیشه‌های عرفانی می‌سازند و از یک پرتگاهی به پرتگاه دیگری می‌غلتند.**

قرنها کشور ایران آسیب این یاوه‌بافیها را دیده و خدا می‌داند چه مردان هوشیار بزرگی در این راه از پای افتاده‌اند. میرمحمدباقر داماد که از بزرگان فلاسفه و عرفای دوره‌ی صفوی بشمار می‌رود تمام پریشانگوییها و بافندگیها را بنام فلسفه و عرفان در کتابهای خود به یک رشته‌ای از عبارتهای تو در تو و مشکل به نگارش درآورده است که با هزاران اشاره‌ی چشم و ابرو و تکان دست و چهره و یاوه‌سرایی های زیاد باید کتاب های او را فهمید.

میرداماد این شیوه‌ی نگارش را انتخاب کرد تا توانست در دوره‌ی صفوی که بازار اینگونه بافندگیها گرم بود به بزرگواری[؟] زندگانی نماید. بیچاره صدرالدین شیرازی نویسنده‌ی کتاب اَسفار که مدتها در نزد میرداماد فلسفه و عرفان زیاد آموخته بود همان بافندگیها و پریشانگوییهای آموزگار خود را در کتابهای خود به زبان ساده و روان نوشت او را تکفیرش کردند و کالای او را بتاراج بردند و از شهر بیرون راندند و دیوانه‌اش خواندند تا عمر گرانبهای خود را

فدای آن موهومات کرد و بسختی جان به جان آفرین سپرد.[1]

آنانی که آشنا بعرفان و عرفانیان هستند می‌دانند که عارف پاکباز کسی را گویند که خود را فدایی مرشد و قطب خود دانسته و هزاران بتهای گوناگون را بنامهای رنگارنگ ستایش کرده و هر مهمل و یاوه‌هایی را با بیشرمی بسراید و آن زمان بگوید پای استدلالیان چوبین بود!!

عرفانیان برای آنکه بتوانند برای خود بزرگواری و شکوه نشان دهند یک رشته از گزافگوییهای بسیاری را بنام «کرامت» برای [در]گذشتگان آن بیابان بافندگی می‌نویسند.کتاب «تذکرةاولیاء» شیخ عطار که در گزارشات عرفان و عرفانیان است و بارها در ایران و یک مرتبه در اروپا چاپ شده یک دسته از دیوانه‌بازیها و نادرستیهای این مردم را دربر دارد که هر دیوانه بر آن گفتارها می‌خندد.

عطار در کتاب خود می‌نویسد که منصور حلاج به دکان حلاجی گذشت و اشاره‌ای به پنبه‌ها کرد همه‌ی آنها طلا شد و نگاه دیگر نمود دوباره پنبه گشت. در جای دیگر می‌نگارد فلان عارف انگشتر خود را بدجله‌ی بغداد انداخت و در کتاب خود یافت!! **بیشرمیها و بافندگیها اندازه ندارد.** درویش سر و پا برهنه‌ای که روزگاری را بگدایی بسر می‌برد چگونه می‌تواند این بازیها را بنماید؟!.

اثرهای زشت اینگونه کتابها از زهرهای کشنده و گازهای خفه‌کننده بیشتر است و این نگارشهاست که روان آدمیت را آلوده و گندیده ساخته و جسم و عقل را به نیستی می‌کشاند.

بیایید ای دانشوران سترگ و ای زنده‌کنندگان روان آدمیت این کتابها را بسوزانید و جمعیت بشری را از این پریشانگوییها و بافندگیها رهایی بخشید و راه زندگی را از روی دانش و خرد بمردم گمراه و بیچاره بیاموزید تا بتوانند به نردبان نیکبختی بالا رفته و روان خود را شادمان سازند.

در کشور هند گروهی بنام عارف دست از زندگانی زیبا شسته و راه زشتی را می‌پیمایند. مدت زمانی در خاکسترها و کثافتها و شوره‌زارها زندگانی نموده و همیشه خاموش‌وار زندگانی می‌کنند. هندویان می‌گویند این دسته مردم که پوست بدن آنان از کثافتها تولید شده است راه راستی و

۱ـ بتازگی یکی از فلسفه‌خواندگان تاریخچه‌ی صدرالدین شیرازی را نوشته در آنجا می‌گوید چیزهایی را که صدرالدین بنام عشق نوشته قلم مرا شرم آید که از آنها گفتگو بدارم. با اینحال او را یکی از فیلسوفان بشمار می‌آورد. (پیمان)

حقیقت را پیموده و شریک در دستگاه کائنات می‌شوند همه‌ی هندویان و فرمانروایان آن سامان پاس خاطر آنان را نگاه داشته دیوانگان عارف‌منش را بزرگ و گرامی می‌پندارند.

دسته‌ای از عرفانیان کشکول گدایی را در گردن انداخته و روزی خود را از دست این و آن درمی‌یابند و خدا را در دستها و جیبهای مردم دون گمان می‌کنند. این گروه سرگردان که سالیان دراز در آوارگی بسر می‌برند نه خود راهی می‌روند که خوشبختی را به بشر بیاموزند و نه شیوه‌ی نیک‌اختران را پیروی می‌نمایند تا خود را از بدبختیهای گوناگون رهایی دهند.

بیچاره مردم از دیرین زمانها تاکنون مبتلا به دسته‌های رنگارنگ شده و عقل و روان و ثروت آنان را بنامهای زیبا و دلفریب تاراج می‌نمایند.

حکیمان و فیلسوفان هنگامی که نمی‌توانند درست گفتگو نمایند راه عرفانبافی را پیش گرفته و هر مهمل و نادرستی را بنام عرفان می‌سرایند و آن را نشر می‌دهند. بدبخت آن جوانان و نونهالانی که بگوش شنوا عمر عزیز خود را به پریشانگوییهای عرفانیان سپرده و راه بزرگی و نیکبختی را در کلمات فریبنده‌ی آنان کنجکاوی می‌نمایند. **هرگاه عرفان سرمایه‌ی نیکبختی است عرفانیان چرا همیشه در بیابان سرگردانی و پریشانی زندگانی نموده و در کنار کثافتها و جایگاه حیوانات جان می‌سپرند**؟! مردی بنام عارف و فیلسوف که در تمام کتابهای خود تصوف و عرفان را یاوه می‌سراید کتاب بزرگی در چند جلد در تفسیر قرآن نوشته و می‌خواهد از روی خردمندی گفتار آسمانی را شرح دهد و در مقدمه‌ی کتاب هم اشاره به پریشانگویی عرفان و عرفا می‌نماید. شگفتی در این است که از اول کتاب تا آخر آن گفتارهای آسمانی را از راه تصوف و عرفان بیان می‌نماید!!

عرفانیان در گفتارها و اندیشه‌های خود استوار نیستند و در هر کجا تنها معنی را با کلمات زیبا و زینتهای باشکوه سخن می‌آرایند و هر زمان که خرده‌گیری بر آن یاوه‌ها شود از راه کشف و تأویل سخنرانی کرده و یا خاموش می‌شوند که این راز باید پس پرده باشد و شما از رازداران نیستید تا آگاه از آن پوشیدنیها شوید!!

عرفان را باید آسیب و گرفتاری نام نهاد و آن را از کالای دانش و دانشوران دور انداخت. هیچ نادانی[؟] نمی‌تواند باور کند که این مشت یاوه‌سراییها که بنام دانش در بازار هوش و خرد پراکنده است و دیوانگانی بیهوش و بیخرد آن را فراگرفته‌اند سزاوار آدمیت است که این مردم خودخواه را در میدان دانشوران راه داد و به آنان اجازه داد که یاوه‌سرایی نمایند.

هوشیاران عارف می‌گویند که عرفان را نباید دانش گفت بلکه نام آن را صنعت بافندگی باید گذاشت.

از بزرگترین دانشمندان عرفانی ملا محسن فیض کاشانی است که مردی بود حکیم ، عارف ، فقیه ، شاعر و در تمام کتابهای خود بافندگی عرفانی نموده و راستی را توأم با نادرستی و پریشانگویی ساخته است. حتی در کتاب وافی که در آیین اسلام نگاشته خودداری از بیهوده‌سرایی نکرده و بسیار پریشانگوییها نموده است و دین و آیین را با اوهام تصوف آمیخته ساخته. این عارف بزرگ که در نزد بزرگان آیین ، فلسفه ، عرفان و ادب از بزرگان بشمار می‌رود کتابی بنام انصافیه بفارسی نوشته که چاپ شده است. **در این کتاب عرفان را یک رشته بافندگی و پریشانگویی دانسته و به گفتارهای خود پابند نیست و می‌گوید توبه کردم و از خدا پوزش می‌خواهم که گناهم را ببخشد.**

غزالی که از سرآمدان فلسفه و عرفان است در کتاب «المُنقِذُ مِنَ الضّلال» عرفان را از بافندگیهای بیجا بشمار آورده و راه عرفانیان را زشت می‌داند و پند می‌گوید که در این رشته آدم هوشیار نباید وارد شود و این پریشانگوییها را بنام دانش نباید شناخت و تجربیات خود را در گزارشات عرفانی یاد می‌کند که بسی مایه‌ی اندوه است که مانند غزالی آن رشته‌ها را رفته و دست‌خالی برگشته!!

تیره‌اخترانی که از دور کردار و گفتار عرفانیان را دیده و یا شنیده‌اند گمان می‌کنند که این گروه با خدا سر و کاری داشته و دست به کارخانه‌ی یزدانی دارند ، کالای خود را باین دزدان بی‌باک داده و آنان را پیشوای زندگانی دو جهانی خود می‌پندارند.

عرفان دارای یک دسته از کلمات فریبنده و زیبایی است که عرفا تمام آنها را در گفتارها و نوشته‌های خود بکار می‌برند تا بتوانند به موهومات و پریشانگوییهای خود رنگ و نگاری داده و کوته‌خردان را بدور خود گرد آورند و می‌توان هر موهومات و بافندگیها را با این کلمات عرفانی رنگ تازه و زیبایی داد و دام گسترده بآسانی ساده‌لوحان را بدام آورد!!

همان گونه که مردم سیاسی از کلمات خوب اخلاقی و اجتماعی مانند آزادی ، برادری ، آشتی ؛ استفاده‌های گوناگون نموده و مردم را فریب می‌دهند و آرزوی خود را انجام می‌دهند عرفانیان هم از دورترین زمانها با کلمات زیبای عرفانی مانند حقیقت ، راستی ، صفا ، تجلی ؛ مردم نادان را بدور خود گرد آورده و آرزوهای زشت خود را که عبارت از **برتریفروشی و شیادی** است بدست آورده‌اند.

هنگامی جهانیان از گرفتاریهای دردناک رهایی جسته و خوشبخت می‌شوند که اوهامها و یاوه‌سراییها ، پریشانگوییها ، بافندگیها که بنام دانش در بازار جهان رواج گرفته آنان را از اندیشه‌ها و کتابها بیرون آورده و بسوزانید تا کم‌کم مردم از یاوه‌سرایی بیگانه شده و راه زندگانی زیبا را پیروی کرده و نیک‌اختر شوند. تا زمانی که پریشانگویی ، بافندگی بنام دانش آموزگاری دارد و بشر را آشنا به آنها می‌نماید نباید امیدوار شد که آدمی راه نیکی را پیموده و بسرمنزل کمال می‌رسد. ایرانیان هوشیار باید خود را از اینگونه آلودگیها رها ساخته از راه دانش و آیین درستی که سرمایه‌ی هر دانایی است خویشتن را به ترقیات روزافزون برسانند و نام ایران و ایرانیان را در جهان بزرگ گردانند.

مرتضی مدرسی چهاردهی

پیمان : بدبختی اینجاست که بیشتر مردم از دریافتهای پنجگانه تنها گوششان کار می‌کند. بااین‌معنی هرچه را چند بار شنیدند آن را پذیرفته و در دل خود جای بزرگی برای آن باز می‌کنند و هیچگاه درپی فهمیدن معنا و شناختن نیک و بد آن نیستند. این کسان در سالهای آخر کلمه‌ی عرفان را نیز پیاپی شنیده‌اند و اینست در دلهای خود جایگاه والایی بر آن داده‌اند و اینگونه گفتارها را که در *پیمان* می‌خوانند بهیاهو برمی‌خیزند ولی بهتر از هیاهو اینست که اندکی بهوش آمده درپی این

باشند که معنای درست عرفان را بشناسند یا اگر توانستند ایشان نیز قلم بردارند نیکیهایی را که از عرفان می‌دانند بنگارند و زمینه را روشن گردانند. در این گوشه و آن گوشه نشستن و زبان بنکوهش *پیمان* باز کردن گرهی از کار نخواهد گشاد.[1]

پیمان چه می‌گوید

کسانی از من می‌پرسند تو هوادار پیمانی *پیمان* چه می‌گوید؟ ـ چرا شعر و فلسفه و عرفان را نکوهش می‌کند؟ چرا هر طایفه را با خود دشمن می‌سازد؟..

می‌گویم مقصود *پیمان* دو چیز است : یکی پیراستن دین از آنچه بآن بسته‌اند ، دیگر آگاهی کسانی که از روی نادانی گول دام‌گستران را خورده بیراهه می‌روند. *پیمان* می‌گوید سخن حق را با صراحت لهجه باید گفت و هرگز عرفان و فلسفه را بمعنی درست آنها نکوهش نمی‌کند بلکه این خرافات را عرفان و فلسفه نمی‌داند.

پیمان می‌گوید پس از آنکه پیغمبر اسلام اندیشه‌های پراکنده را از میان برداشت و اساس بت‌پرستی را برانداخت دیگر این دسته‌بندیها چیست؟ چرا هر کس گروهی را گرد خود جمع آورده می‌گوید راه حق جز این نیست که من می‌گویم؟ مگر راه رستگاری جز یکی می‌توان بود؟

این خود یکی از تیره‌بختیهای شرقیان است که خرد را زیر پا گذاشته پیوسته دنبال هر صدا روند! ما بسیار کسان را می‌شناسیم که کورکورانه راهی را می‌روند چون مقصود آنها را می‌پرسیم پاسخی جز این ندارند که : «تا نیایی نیابی» !

پیمان می‌خواهد راه دین را چنانکه هست بمردم بشناساند تا هر خودپرست راهی بنام دین باز نکرده دسته[ای] از مردم را در گودال بیدینی پرتاب ننماید. این خود نیرنگی است که پاره‌ای اندیشیده‌اند و در برابر گفتارهای *پیمان* بیرق هو و جنجال بلند می‌کنند که مبادا پاکدلی گفتار *پیمان*

۱ـ (۳۰۷۴۳۳)

را پذیرفته از زیر بار خرافات بیرون آید و از شماره‌ی گوسفندها بکاهد! همان طور که *پیمان* بی‌پروا سخن می‌گوید همان طور هم برای پاسخ خرده‌گیران آماده است ـ خرده‌گیران بدانند که *پیمان* دروغگو را نکوهش می‌کند هر که باشد و سخن حق را می‌پذیرد از هر که باشد ـ اگر کسی را بر *پیمان* ایرادی هست و آن را بنگارد هرگز نخواهد رنجید و با زبان بسیار نرم پاسخ خواهد گفت ـ این است مقصود *پیمان*.

ابوتراب هدایی[1]

نگاهی بفلسفه

در آغاز قرن دوم هجری درمیان مسلمانان اختلاف بزرگی حکمفرما بود. پیروان قیاس از یکسو و یاران حدیث از سوی دیگر بکین هم برخاستند و دمی از کشاکش فرونمی‌نشستند. منصور خلیفه‌ی عباسی آتش این اختلاف را دامن می‌زد چه از مردم مدینه (اهل حدیث) بسبب آنکه از فرمانش سرپیچیده و بامامتش نپذیرفته بودند دلتنگی داشت از اینرو از دسته‌ی عراق (اهل قیاس) پشتیبانی می‌کرد و سرور ایشان ابوحنیفه را گرامی می‌داشت. فقهای حجاز چون پیروان قیاس را پیروز یافتند بدستیاری پیشوای خود امام مالک آغاز همچشمی کردند و زبان ببدگویی باز نمودند از تکفیر نیز لب نبستند.

آتش جدال علمداران اسلام در روزگار مأمون تیزتر شد. این خلیفه مشرب اعتزال برگزید و پایبند تعصب شده در بارگاه خود مجلس بحث و مناظره‌ی باشکوه بیاراست ، ناموران معتزله را گرد آورد و بناگاه عنوان خلق قرآن را پیش کشید.

مأمون که خود پرده از روی این عقیده‌ی پوشیده برداشته بود درمیان اصحاب خبر و حدیث و فرقه‌ی معتزله رستاخیزی نابهنگام برپا کرد. بزرگان هر دو گروه درباره‌ی حُدوث و قدم کلام خداوند سخنها گفتند و پایه را از سخن‌پردازی بستیزه‌جویی رسانیدند.

۱ـ (۳۰۸۵۰۳)

اینگونه جدال مذهبی چون پیاپی در پیشرفت بود مسلمانان پاکدرون را باندیشه انداخت. دینسازی و دسته‌بندی برخی ایشان را ناگزیر کرد که بروش استدلال دست یازند و بنیاد دین اسلام را بروی دلایل علمی بگزارند از اینجا علم کلام رخ برگشود و نقل و ترجمه‌ی فلسفه و منطق یونان را انگیزه‌ای به از این فراهم نگردید. دیری نگذشت که جدالیان خود را نیازمند فلسفه‌ی یونان یافتند. بر روی خانه‌ی فکر مسلمانان کاخ ظاهرفریب فلسفه را بنیان نهادند. هر روز پیرایه‌ی دیگرش بستند و نقشی تازه بر او افزودند. رفته رفته برای بیان مقصود چون رهگذر را باریک دیدند در علم کلام نیز دست‌اندازی کردند و او را بسادگی و صفای نخستین بازنگذاشتند. دیگر مطالب فلسفی در کلام راه یافت و رنگ فلسفه‌ی مذهبی پذیرفت.

بگفته‌ی تاریخنویسان مأمون بپادشاه روم نامه کرد که در جمع کتابهای فلسفی نیک بنگرد و آنچه را که سودمند پندارد برای او بفرستد. پادشاه روم نخست درخواست مأمون را درخور قبول ندانست ولی یکی از خردمندان نصارا او را گفت بفرست و تشویش مدار چه **اگر ورق پاره‌های این کتب در هر دیاری پراکنده گردد بنیان آیین مردم آنجا را سرنگون خواهد ساخت.**

باری درخت فلسفه‌ی یونان در روزنه‌ی افکار ارباب طلب ریشه دوانید و شاخ و بال بگسترد. فلسفه‌جویان چون هنوز نوزاد و فلسفه ناتوان بود از افق فکر فیلسوفان یونان فراتر گام نمی‌گذاشتند و یارای تصرف در مطالب فلسفی نداشتند ولی آنگاه که پرورش یافت و نیرو برداشت بخشهای فلسفه را در زیر نظر دقت‌انگیز خود گرفتند و آزادانه اظهار رأی کردند برخی را نارسا پنداشتند. پاره‌ای را شایسته‌ی اصلاح دانستند بر بیشتر مذاهب فیلسوفان یونان پشت پا زدند. فارابی در فلسفه‌ی ارسطو روانی نو دمید شیخ اشراق پیرو افلاطون شد بوعلی افلاطون را از فضیلت دانش بی‌بهره انگاشت.

در آن زمان فلسفه در بستری هرچه ناهموارتر افتاد ، میدان پهناوری برای وارونه‌گویی باز شد ، دریافت ساده‌ی مسلمانی بر دندانه‌های چرخ تأویل سپرده گردید آنچه را یکی ریسید دیگری پشم کرد و خویشتن از نو رشتن گرفت. کار چون از اندیشه‌های پیچاپیچ گذشت به بیهوده‌سرایی انجامید.

غزالی تهافت‌الفلاسفه نوشت ابن‌رشد بنگارش تهافت‌التهافت کمر بست. چندان خلافگویی و دودلی رو بافزونی نهاد که شناختن درست از نادرست دشوار نمود و گزافه‌بافی و پندار بآنجا کشید که درخت برومند فلسفه را میوه‌ای فریبنده ببار آمد.

در قرن ششم مرد نوینی پدیدار گشت که سخت سخن‌تراش و سفسطه‌جو بود در هوشیاری همتا نداشت در فنون جدل و مغالطه سرآمد بود بر میدان دانش هماره سپاه تردید می‌تاخت از اینرو امام المشککین نام گرفت. در تصرف موضوعهای فلسفی چنان زبردستی می‌نمود که دو طرف نقیض هر یک را بیاری برهان روشن می‌ساخت و مطالب عقلی را در کالبد مغالطه چنان نیکو می‌آراست که استاد را مجال گریز نمی‌ماند.

گویند اگر پس از وی روزگارْ خواجه نصیر را نمی‌پرورید آن مغالطه‌ها در مسائل حکمت و فلسفه جایگزین می‌گردید و فلسفه‌ی اسلامی را دگرگون می‌کرد.

دین خدا زمانی دراز دستخوش فلسفه‌بافی تنی چند از هوسبازان چرب‌زبان بود اینان چه‌بسا که رهروان بی‌تمیز را در ورطه‌ی هولناک گمراهی افکندند و گنج دل خداپرستان را بباد تاراج دادند خود نیز تشنگانی بودند که از پی آب راه سراب می‌سپردند و جز بر رنج و فرسودگی خویش نمی‌افزودند. یکی دین را با فلسفه‌ی ناچسبیده دمساز می‌کند و بر پیکر دین جامه‌ی رنگارنگ فلسفه را فرومی‌پوشد. دیگری ریزه‌خواران بوعلی را سرزنش می‌کند و زبان بطعنه گشوده می‌گوید :

دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه‌لیس بوعلی
سینه‌ی خود را برو صد چاک کن — دل از این آلودگیها پاک کن

این چه ناسازگاری است؟

کسی هم می‌گوید من از دلبستگیهای جهان خراب وارستم و در گوشه‌ی خلوت نشستم و تنهایی برگزیدم فروغ عالم قدس بر سراچه‌ی دلم تابیدن گرفت تا بر محیط ماده چیره شدم آن مشکلی را که پیر عقل می‌نتوانست گشود به نیروی ذوق و حال برگشودم.

شیخ ما آنگاه که از حال کشف بخود می‌آید از آن سیر عرشـی منتظـران را جـز ایـن رهـاوردی نمی‌آورد که برای اثبات اصالتِ ماهیت کتاب بر سر حریف می‌کوبد و پیرهن می‌درد.

برای حل معمای وجود ذوق و حال را دستاویز کردن دم از غیب زدن نیست؟!

آنکه بحلقه‌ی تصوف چسبید و خرقه‌ی ریا و بوق مَنتَشا را سرمایه کرد ریشه‌ی فکـرش از اینجـا آب نخورد؟ آنکه بر دریا زد و دامن تر نکرد در یک شـب آن پیشـوای پاک‌سرشـت را بـا تـن خـاکی مهمان ناخوانده‌ی چهل میزبان نمود و بیچاره این را نمـودار بزرگـواریش پنداشـت در عـالم خلسـه گرداگرد دیگ جوشـان بـه پـایکوبی و دست‌افشـانی برخاسـت و پیـر را از سـر شـوق آنجـا آورد از سرچشمه‌ی آن رأی سخیف سیراب نگردید؟!

این سر از گریبان آن شیادی بیرون نیامد که با روی آشفته و موی پریشان ، جامه‌ی ژنده و کمر خمیده مردم گول را در بیغوله‌ی تاریک و تنگ خود خواند از درون زنده و نفس مـرده همـان نفـس سرکشی که از غم بی‌آلتی افسرده است سخن راند ، خدا را در آستین چرکین خود نمـود ، و ببهـای دانه‌ی جوزی خرمن ایمان بیخبران را به یغما برد؟!

این خراباتی که به تن‌آسانی و خویشتنداری خو گرفته بود از دسترنج پیشه‌وران دیوآسای شـکم را پرورید در عالم اسباب روزی بی‌سبب تمنا کرد و بر سنت خدا پرده کشید ، تن بکار ندادن و گـرده ببار گران نفرسودن را نمونه‌ی همت بلند شمرد آیا بساط رهبانیت نگسترد؟ لارهبانية في‌الاسلام.

رشته‌جنبان اینگونه افکار آیین‌شکن و جگرخراش سخن‌سازانی بودند که در عزلت را بروی بیگانه و خویش گشودند توانگری و بی‌نیازی را در توکـل و رضـای مطلـق دانسـتند ، روزی مقسـوم را نـه اندرخور تکاپو شمردند ، کلاه پشمینه‌ی درویش را با افسر خسروان برابر نکردند و گنج فقر و افتادگی را به شمشیر آبدار جهانگیران تسلیم ننمودند.

عجبا این دلسوختگان شوریده‌سر که با یک زبان خروشان مردم را از خوشیهای زندگانی عاریـت بیزاری دادند چرا با زبان دیگر مژه‌ی چشم را پی سپر شاهد خوشخرام کردند! اینان عروس روزگار را

سه‌طلاقه داده بودند که دلبر خانه‌کن را آلت لطف و رحمت محض خدا خواندند و خود را فارغ از غـم رسوایی کردند؟

آن یک را درد دینداری بی‌آرام کرده بود که بی‌پروا گفت از آنکه نام من همه جا بشاهدبازی رفت چه غم دارم که این بجای خود پسندیده‌آیینی است.

اکنون شاهد جلف را بفرشته‌ی پرده‌نشین تعبیر آوردن ، باده‌گردان مست را ساقی چشمه‌ی کوثر دانستن ، می ارغوانی را انگبین بهشتی گفتن ، نمونه‌ی اعلی درجه‌ی دریده‌چشمی نیست؟

قرینه کجاست؟ آنجا که داستان عشقبازی را بدکه بازاری می‌آورد و سـبزه‌ی خـط می‌پسـندد و بهواداری خوبرویان از زبان بدگویان هیچ نمی‌اندیشد!!

چرا گفتار راست و شیوه‌ی استوار و یکدلی درمیان برخی از پیشینیان سرنوشت عنقـا را گرفتـه بود؟!

در ورقی گفتگو از آیـات خداشناسـی ، سـتایش پیشـوایان دیـن ، راز آفـرینش ، توحیـدگویی جنبندگان آفاق ، تسبیح مرغان خوشخوان ، و در ورق دیگر سخن از جام شراب ، باده‌ی ناب و چنگ رباب ، و لعبت عیار می‌رفت هرگز این بدان کی ماند؟.

پارسایی را با هواپرستی شاید آمیخت همچنانکه سنگ فلاخن را در پهلوی آبگینه جای می‌توان داد؟

آن فلسفه‌آموز قرن یازده که در پیشاپیش کتاب خود از یاوه‌سرایی صوفیه و هرزه‌بافی فلاسفه در خشم می‌افتد گناه لغزش مردم دوراندیش را بگردن آن دو می‌افکند از آن پس بخدا می نالد که از شر آن دو طایفه‌ی گمراه در پناه خود آسوده‌اش دارد در رد جماعت صوفیه رساله‌ای نیز تدوین می‌کنـد پس چرا چاشنی‌بخش کلام خود را عقاید صوفیان قرار می‌دهد و در وفق میان فلسفه و دین پافشاری می‌کند ، بر نردبان عشق چندان پله می‌بندد که مردم را از یادآوری شرم می‌آید.

آن کس که نیروی اعتقاد را به نیروی خرد استوار کرد دیگر چه حاجـت کـه بـر فـروغ آن لـب

بخرده‌گیری بگشاید و پای اندیشه را بیهوده در سنگلاخ ژرف توجیه و تأویل گرفتار کند؟!

این مجملی که از آغاز سیر فلسفه‌ی اسلام و پیدایش فلسفه‌ی یونان نگاشته آمد در تأیید مقالتی است که دوست ارجمندم آقای مدرسی چاردهی بعنوان «فلسفه یا افسانه است» در مهنامه‌ی *پیمان* خامه‌رانی کرده و حق مقام را نیکو آورده است چه آقای مدرسی خود جوان بخرد و بینایی است که بشوق رستگاری چند سال در دیار عرب رنج غربت را بر جان خویش هموار کرد و در همه‌ی فنون ادب دستی برد فلسفه و حکمت و عرفان نیز بیاموخت ولی دامن نیالود و در دام فریب راهزنان دل گرفتار نیامد و یافته به نایافته نفروخت. این جوان پاکباز سرمایه‌ای اندوخت که راه را از بیراه بشناسد و زنگ گمراهی از دل بزداید نه گرانباری که خاطر را زیان بخشد و «تلبیس ابلیس شقی باشد».

امروز که برق جهان مادی دیده‌ی تنگ خامان را خیره کرده و خرمن همت آنان را پاک سوخته است وجود اینگونه جوانان روشندل نیکونهاد مایه‌ی امیدواری و شایان قدردانی است.

احمد طباطبایی[۱]

سخنی چند درباره‌ی بدبینان

خوانندگان گرامی مهنامه‌ی *پیمان* ، بی‌شبهه ، باین موضوع برخورد نموده‌اند که دسته‌ای از فیلسوفان باسم بدبین خوانده می‌شوند ، و شاید کم و بیش این فکر برایشان دست داده است که اینان چه‌کاره‌اند و مقصودشان از یک رشته سخنان بیهوده و پوچ و سراپا زیان‌بخش و یاوه چیست؟

آیا از روی حق و واقع اینگونه مردمان دارای دانش و آزمایشهای مخصوصی درباره‌ی زندگانی نوع انسان بوده و از اینرو می‌توانند هر گونه اظهارنظری که دارند بنام فلسفه‌ی زندگی بهم ببافند؟.

جا دارد در این زمینه توجهی شایسته و بسزا نموده ، نخست شخصیت و صلاحیت اینان را وارسی کنیم که در نتیجه بشناسیم آیا حق دارند نسبت به یک موضوع بزرگ بیان عقیده ، آن هم عقیده‌ی

۱ـ (۳۰۹۵۵۳)

سراسر زیان‌آور و وحشت‌افزا ، بنمایند ؟ سپس سخنانشان را جزء جزء در ترازوی خرد سنجیده ، وزن و ارزش آنها را بدست آوریم تا بفهمیم آیا درخور شنیدن و پذیرفتن هست یا نه؟

باید این نکته را درست انگاشت که تنها کسانی سزاوارند به راهنمایی مردمان برخاسته و بنشان دادن راه و روش زندگی ، و اظهار نظر در مسئله‌ی آفرینش جهان و رموز و اسرار گیتی سخن رانند که دارای پایه‌ی بلند و برجسته در دانش و شناسایی و آزمایشهای بسیار در کارهای وابسته بزندگانی باشند و نیز گفته‌های آنها از روی خیرخواهی و بیغرضی بوده ، و از اینها بالاتر بصلاح و سود دیگر کسان تمام شود ، بنابراین کسانی که بهیچ وجه از راه آفرینش و شناسایی آفریننده و آغاز و انجام کار جهان و نتیجه‌ی آن سررشته نداشته و بنابراین خود گمراه و نیازمند براهنما هستند ، بدون گفتگو شایستگی آن را ندارند که باین سودا برخاسته و سخنانی صرف از روی پندار بهم ببافند و بگوش مردم خوانند و یا بنام فلسفه‌ی زندگی ورق‌پاره‌هایی سیاه کرده و توده را با خواندن آنها تباهکار و سیاه‌روزگار گردانند!

کسی که از کشتیرانی و فن دریانوردی بی‌اطلاع و از این کار کمترین سررشته‌ای ندارد ، بگواهی خرد و وجدان ، حق نخواهد داشت سرنوشت شماره‌ای از آدمیان را بدست گرفته و خود را ناخدای کشتی بشناساند و سرانجام آنان را بدست امواج دریا بسپارد!. آنکه خوب و بد زندگانی و سود و زیان توده را از بیخ و بن نمی‌شناسد حق نخواهد داشت براهنمایی آنان بپا خاسته و در پایان کار ایشان را گمراه و بیچاره در وادی سرگردانی رها کند.

بیابانی فراخ و گشاد و در عین حال مخوف و وحشتناک فرض کنید ، و تصور نمایید دسته‌ای از کاروانیان با احتیاط به پیمودن آن بیابان مشغولند ، در این میان کسانی که بکلی از پیچ و خمهای راه بیخبر و از پستی و بلندی آن بی‌اطلاعند خود را پیش انداخته و با کمال خیره‌سری با اینکه خود نیازمند براهنما هستند کاروان‌سالار و بلد کاروان نشان دهند : اینست سرگذشت این فیلسوفان!

حقیقت امر اینست که از آغاز قرن نوزدهم ببعد ، یک دسته مردمان خودخواه و جاه‌طلب و

خودپسندی پدید آمدند چون گیتی را بر وفق صلاح و پیشامد جهان را مطابق دلخواه خویش نشناختند زبان ببدگویی گشاده روزگار را بباد فحش و دشنام گرفته ، کار جهان را همه بی‌اصل و اساس دانسته و اوضاع گیتی را جمله چوب‌انداز و گزاف شمردند ، آدمیان را بیچاره و بدبخت گفته و پایان کار آنان را جز فساد و شر چیزی دیگر نیافتند ، عدالت و تقوا و پرهیزکاری و درستکاری را هیچ و پوچ شناخته و محبت و انسانیت و همه‌ی اخلاق خوب را منفی گرفته ، و بطور خلاصه با یک سلسله گفته‌های شوم دنیا را سراسر وحشت و تاریکی و زندگی را از آغاز تا انجام رنج و زحمت و یأس و ناکامی و ناامیدی ، و کار آدمیان را دور از مرحله‌ی نظم و انضباط و اصلاح ، و بکلی هرج و مرج شناسانیدند!

از روی حق و انصاف سخنان اینان جز یک سلسله گزافه‌رانی و بیهوده‌گویی و خیالبافی و توهم چیز دیگری نبوده و نیست و شایستگی آن را ندارد که طرف اهمیت شود و با وجود این از آنجایی که بیشتر افراد از داشتن حس قضاوت و تعقل محروم هستند و یا قوه‌ی تخیل و وهم در آنان فزونی دارد ، پایبند گفته‌های بی‌اساس این فیلسوف‌نماها شده و بمفت آسایش خود را از دست می‌دهند و بفریب این سخنان بیهوده بزندگی بدبین شده و از انجام وظایف تحصیل کمال اخلاقی بازمی‌ایستند.

بعقیده‌ی من اگر جامعه از همان آغاز پیدایش سخنان اینان دارای تعقل و قضاوت کافی بوده و این گفته‌ها که همه بزیان و ضرر او تمام می‌شد بدور انداخته و گوینده‌ی آن را سزاوار سرزنش و توبیخ شناخته بود ، و از یکسوی کسانی بیخبر و نادان صاحبان این افکار مالیخولیایی را فیلسوف بزرگ! دانشمند یگانه! و امثال آن نخوانده و آثار و نوشته‌های ایشان را باسم بهترین شاهکار فلسفی! بزرگترین اثر علمی و ادبی نشناخته بودند ، از نشو و نمای این فکر باین وسیله جلوگیری بعمل آمده و امروز کوچکترین اثری از آن درمیان نبود.

شاید کسانی دم از طرفداری اینان زده و سخنان ایشان را همه راست شناسد. باین کسان می‌گوییم با فرض حقیقت داشتن این افکار ذکر اینها که جز باعث ملال و افزایش رنج درونی آدمی چیز دیگر نیست چه سودی خواهد داشت؟

اگر در سرزمینی یک ناخوشی عمومی پدید آید چه وظیفه بعهده‌ی پزشکان خواهد بود! بی‌شبهه آنها را که از فن طبابت بهره‌ای است دامن همت و مردانگی را بکمر زده و بدرمان درد مردم می‌پردازند حال اگر یک دسته که مدعی طبابت هستند در این میانه سخن آغاز کنند که : کار مردم تمام شده و این ناخوشی داروپذیر نیست ، و همه‌ی آدمیان محکوم بمرگ و نابودی هستند و اشخاصی که بدرمان ایشان برخاسته‌اند ابله و نادان و بیخبرند ، آیا گفته‌های این کسان چه صورتی خواهد داشت؟

این خود چه هنری است که به یک نفر رنگ‌پریده و زردچهره بگویند تو مرض سل داری ، اینک سل تو درجه‌ی دوم را طی می‌کند و در آینده‌ی نزدیکی نابود خواهی شد!

درست گفتگوهای این فیلسوفان مانند سخنان آن مدعیان طبابت درباره‌ی آن مرض عمومی و یا چون گفته‌ی این راجع بآدم رنگ‌پریده است! مردمانی در این گیتی پدید آمدند که برای کم کردن رنجهای آدمیان ، و پیدا نمودن راه رهایی و آسایش آنان از هیچ گونه فداکاری خودداری ننمودند ، و با بردباری براهنمایی و آشکار کردن حقیقت زندگانی و بیان وظیفه‌ی نوع خود از اقدام به هر گونه کاری بازنایستادند و به یک جمله آسایش خود را فدای تهیه‌ی آسایش توده نمودند ، آیا در برابر این دسته چه حق خواهند داشت کسانی با آن گفته‌های خیالی و هیچ و پوچ خود مردم را از زندگی سیر و بحیات بدبین و نسبت بنوع بدخواه و از اداء وظائف زندگانی و تحصیل اخلاق بربسته و از پیمودن راه کمال مطلوب انسانی بازدارند؟

آیا جنایتی بزرگتر و برتر از پراکندن این تخمهای هرز و زیان‌بخش در سرزمین دلهای ساده‌ی توده که آنان را بکلی در زندگی مأیوس نماید می‌توان سراغ نمود؟

با اندکی تأمل همه این مطالب را خواهند دریافت که کار جهان ، برغم گفته‌های بی‌اساس این فیلسوف‌نمایان ، سراپا از روی نظم و ترتیب و اتقان صنع است. زندگانی ، بشرط آنکه تابع دستور خرد باشد ، شیرین و گواراست ، و با پیروی از وظیفه‌ای که آفریدگار بحکم طبیعت در نهاد ما گذاشته

می‌توان بآسایش و خوشی زندگانی را بسر برده و با خدمت بنوع و دارا بودن دیگر خویهای پسندیده از بهترین و بالاترین لذتی را که ممکن است بهره‌مند شد. آری با کمی دقت و توجه می‌توان خود را از زیر نفوذ و تأثیر جمله‌های درشت و زننده و در عین حال دور از حقیقت این مردمان گمراه که غولان راه آدمیت شناخته می‌شوند ، بیرون آورده و با رعایت اصول اخلاقی خوشی و آسایش تن و روان خود را بدست آورد.

تهران ، ابوالفضل حاذقی. شهریور ۱۳۱۵ [۱]

من و پیمان

یا اندیشه‌های من

من از کسانی هستم که *پیمان* را از شماره‌ی اول آن خوانده‌ام و کمتر گفتاریست که چندین دفعه از نظر نگذرانده‌ام. در این مدت آزموده‌ام مطلبی را که در یک گفتاری از *پیمان* می‌خوانم و بنظرم اندکی عجیب می‌آید و در دل خود تردیدی درباره‌ی آن پیدا می‌کنم دیری نمی‌گذرد که در زندگانی روزانه‌ی خود و در برخوردهایی که با مردم و عادات و رفتار مردم پیش می‌آید صحت گفته‌های *پیمان* را مشهود می‌یابم که تو گویی شاهد از غیب می‌رسد از اینجا قانع شده‌ام این نگارشها از روی احاطه‌ی خاصی بعمل می‌آید.

باز آزموده‌ام گاهی که در خواندن یک مقاله اشکالی بنظرم می‌آید و خاطرم را مشغول می‌دارد می‌بینم خود نویسنده در طی همان مقاله یا سپس در جای دیگری آن اشکال را پیش‌بینی کرده و بپاسخ مبادرت نموده است و این دلیل دیگر بر احاطه‌ی تمام نویسنده‌ی گفتارهای *پیمان* می‌باشد.

با اینحال از چندی پیش یک رشته اشکالهایی در قلب من پیدا شده که چون هر یکی دارای اهمیت دیگریست بیجا نمی‌دانم بذکر آنها پردازم و البته مقصودم خودنمایی یا انتقاد نیست بلکه بیش

۱ـ (۳۰۹۵۷۱)

از همه این قصد را دارم که از نویسنده‌ی *پیمان* در آن باره نگارشهایی تراوش نماید و مطالب واضح گردد و بهترین دلیل این مطلب آنکه من با معاشرتهای نزدیکی که با دارنده‌ی *پیمان* دارم می‌توانستم این زمینه را با گفتگوی زبانی طی کنم.

چیزی که هست در آن صورت تنها خود من بهره از گفتگو می‌بردم و نتیجه‌ی مطلوب بدست نمی‌آمد این است با موافقت خود دارنده‌ی مهنامه قرار را بنوشتن گزاردم لیکن برای آنکه دانسته شود این تصدی من به یادآوری پاره‌ای مطالب از روی بصیرت و تعمق است بهتر می‌دانم در مقدمه شرحی از مطالعات خود را درباره‌ی مسائل *پیمان* برشته‌ی نگارش بیاورم و این کار دو فایده‌ی دیگری را دربر دارد : یکی آنکه یادآوریهای من مبتنی بجهاتی است که در ضمن این مقدمه معلوم خواهد شد ، دومی آنکه *پیمان* خوانندگان خود را مکلف می‌داند که گواهی پاکدلانه درباره‌ی نگارشهای آن دریغ نگویند و انصاف را هر خواننده چنین تکلیفی را در گردن دارد اینست من در این ضمن آن دین خود را نیز ادا خواهم کرد.

اول نکته‌ای که در نظر من جلوه‌گر شده و می‌خواهم در اینجا بنگارم اینست که *پیمان* را در خارج با موضوعهایی مخالف می‌شناسند در حالی که اگر نظر بواقع داشته باشیم خود *پیمان* نمونه‌ی کامل این موضوعهاست. مطلب خود را شرح دهیم : اشخاصی *پیمان* را مخالف ادبیات شهرت می‌دهند و حقیقت اینست که *پیمان* ادبیات را بمعنی صحیح خود می‌گیرد و خود آن نمونه‌ی کاملی از همان ادبیات می‌باشد ...

همان اشخاص *پیمان* را مخالف فلسفه نیز می‌شناسند. در این باب نیز واقع اینست که *پیمان* با حقیقت فلسفه مخالفت ندارد و بارها آن را ذکر نموده در اینجا نیز عبارتهای خود مهنامه را می‌آورم :

> «یونانیان کسی را فیلسوف می‌نامیدند که جهان را با چشم بیناتری بینند و در هر چیزی درپی راستین آن باشد از جمله سقراط از اینگونه فیلسوفان بوده ما را نیز نکوهشی بر اینگونه فلسفه یا فیلسوف نیست و همواره آرزومندیم از این دانایان در جهان فراوان باشند».

با این صراحت عبارت *پیمان* را مخالف فلسفه شمردن کمال بی‌انصافیست. اینکه *پیمان* نکوهشهایی می‌کند از خیالبافیهاییست که بنام فلسفه کرده می‌شود ، در این باره نیز انصاف را حق با مهنامه‌ی ماست. یکی از کسانی که خود را استاد فلسفه می‌شناسند از انتقادهایی که *پیمان* بر فلسفه‌ی یونان کرده عصبانی بوده و چون با من صحبت کرد گفتم بهتر است جواب بنویسید. اول می‌گفت اگر بنویسیم چاپ نمی‌کنند بعد که من تعهد کردم نوشته‌ی او در *پیمان* چاپ شود و او بصدد اقدام آمد یک هفته جدیت می‌کرد ولی بالاخره بعجز خود اقرار نمود.[۱]

این نکته را در اینجا بپایان رسانیده بزمینه‌ی مهمتری می‌پردازم : *پیمان* در این چند سال بچندین موضوع بسیار مهمی پرداخته بعضی از اینها چندان بزرگست که من قادر نیستم درجه‌ی اهمیت آن را در اینجا توضیح دهم همین مقدار می‌گویم این سنخ فکرها در جهان امروزی سابقه ندارد گذشته از خود فکر طرز بیان و اجرای آن بیمانند است. در اینجا است که باید اذعان بمقام این مهنامه نماییم و من این مبحث را از آن جهت دنبال می‌کنم که بدانم عقیده‌ی دیگران چیست.

مثلاً دین یکی از چیزهاییست که *پیمان* بآن اهمیت داده است من باین سخن وارد نمی‌شوم که دین در دنیا چه حالی دارد و چه اختلالی از وضع کنونی آن در زندگانی بشر تولید می‌گردد. این را هم خود *پیمان* بهتر از من توضیح داده *پیمان* دین را برای بشر ضروری می‌شمارد ولی می‌گوید : «دین باید خردپذیر باشد و با دانش سازگار بیاید». این سخن را تاکنون کسی نگفته است از قرنها که تفرقه درمیان دین و عقل و علم افتاده دسته‌ی انبوهی (رجال دین) بلجاجت و تعصب عقل و علم را بحساب نگرفته و هیچگاه در صدد آن نبودند که اعتنایی بایرادها و اعتراضها بکنند و هیچگاه فکر نتیجه‌ی آخری را نمی‌کردند یک دسته‌ی انبوه دیگری (رجال علم) بیکبار دین را رها کرده و چنین تصور می‌کردند که دین جز نتیجه‌ی جهالت بشر نیست و بگفته‌ی آقای امامی (شماره‌ی ۳ سال سوم) دین را با علم دو دشمن محارب دانسته و مبارزه را با مغلوبیت آخرین دین خاتمه یافته تصور می‌نمودند یک دسته‌ی سومی که از

۱ـ این نکته را هم ما خودمان می‌افزاییم که در این هنگام که زبان پیراسته می‌شود و باید شیوه‌ی نوینی پیش گرفته شود نگارشهای پیمان بهترین نمونه‌ی آن می‌باشد. (پیمان)

یک طرف با دین بیعلاقه نیستند و از طرف دیگر غلبه‌ی علم را مشهود می‌دیدند درمیانه مذبذب مانده چنین می‌گفتند دین در جای خود و علم در جای خود و تناقض این جمله را نمی‌فهمیدند.

درمیان این ضلالت و حیرت *پیمان* بآواز رسا می‌گوید : دین باید با خرد و دانش سازگار باشد. بعبارت دیگر دین را برای بشر ضروری دانسته لیکن جز دین راستین نمی‌خواهد. این را می‌گوید و بلافاصله باجرا مبادرت می‌کند.

قدم اول دین اثبات صانع است. پیش از آنکه *پیمان* در این باره وارد شود این کار بی‌اندازه مشکل بنظر می‌آمد. امروز با این انتشار علوم طبیعی و با رواج مادیگری و با تزلزل خاطرها تمام اساسها بهم خورده و یک کسی از کدام طریق می‌تواند اثبات صانع نماید؟ روزی که *پیمان* باین گفتگو شروع می‌کرد اغلب هواداران آن ناامید بودند. هستند کسانی که منصفانه اقرار دارند که در آن روز درباره‌ی *پیمان* بدگمان بودند و چون خودشان اعتقاد جازم بصانع نداشتند تصور می‌کردند *پیمان* از عهده‌ی اثبات آن بیرون نمی‌آید. امروز نیز منصفانه اقرار دارند که دلایل *پیمان* ایشان را قانع ساخته و بوجود آفریدگار معتقد گردیده‌اند.

در این موضوع حکایتهایی است که باید یکی از آن را نقل نمایم : شبی در اجتماعهای *پیمان* یکی از حاضرین چنین عنوان کرد : *پیمان* خوب می‌کند دین را تعقیب می‌نماید عوام باید دین داشته باشد. در آن زمان این یک عقیده‌ی عمومی بود که دین یک چیزیست برای مصلحت عوام درست شده و حقیقتی برای آن قایل نبودند. و حالا اینها اشخاصی بودند که به انبیاء حسن ظن داشتند و آنها را مصلح می‌شناختند و در عالم خود چند قدم جلوتر از دیگران بودند. وگرنه دیگران عقیده‌های تند دیگری در دل می‌پروردند.

این شخص نیز تصور می‌کرد *پیمان* از آن راه دین را عنوان می‌نماید و در عالم خود می‌خواست نظر *پیمان* را تحسین نماید.

در اینجا برای آنکه مطلب را واضح‌تر کنم باید مقدمه‌ای بنگارم : ما اگر فکر می‌کردیم اثبات

صانع نماییم آیا چه طریقی بنظر ما می‌رسید؟ طریقه‌ی تعبدی متشرعین؟ طریقه‌ی متکلمین؟ طریق صوفیه؟ آیا کدام یکی از اینها را اختیار می‌کردیم؟ آیا کدام یکی از اینها با حال امروزی دنیا می‌توانست از عهده‌ی مقصود برآید؟ بدیهی است که آبرومندتر از تمام آنها طریقه‌ی فلاسفه بود. تنها این طریقه بود که علمی شمرده می‌شد و مورد استفاده‌ی عموم بود. در اینجا نیز حکایتی درمیانست که باید بازگویم : جوانی که سالها فلسفه خوانده و خود را عالم کاملی تصور می‌کرد شبی در جلسات *پیمان* چنین صحبت کرد : شما که فلسفه را تخطئه می‌کنید اگر با ملحدی طرف مجادله شوید از چه راه اثبات صانع می‌کنید؟ دارنده‌ی *پیمان* پاسخ داد زمانی که ما خواستیم اثبات صانع کنیم می‌دانیم از چه راه پیش آییم.

این نمونه‌ای از اعتماد مردم بفلسفه است ولی نویسنده‌ی *پیمان* در گفتگوهایی که می‌شد همیشه دو ایرادی بطریق فلسفه داشت : یکی آنکه زبانش نامفهوم است و یک کسی تا سالها فلسفه را تحصیل نکند آن را نخواهد فهمید ، دیگری آنکه اغلب فیلسوفان خودشان بیدین بوده‌اند و این دلیل است که آن طریق بن‌بست است (گذشته از ایرادهایی که باساس فلسفه داشت و بعداً نوشت) و باید اعتراف کرد که در این باره حق بسوی ایشان بوده و این از عجایب است که همان جوان که می‌گفت «شما که فلسفه را تخطئه می‌کنید اگر با ملحدی طرف مجادله شوید از چه راه اثبات صانع می‌کنید؟» چندی بعد از آن باز در جلسات *پیمان* خود او بیدینی اظهار می‌کرد و این زمان درباره‌ی صانع مجادله می‌نمود.

این بسیار عجیب است که کسی که فلسفه نخوانده عیب آن را درک کند و اساسی را که هزار سال استحکام داشته با یک رشته سخنان ساده براندازد. امروز هر کسی از خوانندگان *پیمان* بفلسفه بیشتر از فلسفه‌خواندگان بصیرت دارد.

باری با این تخطئه که *پیمان* از فلسفه (فلسفه‌ی معروف در شرق) می‌نمود اشکال در آنجا بود که خود او کدام راه دیگر را برای اثبات خدا پیش گیرد و هیچ کس را بنظر نمی‌رسید راه دیگری

درمیان باشد ولی *پیمان* آن را نشان داد. آری *پیمان* تمام آن طریقها را کنار گذارده طریق جدیدی را پیش گرفت و آن زبان طبیعت باشد.

پیمان می‌گوید **یکی از طرق ادراک «اندیشه» است که آدمی از دیدن یک چیزی بچیز دیگری پی می‌برد و این طریقی است که در علوم امروزه بآن اعتماد می‌شود.** می‌گوید نیوتن قوه‌ی جاذبه را از این طریق کشف نمود ، علمای هیئت وجود نپتون را از این راه کشف کردند. از همان طریق ما از مشاهده‌ی این عالم و نظمی که در آن برقرار است پی بوجود آفریدگار می‌بریم. از روز اول طریق همین بوده ادیان نیز این راه را پیموده. ولی انصاف را کسی این نکته را در خاطر نداشت و اگر کسانی بآن توجه می‌نمودند حقیقتش را درک نمی‌کردند. اغلب فلاسفه در این ادعا بوده‌اند که طریقه‌ی ادیان استدلالی نیست و از اینجا آن را خاص عوام می‌شناختند. **اینکه آن زبان فطرت و طبیعت بوده و محکمترین تمام طرق شمرده می‌شود این نکته را کسی درک نمی‌کرد.**

نمی‌دانم توانستم از عهده‌ی مقصود برآیم یا نه. *پیمان* در اینکه در راه اثبات صانع زبان طبیعت را اختیار کرد و الحق این موفقیت بزرگی بشمار است این کار را نیز انجام داد که داد دین را از فلسفه بازستاند. بعبارت آخری دین را بمقام شایسته‌ی خود رسانیده لطمه‌ای را که فلاسفه و صوفیه زده بودند جبران کرد. ما این آگاهی را نیز از راه *پیمان* و دارنده‌ی آن داریم که **فلاسفه و صوفیه همیشه دین را موهون داشته و آن را بساطی از برای عوام می‌شمرده‌اند و اگر مماشاتی می‌کرده‌اند از روی اضطرار و از ترس جمهور بوده است.** چنانکه در غالب موارد که بِینونَتی میان دین و فلسفه بوده فلسفه را بر آن مقدم داشته‌اند و این ظلم و بی‌انصافی بود تا *پیمان* پرده از روی حق و حقیقت برداشت.

تهران ، محمد ملک‌نژاد[1]

۱ـ (۴۰۷۳۹۴)

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

واژه	معنی
ارج	قدر ؛ اهمیت
اَنباز	شریک
انگار	فرض
انگاشتن	فرض کردن
انگیزه	علت
از هزار سال باز	از هزار سال پیش باین طرف
آخشیج (axwij)	ضد
آز	حرص ، طمع
آزرم (ãzarm)	شرف
آفرش	آفرینش
آکنده	پر
آموزاک	آنچه آموزند ، مفرد تعلیمات
آیروپلان	هواپیما
بازنمودن	بیان کردن
بایا	وظیفه ؛ واجب
بخیره	بیجهت
بدنهاد	بدذات
براست داشتن	تصدیق کردن
بهر (bahr)	برای
بَهمان	فلان
بی‌آزرم	بی‌شرف
بی‌آزرمی	بی‌شرفی
بیکبار ؛ بیکباره	بکلی ، کلاً
پتیاره	بلا
پندار	خیال
پنداشتن	خیال کردن
پیکار	مجادله ؛ زد و خورد
ترسا	مسیحی
جُربُزه	استعداد
جُستار (jostãr)	مبحث
چبود(ن)	ماهیت
چندان	آنقدر
چندین	اینقدر
چه‌سان	چطور ، چگونه
چیزی که هست ...	منتها
خرسندی	خشنودی ؛ سعادت
خَستُوان (xastovãn)	معترف
خَستُویدن (xastovidan)	اعتراف کردن
داوری	قضاوت (بطور اعم) ، حکمیت
درآمدن	وارد شدن
درست	سالم ؛ کامل
دریوزه‌گردی	گدایی
دستاویز	مستمسک
دستینه	امضاء
دیه (dih)	ده
راستی	حقیقت
راستی‌پرستی	حقیقت‌جویی
راستی‌پژوهی	حقیقت‌پژوهی
رشک	حسد
رویه (ruye)	ظاهر ، صورت ، شکل
رویه‌کاری	ظاهرسازی
زبون	ذلیل
زبونی	ذلت
سات	صفحه
سامان	نظم
ستاره‌ی گردنده	سیاره
سَهِش	احساس درونی
سهم	ابهت
شاید	شایسته است
شایستن	لایق بودن
شاینده ؛ شایا	شایسته ، لایق
شَدسیدن (wadsidan)	با یکی از حواس پنجگانه دریافتن
علم هیئت	دانش ستاره‌شناسی
کارگر	مؤثر
کالبد	قالب ، جسم
کیش	مذهب ، شاخه یا کوره‌راهی از دین
گزارش	تأویل
گزیر (gozir)	تصمیم
گوهر	ذات
لابه	التماس
نوید	وعده
نهاد	ذات
همداستان	موافق
یکسره	مستقیم

کتابها و گفتارهای همبسته با این کتاب

کتابها :

پندارها

در پیرامون خرد

در پیرامون روان

راه رستگاری

وَرجاوَندْبنیاد (این کتاب بزبان عادی هم در دسترس می‌باشد.)

گفتارها :

جاودانی روان و زندگانی آنجهان (پیمان ، سال ۳ ، ش ۹ ، س ۵۳۷ تا ۵۴۳)

تکه‌ای از گفتار «زبان فارسی ـ گفتگو درباره‌ی چند کلمه» (پیمان ، سال ۳ ، ش ۹ ، س ۵۸۰)

چندین سخن در پیرامون جان و روان (پیمان ، سال ۳ ، ش ۱۱ ، س ۶۵۷ تا ۶۷۳)

جان و روان (پیمان ، سال ۴ ، ش ۱ ، س ۲۵ تا ۳۲)

تکه‌ای از گفتار «پاکخویی» (پیمان ، سال ۴ ، ش ۵ ، س ۲۹۸ تا ۳۰۱)

تکه‌ای از گفتار «در پیرامون فالگیری و ستاره‌شماری» (پیمان ، سال ۴ ، ش ۸ ، س ۴۴۹ تا ۴۵۵)

در پیرامون مادیگری (پیمان ، سال ۴ ، ش ۸ ، س ۴۶۵ تا ۴۸۵ و ش ۹ ، س ۵۱۹ تا ۵۲۸)

در پیرامون گفتگو با مردگان (پیمان ، سال ۴ ، ش ۱۰ ، س ۵۹۳ تا ۶۰۲)

در پیرامون جان و روان (پرچم روزانه ش ۱۷۹ ، ۱۸۰ و ۱۸۱)

آدمی نیکی‌پذیر نیست (پرچم روزانه ش ۱۸۲)

خرده‌گیری و پاسخ آن (پرچم روزانه ش ۱۸۳)

از گفتار جان و روان چه نتیجه می‌خواهیم؟.. (پرچم روزانه ش ۱۸۵ و ۱۸۶)

خرده‌گیری و پاسخ آن (پرچم نیمه‌ماهه ، ش ۱۱)

باز در پیرامون گوهر و تبار آدمی (پرچم نیمه‌ماهه ، ش ۱۲)

پرسش ـ پاسخ (پرچم هفتگی ، ش ۴)

کتابها و گفتارها را می‌توانید از کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی زیر دریافت کنید :

https://telegram.me/kasravi_ahmad